طبقه کارگر و جنبش دموکراتیک

تحلیلی از مرحله نوین مبارزات مردم ایران و دورنمای آن
مرحله انقلاب، نیروهای محرک و رهبری کننده و وظایف ما

هرمز دامان

متن کامل

بهمن ماه ۱۳۹۸

فهرست

سیاست
نیروهای مسلح
فرهنگ
انقلاب ایران کماکان انقلاب دموکراتیک نوین است
مبارزه باامپریالیسم

توضیح
مقالات این جزوه در سال ۱۳۸۸ و ضمن مبارزات آن سال نگاشته شد. متن کنونی بیشتر از جهت نوشتاری، دستوری و علامات مورد تجدید نظر قرار گرفته است. جریان و احزاب اصلاح طلب حکومتی دچار تجزیه های پی در پی شدند و تقریباً به جنازه ای سیاسی تبدیل گردیدند و اینک حتی از جانب طبقات میانی نیز کمتر مورد توجه قرار می گیرند. دو جریان به اصطلاح چپی که در این جزوه بیشتر مورد نقد قرار گرفته اند یعنی کمیته هماهنگی طبقه کارگر و نیز دارودسته های حکمتیست نیز به ورشکستی کاملی رسیدند. کمیته هماهنگی منزوی شده است و حکمتیست های ترتسکیست نیز با آشکار کردن گرایش های خود به سلطنت طلبان و امپریالیست ها عمق مزدوری خود را نشان دادند.
هرمز دامان - بهمن ماه ۱۳۹۸

بخش اول
مردگان را به گورستان بفرستیم!

نخست به آنچه گذشت می نگریم:
جنبش آزادیخواهانه و دموکراتیک مردم ایران با تقلب گسترده دارودسته خامنه ای در انتخابات ریاست جمهوری، برق آسا وارد یک مرحله نوین از تکامل خود گردید. بغض پیچیده در گلو ترکید و سکوت سالیان سال توده ها به فریاد تبدیل شد. و ترس، ترسی که با در پیش گرفتن سیاست«النصربالرعب» و با کمک انواع نیروهای سرکوب، تلاش شده بود که نهادینه شود اینک با نهیب: «نترسین! نترسین! ما همه با هم هستیم» رخت سفر در برکرد و شجاعت، شجاعت و جسارتی مثال زدنی بجای آن برآمد:«می کشم، می کشم آن که برادرم کشت».(۱)
آرامش به توفان تبدیل گردید و گردباد مبارزات توده ها آغاز شد و توده چونان شیر خفته ای که از خواب بیدار شود، برخاسته و غریوش را سر داد. اینک این غریو منطقه و جهان را در بر می گرفت و یک بار دیگر مردم ایران را پیشگام مبارزات آزادیخواهانه در خاورمیانه می کرد.

تهران و شهرستان ها

این گردباد مهارنشدنی از تهران آغاز شد. این « دُردانه» که همواره حسرت شهرستانی ها را بر می انگیزد. به خاطر افاده های طبقات مرفه اش، به خاطر امکاناتش و به خاطر تمامی امتیازهایی که به آن تعلق می گیرد تا آرام بگیرد و به جنبش در نیاید. همواره و در طول هر حرکت و جنبش انقلابی همه شهرستان ها ،همه استان ها می گفتند اگر تهران بجنبد، ایران می جنبد. و اگر تهران به جنبش درآید کار تمام است. تهران دیرجنبی بود که همه آرزو می کردند به حرکت در آید و تهران به حرکت در نمی آمد؛ و اگر می آمد، دیر می آمد؛ و آنگاه که می آمد نقشی تقریباً برابر همه ایران داشت. اینک این تهران پر افاده زودتر از همه جا جنبیده بود. اینک تهران به جنبش در آمده بود و این شهرستان ها بودند که به حرکت در نیامده بودند. نه اینکه نمی خواستند به حرکت درآیند. آنان، حتی کوچک ترین شهرها در سوزوگداز آتشین تحرک و جنبش می سوختند، اما نمی گذاشتنشان بجنبند. و چه سخت بسر بردند و می برند این روزها را. با این همه شهرهای بزرگی چون اصفهان، شیراز، اهواز، مشهد و تبریز آرام نبودند و تظاهرات شهری در آنها بر پا بود. آنها پا به پای تهران ورود به یک دوران نوین مبارزه را نوید دادند.

دوره پیش ازانتخابات

پیش از آن، مرحله ی فعالیت های تبلیغاتی نامزدهای انتخابات بود. این مرحله با گشایشی در فضای موجود سیاسی کشور آغاز شد. تا حدودی از سر اجبار و برای فعالیت های انتخاباتی نامزدهایی که زمان معینی داشتند تا به تبلیغ برنامه های خود دست بزنند؛ و نیز تا حدود زیادی عامدانه از سوی گروه خامنه ای و برای کشاندن توده های گسترده تر برای شرکت در انتخابات. گویی باند حاکم می خواست آخرین امکان را برای حضور مردم فراهم کند تا بتواند در انظار جهانیان جلوه کند و به ویژه با امپریالیست ها به اصطلاح با دست پر روبرو شود و نیز مرغی را که می خواست سر ببرد، پیش از سر بریدن، اندکی آب بخوراند.
در چنین فضایی هواداران دو نامزد اصلاح طلب امکان یافتند تا حدودی به یک دوره کوتاه تنفس پا بگذارند که در آن فشارهای ۴ ساله گذشته تا حدودی سبک شده بود. به این ترتیب،

خیابان ها، صحنه ی دسته های شادی، و کوچه و بازار و صف مترو، اتوبوس و تاکسی محل بحث و گفت و گو شد.
از سوی دیگر، فعالیت های نامزدها بود که در مناظره های تلویزیونی به اوج خود می رسید و نقش دمیدن به تنور انتخابات را بازی می کرد. قصد اصلی این مناظره ها این بود که احمدی نژاد، این نماینده نوکیسه ها و آقازاده ها کارت های برنده ای را رو کند. نسلی از مال خواران بورژوازی وابسته ایران که اینک می خواهند ارث پدر بگیرند و پیر و پاتال ها را از قدرت کنار گذاشته و خودشان اداره امور را به دست داشته باشند. مهم ترین این کارت ها برای افشای رفسنجانی و موسوی به کار بسته شد. قرار بود احمدی نژاد این جانی و مالخوار بزرگ، دوباره نقش «بسیجی افتاده و بی چیز» را بازی کند. نماینده محرومان شود و افشاگر باندهای ثروت از قماش رفسنجانی. کارت هایی که یک بار ۴ سال پیش، تا حدودی، به ویژه به دلیل ریا کاری وی و به اشتباه افتادن بخشی از توده های زحمتکش، او را یاری کرده بودند تا بتواند (سوای تقلب هایی که کرد) رفسنجانی را در دور دوم شکست دهد.
اینها البته کارت هایی سوخته بودند. مردم ۴ سال حکومت وی را دیده بودند. چهار سال سقوط مداوم سطح زندگی مردم به ویژه کارگران و زحمتکشان. چهار سال دزدی او و دارودسته اش. چهار سال خفقان و چهار سال تو سری خوردن از گشت های خیابانی و نیز اعدام ها. نفرت مردم از او و دارودسته اش چنان بود که حتی افشاگری هایش نتوانست یاریش کند. همه به ضد او تبدیل شد و او خوارتر و منفورتر از پیش گردید.
اما رژیم نمی خواست تسلیم نتایج انتخاباتی شود که خود همه مجراهای نفوذش را برغیر خودی ها، این غریبان مهجور جمهوری اسلامی، بسته بود و اصلا چنین برنامه ای نداشت. همه چیزدانان وارد معرکه شده و قیم توده های«نا آگاه» ی شدند که از بد و خوب خود چیزی نمی دانستند و تصمیم گرفتند خود بجای آنها کسی را انتخاب کنند که باید تشخیص می دادند به نفعشان است برگزینند و برنگزیده بودند.
این تقلبی بزرگ در انتخابات بود و یک کلاهبرداری به شمار می آمد. این تقلب، تحقیر توده هایی بود که غم و درد ۳۰ سال را با خود حمل می کردند و هنوز امید به تغییر جمهوری از راه های مسالمت آمیز و در چارچوب تحمیل شده از جانب رژیم و قوانین آن داشتند. بخش اعظم این توده ها می خواستند از کوچکترین«منافذ» و «مفرها» ی این نظام برای تغییر استفاده کنند و از این بختک شوم، از این تنگنای غریب، بیرون بیایند. گرچه آنچه توده ها از این «منافذ» می خواستند بسیار بیش از آن بود که اینها می توانستند عرضه کنند. آنان کمتر گمان می کردند که «اسلام» حاکمان دروغ بگوید .آنهم به این بزرگی! به راستی که روی بزرگ ترین دروغگویان تاریخ را سفید گردانیدند، همچنان که از نظر مردم ایران روی شاه را«سفید» گردانده بودند.
و اما توده ها که چنین تقلبی را باور نمی کردند و حاضر نبودند به زیر چنین توهین و تحقیر خردکننده ای بروند، اینک دسته دسته و گروه گروه به خیابان آمدند تا یا رأی خود را پس بگیرند و یا آن را به کرسی بنشانند و اجازه ندهند که رژیمی شیاد و متحجر با فریب آنها و دزدیدن رأی آنها بتواند از موضع بالا دوباره آنها را در زیر حاکمیت خود گیرد. این بود که اوضاع آرام و نسبتا شاد دوران پیش از انتخابات تبدیل به یک اوضاع توفانی شد.
توفانی سهمگین و پرقدرت که همان نخستین لحظات بروز خود پایه های لرزان رژیم را لرزان تر گرداند. رژیمی که همواره پایه داشت و نیز همواره پایه ای نداشت. به ظاهر ثبات داشت و در واقع بی ثبات بود. رژیمی که هرگز نتوانست طی سی سال حکومت خود و با کشت و کشتارهای فراوان ادعای ثبات کند. ثباتی که رژیم شاه به ویژه از سال های ۴۲ تا ۵۶ تا حدودی

از آن بهره مند بود. جمهوری اسلامی در آرزوی ثبات هرگز نتوانست چنین روزگاری را به خود ببیند، گرچه بیش از شاه مانده بود. این رژیم همواره از درون و بیرون بی ثبات بود.
اینک مردم در خیابان ها بودند. و در پیشاپیش آنها جوانان؛ جوانان پر شور و پر امید و در پیشاپیش جوانان، دختران جوان و نیز زنان به جان آمده، بی باک و جسور. طبقات متوسط و متوسط به پایین، توده اصلی این قشر به پا خاسته را تشکیل می دادند. توده هایی که بنیان خواسته هاشان به همراه مردمان زحمتکش ایران، دموکراتیک است. خواست هایی که اینک صد سال است تحقق نیافته؛ از مشروطیت به این سو.

صد سال ارتجاع ، صد سال استبداد، صد سال شورش، صد سال انقلاب

گسست در پیوستگی. پیوستگی صد سال استبداد و ارتجاع که همواره با شورش و انقلاب می گسست. استبداد، انقلاب. انقلاب، استبداد. و چرخش. و بازهم استبداد و انقلاب. و این صد سال است که ادامه دارد. جامعه ایران در تب و تابی گران بسر می برد. جامعه ایران آبستن است. مردم ایران خواهان جهشی بزرگ هستند.
انقلاب مشروطیت، انقلاب ۵۷، جنبش آذربایجان، ستار، حیدر، علی مسیو، خیابانی، و صدها قهرمان دیگر. جنبش گیلان و میرزا کوچک خان، خراسان و کلنل تقی خان پسیان. و تهران با تمامی قهرمانانان آزادی اش: جهانگیر خان صور اسرافیل، میرزاآقا خان کرمانی، شیخ احمد روحی، این دانشوران مبارز. و نیز مبارزین پاک باخته ای چون میرزا رضای کرمانی و عباس صراف و همچنین زنان، قره العین... و پا گذاشتنشان به مبارزه ای بزرگ. شهره انسان هایی که در راه آزادی و خواست های دموکراتیک ملت ایران علیه استبداد حاکم و امپریالیست های روسیه و انگلیس مبارزه کردند. ۲۰ سال خفقان رضا شاهی و دکتر تقی ارانی و باز ۱۲ سال ناآرامی، جنبش و شورش و این بار خوزستان سرزمین کارگران نفت و اعتصاب. و نیز شهرهای اصفهان و شیراز و خراسان به همراه تهران . آذربایجان، پیشه وری و صفر قهرمانی و حزب دموکرات کردستان. مصدق و ملی شدن صنعت نفت و قیام سی تیر و پس از آن کودتا و بازهم مصدق و دکترفاطمی جان برکف، روزبه، سرهنگ سیامک، سرهنگ مبشری و وارطان. و باز چندین سال سکوت و باز هم شورش و باز هم سکوت و بازهم شورش و انقلاب بزرگ ۵۷.
وه چه تاریخی ! انسان از دانشوری و رزم نیاکانش به وجد و سرور می آید. و نیز بسی اندوهگین می شود... از اینکه مبارزه ای چنین بزرگ هنوز انجامی نیافته غم سینه انسان را می فشارد و درد انبوه می شود.
از سال های ۶۰ به این سو دیگر اثری از آن آرامش نسبی که در دوران گذشته در دوره های اختناق بر قرار می شد، نبود. جنگ، کشتارهای۶۷، و پس ازآن دوم خرداد، ۱۸ تیر و اینک خردادی دیگر و تظاهرات عظیم توده ها ...ناآرامی و غلیان جامعه نا آرام ایران. تضادهای پیچیده شده دراعماق این جامعه راه حل می جوید. گویی تمامی نیروی مردم به هم درمی پیچد و تناورمی گردد تا بتواند آنچه را در برابرش ایستادگی می کند، نابود سازد و در ستیز با سرنوشت اسفباری که همواره در مقابلش قد علم می کند، سرنوشت نوینی از برای خویش رقم زند، و بدین سان، آن آوای مکرر شومی را مایوس و خاموش سازد که از ژرفنای سیاهی های تاریخ این سرزمین همواره زمزمه می کرد:«این مردم نفرین شده اند و هرگز روزگاری خوش نخواهند دید». توده های عظیم ایران، کارگران، رنجبران شهر و روستا، دهقانان زحمتکش، طبقات میانه و متوسط این جامعه می خواهند به جامعه ای نوین پای گذارند.

این مبارزه البته در شرایط نوین جهانی صورت می گیرد. هیچ کشور آزاد و دموکراتیکی، هیچ کشور سوسیالیستی در جهان موجود نیست. اتکاء مردم ایران تنها به تمامی طبقه کارگر و زحمتکشان و همه مردم مبارز و آزدایخواه سراسر جهان است.

«تابستان های داغ»

رژیم تمامی تلاشش را کرد تا مردم به خیابان ها نیایند. گویی تا حد زیادی و براساس وضعیت سه جنبش توده ای یعنی جنبش کارگری، جنبش زنان و جنبش دانشجویی هر آن این امکان می رفت که این شریان های مبارزه روزی در مسیر واحدی سرریز کنند. این جنبش های توده ای در مجموع از یک دیگر جداگانه مسیر خود را می پیمودند. هر زمان که یکی در میدان بود، دیگری نبود؛ در حالی که فعال ترین افراد همواره میان این سه جنبش در رفت و آمد بودند و نیز پیشروترین عناصر این جنبش ها تا حدودی به یکدیگر پیوسته. همچنان این امید می رفت که ناموزونی و پراکندگی مبارزه در شهرها و استان های مختلف، میان مبارزه خلق های ستمدیده کرد، ترک، عرب، و... بقیه ایران به سررسد و این جنبش ها روزی به مجرای واحدی سرریز کند و تشکیل جنبش متحدی را بدهند .

یکبار احمدی نژاد، پس از اینکه دانشجویان به سخره اش گرفتند و ریشخندش کردند گفت که امسال «تابستانی داغ» خواهیم داشت. منظور او کشتاری بود که در آن تابستان به وسیله دارو دسته آدمکشان فلاحیان، اژه ای، حجازی و مرتضوی در پیش بود .

رژیم این تلاش را با کشتار زندانیان عادی، مردان، زنان و جوانانی- حتی جوانانی که در سنین نوجوانی مرتکب جرم شده بودند- آغاز کرد که دست به قاچاق و قتل زده و یا جرم های زنا داشتند و آن را به طور پیگیر ادامه داد(و ادامه می دهد). هر روز گروه گروه برای اعدام برد و در خیابان ها آنان را به دار کشید تا بوی مرگ فضای کشور را فرا گیرد؛ زهر ترس درون ریزترین ذرات وجود مردم رسوخ کند؛ همه عبرت بگیرند؛ امنیت بر قرار شود و کسی جرئت نکند به خیابان بیاید. چندین تابستان داغ و گرم را ایران پشت سر گذاشت. شمشیر رژیم بر فراز جنبش توده ها، هرگز نتوانست موثر واقع شود. کدامین نظام را درتاریخ بیاد داریم که توانسته باشد با ترس، مردم را برای سالیان سال نگاه دارد؟ مردم ایران به اندازه کافی ترس را تجربه کرده بودند. واکنون که ترس به اوج خود رسیده بود، می باید به شجاعت تبدیل شود.

کودتای باند خامنه ای

باند حاکم جمهوری اسلامی بسرعت اقدامات بعدی را آغاز کرد. تمامی رهبران و عناصر فعال جریان موسوم به اصلاح طلبان حکومتی و ملی- مذهبی را دستگیر کرد و به زندان فرستاد؛ اما چند رهبر اصلی همچون موسوی و خاتمی و کروبی را آزاد گذاشت تا داغی برخود نزند و مجبور به این اعتراف نشود که همه چهره های تأیید شده ی شورای نگهبانش نیز « تو زرد» از آب درآمده اند؛ و از سوی دیگر، با این فکر که اگر آنها را بگیرد وضع بدتر شود و نیز امکان رو آمدن نیروهای رادیکال تر فراهم گردد. او این رهبران و عناصر فعال را دستگیر کرد تا هم پیرامون این رهبران اصلی را از چهره های فعالش خالی کرده باشد و هم خیالش از بابت رهبری منسجم مبارزات راحت شود. تمامی تلفن های همراه و سایت ها را بست و کار ارتباط را بشدت سخت گردانید و به سراغ سرکوب خونین مبارزات رفت تا چهره واقعی خود را بیش از پیش آشکار سازد.

جمهوری اسلامی، این نکبت مجسم، استفراغ جامعه ایران بود. گویی آنچه سالیان سال و قرن ها در گوشه و کنار ذهن و جان مردم ایران تلنبار شده و سخت متعفن گشته بود، اینک بیرون آمده و وجودی خارجی یافته تا مردم چهره ی مشمئز کننده آن را در مقابل خود ببینند و بوی گندش را با تمامی وجود احساس کنند. جمهوری اسلامی حاکمیت گذشته بر حال است. حکومت

مردگان از گور برآمده است. مردگان نازنده ای که از گورهایی متروکه، که سال های سال کسی پایش را به آنها نگذاشته بود، بیرون آمدند و به قدرت خزیدند، تا زندگی را بر زندگان تنگ و تلخ گردانند. مومیایی هایی که تنها ظاهرشان به زندگان می ماند. اینک مردم ایران عزمشان جزم است تا این مردگان متعفن را به گورستان باز گردانند. نفی جمهوری اسلامی باید نفی تمامی چیزهای عقب مانده ملت ما باشد.

یادداشت بخش اول

۱- بهتر بود که این شعار به شکل «می کشم، می کشم آنکه همرهم کشت» باشد. در آن تاریخ زنان بخش مهمی از بدنه اعتراضات را تشکیل می دادند و بخشی از جانباختگان از میان آنان بودند. در متن نخستین این جزوه، ما در انتقاد به شعار مزبور، شعار بالا را قرار دادیم.

بخش دوم
اصلاح طلبان حکومتی

رهبری مبارزات دموکراتیک و ضد استبدادی جاری که نام جنبش یا موج سبز به آن گذاشته شده است در دست اصلاح طلبان(به طورعمده اصلاح طلبانی که به اصلاح طلبان حکومتی معروف شده اند)است. در این بخش ما نخست به وضع اینان پرداخته و سپس به وضع اصلاح طلبان غیرحکومتی توجه خواهیم کرد.

اصلاح طلبان حکومتی

اگر از دوره ی پس از انقلاب ۵۷ و به ویژه پس از استعفای بازرگان که جریان اینک موسوم به اصلاح طلبان، بخش تقریباً عمده هیئت حاکمه را تشکیل داده بود، بگذریم، یعنی دوره ای که اینان رهبری اغلب سازمان های سرکوب کننده خلق از جمله سپاه، کمیته های انقلاب اسلامی، بسیج، ارتش، دادگاه های انقلاب و بعدها وزارت اطلاعات (که خود از بنیان گذارآن بودند) را در دست داشتند و در تمامی سرکوب های طبقات کارگر، دهقان، طبقات خرده بورژوای شهری و روستایی، بورژوازی ملی و گروه هایی که منافع این طبقات را بیان می کردند، یعنی بیشتر سازمان های چپ (فدائیان خلق، خط سه، راه کارگر و...) مجاهدین خلق، جبهه دموکراتیک (پاک نژاد...) و سازمان های بورژوازی ملی(بنی صدر و ...) سرکوب ملیت ها ی کرد، ترک و عرب و... مذاهب، زنان و دانشجویان، دخالت کامل و نقش موثر داشتند، کل تاریخچه جدایی نسبی و نیز بیرون کردنشان از حاکمیت و تشکیل جریان اصلاح طلبی را می توان به سه دوره تقسیم کرد.

دوره نخست:

این دوره از سال های میانه ی دهه شصت آغاز شد؛ وقتی جنگ هنوز ادامه داشت. نخستین نمود برجسته این جریان درعرصه هنری به چشم آمد و نخستین سخنگوی علنی آن محسن مخملباف بود. زمانی که پس ازساختن فیلم های بی مایه و ضد چپ«دو چشم بی سو» و«بایکوت» و نیز فیلم های خرافی«استعاذه» و «توبه نصوح»، با تحولی از راست به «چپ» به ساخت فیلم های «عروسی خوبان» و«بای سیکل ران» دست زد. در«عروسی خوبان» بود که مخملباف علیه «تاراج»(۱)جامعه به وسیله اقشار و طبقات نوخاسته برخاست و« نینوا»ی(۲) بسیجی ها را ستود. مخملباف ظاهرا می خواست در کنار طبقات محروم بایستد و با سرمایه داران وابسته دوران شاه و انحصارطلبان نوخاسته بستیزد. اما نه درآن زمان توانست مواضعی را اتخاذ کند که واقعا در کنار این طبقات قرار گیرد(وی طبقه کارگر و دهقانان را که بشدت سرکوب شده بودند از نظر دور داشت و بسیجی را که در بهترین حالت می توانست نماینده خرده بورژوازی سنتی قلمداد شود، نماینده طبقات اصلی استثمار شده و ستمدیده وانمود کرد) و یا دشمنان این طبقات را در این مرحله به درستی تشخیص دهد(او در«عروسی خوبان»، نماد متحجرین انحصارطلب نوخاسته را یک بنکدار بازار میوه فروشان که در نهایت به بخش تجاری بورژوازی ملی تعلق دارد، در نظر گرفت، در حالی که بنکداران بازار جزو طبقه ای نبودند که انحصار طلبان نوخاسته نمایندگیش می کردند) و نه این زمان مواضعی اتخاذ می کند که او را در کنار توده های زحمتکش خلق جای دهد. او درنهایت با جای گرفتن در کنار اصلاح طلبان حکومتی(و اینک سخنگوی آنان شدن) در مواضعی لیبرالی آرامش یافت!؟

بعدها این نقد به وسیله هنرمندانی چون کریم زرگر در فیلم «فرماندار»(۱۳۶۹، فیلمنامه آن را مخملباف نوشته بود) که مدتی نیز توقیف بود، ادامه یافت. و نیز شهریار بحرانی که مشغول ساختن فیلم های ضد مبارزین انقلابی بود، به ناگاه دست از ساختن این گونه فیلم ها برداشت و فیلمی در مورد فقر وعقب ماندگی فرهنگی روستاها و نقش معلمین روستایی، به نام «آب را گل نکنیم»(۱۳۶۸) ساخت که گویا مدتی نیز توقیف شد و نیز به دنبالشان ابراهیم حاتمی کیا.(۳) بیشتر اینها پیش از آن فیلم های ضد چپ می ساختند. ولی از این دوره به بعد سخنگوی مردمان بسیجی جبهه رفته و از جنگ برگشته و سربازان دون پایه ی سپاه و یا در حقیقت سخنگوی اقشار متوسط و پایین خرده بورژوازی سنتی شهری و روستایی شده و به تضاد اینان با آن دسته نوخاسته گان مال پرستی پرداختند که اینک از اوضاع بهره برداری کرده و در حال بستن بارشان بودند.

با بند وبست رفسنجانی- خامنه ای با امپریالیست ها که مقدماتش زمان خمینی و در جریان سفر مک فارلین بسته شده بود، حکومت دست به تصفیه زد و وجود خود را از این هنرمندان«پرمدعا» و همکیشان سیاسی و اطلاعاتی آنها در نهادهای چون سپاه، بسیج، وزارت اطلاعات و...پاک کرد و این بخش را به همراه روحانیون و مکلاهایی که تشکل عمده شان «مجمع روحانیون مبارز» و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بود پس از انتخابات مجلس چهارم، از هیئت حاکمه (مجلس، دولت، ارگانهای قضایی، اطلاعاتی و نیروهای نظامی) بیرون ریخت. سخنرانی رفسنجانی در باب زندگی مرفه طبقات و اقشاری که قدرت را در دست داشتند، ورود به دوران جدید برای بهره برداری های بزرگ مالی و عیش و نوش پس از شکست بزرگ در جنگ!؟را بشارت داد. این هنرمندان و سیاست مداران، شاهد دزدی های کلان متظاهران به مذهب و بندوبست با سرمایه داران وابسته رژیم شاه و امپریالیست ها بودند و ظاهرا غرورشان از اینکه می دیدند چگونه گوشت دم توپ مال پرستان و انحصار طلبان نوخاسته می شوند، جریحه دار شده بود. بخشی از اینها البته تا حدودی فرق داشتند با بیشتر روحانیون و مکلاهایی که در«مجمع روحانیون مبارز» و یا«سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» و گروه های مشابه جمع شده بودند و بیشتر حرصشان از این بود که از قدرت بیرونشان کردند و آنها همواره حسرت بازگشت به جایگاه پیشین، به ویژه جایگاهشان پیش ازمرگ خمینی را داشتند.

پس از آن مجله«کیان» سروش، روزنامه «سلام» خوئینی ها و مجله «بیان» محتشمی- این دو ارگان غیر رسمی روحانیون مبارز- مراکزی شدند که تمامی رانده شدگان از قدرت و بیرون آمدگان از وزارت اطلاعات، سپاه و سازمان های جورواجور بسیجی به گردش حلقه زدند. سروش، حجاریان، گنجی، عبدی، جلایی پور، شمس الواعظین در«کیان»، در روزنامه خوئینی ها، در مرکز تحقیقات استراتژیک، در انجمن های اسلامی داخل و خارج از کشور جمع شده بودند و با عنوان «نواندیشان دینی» تدارک مبارزت تازه ای را می دیدند. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نبوی - سلامتی نیز با تحلیل های طبقاتی تازه از وضع طبقات در ایران(در نشریه«عصر نو») و چگونگی غصب قدرت به گونه ای انحصاری به وسیله نوخاستگان، جریانی بود که تلاش می کرد تئوری پرداز جامعه شناختی این تغییرات باشد و کانونی برای جذب و به دنبال خود کشیدن دانشجویان انجمن های اسلامی دانشگاه ها.

همراه با این جریان، گونه ای چرخش و دگردیسی در انجمن های اسلامی دانشگاه ها پدید آمد. این انجمن ها که تا آن زمان کارشان جاسوسی و نیز مداخله در رابطه پسران و دختران دانشجو و سر وضع و لباس و چیزهایی از این گونه بود، چرخش کردند و نیروی انتقاد خویش را متوجه سردمداران حاکم نظام کردند. از این پس این انجمن ها و رهبریشان « دفتر تحکیم وحدت»

مداوما در گیر جدال و تجزیه بودند. نیروهایی به سمت راست، نیروهایی به طرف میانه و نیروهایی به سمت پایین سو گرفتند.
این جریان که خود را در آن زمان«خط امامی»می نامید، در دوران رفسنجانی لبه تیز حمله خود را متوجه او و برنامه های داخلی و خارجیش کرد. یکی از نقطه های اوج تضاد این دو جریان پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۲ اتفاق افتاد. عباس عبدی هر چه توانسته بود به رفسنجانی گفته بود و رفسنجانی پس از انتخاب به ریاست جمهور او را به زندان انداخت.
به همراه اینان خود رفسنجانی نیز که نقش موثری درانتخاب خامنه ای به ولایت فقیه داشت(۴) مدتی بعد از سوی باند خامنه ای محدود شد و امیدهای او برای تغییر قانون اساسی و انتخاب او برای دوره سوم به ریاست جمهوری با مخالفت خامنه ای نقش برآب شد. بدین سان، رفسنجانی متوجه پروژه کنارگذاری خود به وسیله جریان خامنه ای گردید و با بنیان گذاری حزب کارگزاران سازندگی تلاش کرد موقعیت خود را تثبیت کند.

دوره دوم:

دوم خردادسال ۷۶ سال قدرت گیری جریان«خط امامی» ها بود که بعدها نامشان را «دوم خرداد»ی و سپس به «اصلاح طلبان» تغییر دادند. اصلاح طلبان و خاتمی در تبلیغات انتخاباتی از شیوه هایی استفاده کردند که تا حدودی برای مردم تازگی داشت. مردم احساس کردند که چیزهایی می بینند و می شنوند که طی ۱۶ سال پیشین از این ندیده و نشنیده بودند. مردمی خسته و کوفته از جنگ که کمرشان زیر فشارهای طاقت فرسای اقتصادی طرح های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که به وسیله جریان رسالتی ها - رفسنجانی به اجرا درآمد، خم شده بود(این فشارها در دوره رفسنجانی به اوج خود رسیده بود و شورش هایی نیز در شیراز، اراک، مشهد و اسلام شهر برانگیخته بود). مردمی که به دلیل استبداد و خفقان سیاسی هیچ روزنه ای برای بیان مخالفت و اعتراض نمی دیدند و تشنه تغییر بودند.
با تمایل عمیق مردم به تغییرات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و یورش به صندوق رأی، برای «نه گفتن» به آنچه رژیم می خواست و «آری» گفتن به آنچه رژیم نمی خواست، خاتمی با رأی بسیار بالا به ریاست جمهوری رسید.
در دو سال اول قدرت گیری، دوم خردادی ها تلاش کردند برنامه های خود را برای اصلاحات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی پیش برند. و تا حدودی در راستای خواست های مردم گام بردارند. روزنامه ها و مجلات بیشتری همچون «جامعه» و... منتشر شد که نسبتاً آزادتر بودند. اجازه برای سخنرانی، اجتماع و تظاهرات به وسیله وزیر کشور صادرمی شد. جریان جنایت های وزارت اطلاعات که با قتل فروهر، پوینده و مختاری به اوج خود رسیده بود، افشا شد و پیرامون این قتل ها، دوم خردادی ها به ویژه گنجی و باقی (با کمک حجاریان) دست به افشاگری زدند. شور و نشاطی نسبی در جامعه به ویژه در دانشگاه ها، در میان زنان و جوانان پدیدآمد. اعتصابات اقتصادی کوچک و بزرگ کارگران آغاز شد.
راست ها پس از گیجی ضربه دوم خرداد، با استفاده از ضعف و سازشکاری های فراوان دوم خردادی ها خود را جمع و جور کردند. این دوم خردادی ها هرگز نمی خواستند پا فراتر از قانون اساسی ارتجاعی بگذارند که آنها دلشان را به بخش «حقوق ملت»ش خوش کرده بودند. یعنی بخش بورژوایی- مترقی قانون اساسی که کاملا زیر فشار بخش فئودالی- ارتجاعی آن خرد شده بود.(۵) بدین سبب، راست ها کاملا ضعف های اینان و ناتوانی شان در طرح خواست هایی بالاتر و استفاده از اشکال مبارزه عالی تر را می شناختند. آنان به خوبی می دانستند که اگر پا روی اینان نیز بگذارند، جز ناله ای ضعیف چیز دیگری نخواهند شنید. از این رو، خیالشان راحت بود و با اطمینان از جبن و سستی آنها تا آنجا که می توانستند بی محابا تاختند و ضربات

شدیدی به آنها زدند. گنجی و باقی و پس از آنها بسیاری دیگر از جمله سازگارا، عبدی و زیدآبادی و... به زندان افتادند. نوری وزیر کشوربه همراه معاونش تاج زاده که مدام مجوز برای اجتماع و تظاهرات صادر می کرد، روزنامه ای داشت و از اشتباهات گذشته اش در مورد منتظری تبری می جست، به زندان افتاد، و مهاجرانی وزیر ارشاد که تا حدودی فضای بازتری برای تنفس مطبوعات، کتاب و هنر فراهم کرد، از کار برکنار شد. جریان دوم خرداد در ۲۸ تیرماه ۷۸ در مقابل سرکوب دانشجویان به وسیله نیروهای خامنه ای موضع کاملا منفعل گرفت و خاتمی در یکی از بدترین فرازهای زندگی سیاسی اش، مبارزین دانشجو را«اوباش» خواند و مدت ها به دانشگاه نیامد.

به طور کلی، در این دوره گرچه پیشرفت هایی در فضای سیاسی کشور پدید آمد، اما این پیشرفت ها هرگز شامل نیروهای انقلابی دموکرات و چپ ها نشد. اما به هر حال، وضع بهتر از دوره ۱۶ ساله پیشین بود و این نیروها نیز می توانستند از این آزادی ها که عمدتا به وسیله مبارزه مردم به دست آمده، به نفع مردم و خود بهره گیرند.

اصلاح طلبان پس از پیروزی خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری، به یاری حزب تازه تأسیسشان، حزب مشارکت اسلامی درانتخابات مجلس ششم نیز پیروز شدند و آن را در اختیار گرفتند. مواضعی که اینان در انتخابات مجلس گرفتند بیش از هر چیز، در دو موضع کلیدی تجلی کرد: موضع اول فاصله گرفتن از رفسنجانی(که خواهان «پایین کشیدن فتیله» ها بود و دوم خردادی ها به او اطمینان نداشتند و او را کاندید نمایندگی خود نکرده بودند) و تا حدودی جریان کارگزاران بود. و موضع دوم فاصله گرفتن از کاندید کردن روحانیون برای انتخابات مجلس. البته انتخاب کاندیداهای زن برای نمایندگی مجلس و جوانگرایی کردن نیز از زمره اقدامات حزب مشارکت بود، اما در سیاست این حزب، اهمیت دو موضع نخستین را نداشت. این مواضع برای حزب مشارکت گرفت و بیشتر کاندیداهای این حزب به ویژه در تهران انتخاب شدند. اوج جدایی اینان و تضادشان با رفسنجانی در تیتر بزرگ «صبح امروز» حجاریان پس از روشن شدن مقام کاندیدها در انتخابات تجلی یافت:« رفسنجانی نفر سی سوم».(بعدها اصلاح طلبان یکی ازاشتباهات و علل شکست خود را برخورد تندروانه به رفسنجانی و راندن او به طرف جناح خامنه ای ارزیابی کردند و در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ تلاش کردند او را به سمت خود جلب کنند)

ولی مشارکتی ها ازهمان ابتدای این دوره نشان دادند که ناتوان تر و زبون تر از پیگیری خواست های مردم هستند. در حالی که مردم تهران منتظر بودند که احمد خاتمی نماینده اول تهران، رئیس مجلس شود در سازش با راست ها، کروبی نماینده بیست وهشتم تهران رئیس مجلس شد و نخستین اقدام مهمش تأیید حکم حکومتی خامنه ای بود که در آن دستور می داد که مجلس بحث بررسی روزنامه های توقیف شده را از دستور خود خارج سازد. یکی از نمایندگان مجلس که به خامنه ای اعتراض کرد در همان مجلس از سوی نیروهای راست بشدت مورد تهاجم قرار گرفت و نه کروبی و نه اصلاح طلبان مشارکتی نتوانستند از وی پشتیبانی به عمل آورند. او بالاخره مجبور شد در تلویزیون بابت اعتراضش عذر خواهی کند.(البته وضعیت کنونی کروبی و مواضع او با آن زمان تفاوت قابل توجهی دارد و برخورد طبقه کارگر به وی درشرایط کنونی و تا زمانی که به مبارزه با جریان حاکم خامنه ای، افشای جنایت های جمهوری اسلامی و تحریک مردم برای ادامه مبارزه می پردازد، با آن زمان باید فرق داشته باشد)

ترور حجاریان(که رفسنجانی زخم خورده نیز درموردش سکوت کرد) نقطه اوج تقابل انحصار طلبان با نیروهای اصلاح طلب بود و گویی آب سردی به رویشان ریخت (شاید گمان نمی کردند

کار به اینجاها بکشد). از این پس و نیز در دوره دوم ریاست جمهوری خاتمی، ما شاهد نزول مداوم اینان در پیگیری خواست های مردم، مبارزاتی کم رمق و آبکی پیرامون مشتی خواست های بی مایه و« صنارسی شاهی» و سازش مداوم این جریان با راست هایی هستیم که یک دم از توطئه و حادثه آفرینی دست بر نمی داشتند. مشارکتی ها صف خود را از تحکیم وحدتی های «تندرو» جدا کردند و درون تحکیم وحدتی ها نیز انشعابات جدید صورت گرفت و به طور کلی صف بندی سه گانه ای در میان صفوف این جریان نمود یافت. بخشی به راست به جبهه «کارگزاران سازندگی» رفسنجانی پیوستند که گرچه از آغاز مبارزه در مجموع کنار جریان «خط امامی ها» بودند، و برخی چهره های مشهور آن به ویژه کرباسچی، مهاجرانی و عطریان فر نقش موثری در پیروزی خاتمی داشتند، اما با وابستگی کل این جریان به رفسنجانی، راست ترین بخش دوم خردادی ها را تشکیل می دادند؛ بخشی در میانه دست و پا زدند و بخشی پیگیرتر به «عبوراز خاتمی» و سیاست های مماشات جویانه و تسلیم طلبانه وی با ارتجاع خامنه ای رأی دادند. جریان پاره پاره اصلاح طلبان در روزهای آخر به مشتی نامه نگاری ها و مباحث بی خاصیت دست زد که حتی خودشان را نیز ارضاء نمی کرد. ورشکسته شد و حرفش بی خریدار. گویی دقیقه شماری می کرد که کی از قدرت بیرون می رود. زمانی که در مجلس دست به تحصن زدند، کسی تحویلشان نگرفت و به آرامی تسلیم سکوت شدند و دست و پا زدن های بعدی شان در انتخابات ریاست جمهوری و حلقه زدنشان به گرد مکلایی چون معین، دردی از دردشان دوا نکرد. مردم که به هر دری برای تغییرمی زدند، چون آنان را ناتوان از مبارزه برای پیش برد خواست هاشان، هم اسیر قدرت دارودسته خامنه ای و هم اسیرقدرتی که به دستشان افتاده بود، دیده بودند، پاک از آنها مأیوس شده بودند. در قدرت بودن مستشان کرد. گمان کردند مطلوب خود را یافته اند. نفهمیدند که چه روزهایی را از دست دادند!

این جریان طیف یکدستی نیست و درآن همه نوع گروهی می توان یافت. دو قطب اساسی مشخص کننده دو سوی این جریان است: قطبی که از حریصان قدرت و ثروت تشکیل شده است(کارگزاران سازندگی، بخش مهمی ازمجمع روحانیون و بخشی از سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) و مبارزات مردم را در چارچوبی و تا حدی می خواهد که قدرت را خود در انحصار گیرد و استبداد دیگری برپا کند؛ و قطبی که تا حدی، سودای آزادی های سیاسی و یک دموکراسی بورژوایی (دیکتاتوری بورژوازی) را در ایران در سرمی پرورد. درمیان این دو قطب، گروهای رنگارنگی از آمیزش این دو قطب موجود است.

در این طیف همه نوع چهره ای می توان یافت. از چهره های کمابیش مداراجو چونان خاتمی و سروش(که اخیرا نوشته ای در نفی ولایت فقیه خامنه ای داده است)، تا نان به نرخ روزخورهایی چون مجید انصاری که باد هر سو وزد او را با آن خوش است، و دعایی بدون رگ همه جا چرخ زن؛ از جانیانی همچون خلخالی جاه طلب که دار فنا را به درود گفت و چه مفت! و موسوی تبریزی جلاد و غفاری و بقیه حریصان قدرت و ثروت، تا اشخاصی همچون حجاریان و سازگارا و نیز چهره هایی چون گنجی و باقی و بخش هایی که اینک خود را «نواندیشان مذهبی»(یا روشنفکران دینی) نام نهادند و تا حدودی گرچه عمیقا خودخواهانه و تنگ نظرانه، حاضر بودند با برخی خواست های مردم همراهی کنند.

دوره سوم:

این جریان با تمامی طیف های متضادش و انگیزه های بشدت جورواجورش، پس از شکست در انتخابات سال ۱۳۸۴ یکبار دیگر به «کما» رفت و اینک دوباره با گرایشی به پیش رفتن از حد خواست های پیشین و تا حدی پیگیرتر دنبال کردن آنها، پا به میدان گذاشت؛ و گرچه تصور نمی کرد که با چنین بر آمدی از مبارزات توده ها روبرو شود، اما حال که روبرو شد در حالی

که با ایجاد مداوم موانع، سیر حرکت آن را بشدت کند می کند، و یا آن را در مسیرهای انحرافی می اندازد، اما درعین حال می خواهد تا حد ممکن و توان و کشش طبقاتی اش با آن همراهی کند و گاه به آن بدمد و محرک آن شود. و این به دو دلیل اساسی است:

نخست اینکه این مبارزه برای این جریان مبارزه مرگ و زندگی است. هر گونه سازشی از جانب این جریان، مرگ دو جانبه ای را برای آنها رقم خواهد زد و به اصطلاح پایانشان «تراژیک» خواهد بود. از یک سو باند خامنه ای پس از سرکوب توده ها در اولین فرصت به سر وقت شان خواهد آمد. در بهترین حالت آنها را به گوشه خانه هاشان خواهد راند و در بدترین حالت بلایی بیش ازآن چه در دوره ۸ ساله خاتمی (و درهمین دوره کنونی مثلا درهمین بازداشت ها وشکنجه ها و به دادگاه آوردن ها)(۶) به سرشان آورد به سرشان می آورد.

و دوم اینکه این سازش به معنای مرگ آنها در نزد توده ها نیز خواهد بود. توده ها بعد از تجربه سازش و مماشات جویی های تمام نشدنی خاتمی در دوره ۸ ساله ریاست جمهوری، به راحتی سازش آنها را تحمل نخواهند کرد. نتیجه این خواهد شد که یا نیروهای نوینی از بطن شان بیرون خواهد آمد و رهبری آنها را به دست خواهد گرفت و یا نسل کنونی شان مایوس و ناامید به مبارزه پایان خواهد داد و گوشه نشین خواهد شد. با تمام این تفاصیل، امکان این سازش به ویژه از سوی بخش فوقانی آن وجود دارد و هر آن و در صورت برخی عقب نشینی های تاکتیکی از سوی جریان خامنه ای ممکن است صورت گیرد.(۷)

به این نیز اشاره کنیم که سازش با اصلاح طلبان از سوی دارودسته خامنه ای نیز پایانی خوش برای جریان اخیر نخواهد داشت. در صورت به قدرت رسیدن اصلاح طلبان در شرایط کنونی مبارزه، از یک سو خواست ها و توقعات مردم بالا رفته و خواهان برخوردی قاطع تر با آنها خواهند بود و از سوی دیگر، مشکل است که اصلاح طلبان و نیز رفسنجانی زمینه تضعیف نهایی قدرتشان(به ویژه قدرت خامنه ای و چه بسا برکناری او) را فراهم نکنند و به اصطلاح به گونه ای شرایط استحاله سیاسی و مذهبی ولایت و فقاهت وی را بر قرار نسازند.(هم اینک چنین زمزمه هایی در میان است)(۸)

مسئله عمده کنونی مبارزات سیاسی ملت ایران مبارزه برای دموکراسی است که تحقق حتی نسبی آن بدون سرنگونی باند حاکم خامنه ای و تغییر جمهوری اسلامی با یک جمهوری دموکراتیک غیر ممکن است. از این رو طبقه کارگر در شرایط کنونی دشمن اصلی و عمده مردم ایران را باند مرتجع حاکم خامنه ای می بیند که مدافع اصلی استبداد و حفظ جمهوری اسلامی و آماده برای هرگونه بند و بست با امپریالیست هاست. در نتیجه مبارزه طبقه کارگر در چارچوب مبارزه برای آزادی های سیاسی و دموکراسی نخست و به طورعمده متوجه این گروه است و تا جایی و به درجه ای که اصلاح طلبان، خواه به عنوان یک کل و خواه هر کدام از طیف ها و شخصیت های آن، با این باند مستبد وانحصار طلب به خاطر دموکراسی در مبارزه هستند و تا جایی که گام های مشخص عملی برای چنین دموکراسی ای برمی دارند، به طور مشروط از آنها پشتیبانی می نماید.

اما نه خواست های این مبارزه می تواند تنها به نقطه آغازش در این مرحله محدود گردد، یعنی تنها به خواست برگرداندن رأی مردم به ایشان و رئیس جمهورشدن موسوی با حفظ ولی فقیه و ارکان اصلی قدرت که نظام استبدادی به آنها متکی است(شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت، مجلس خبرگان، مجلس شورا و ارکان نظامی) و نه طبقاتی که در مبارزه هستند، تنها یا به طورعمده به طبقات متوسط و میانی یعنی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی مدرن و سنتی محدود می مانند، و نه اشکال مبارزه به شکل هایی که تا کنون جریان داشته است. همه چیز در حرکت و تغییر و تکوین است. حتی با همین روند کنونی نیز خواست ها بالا رفته و

بخش هایی از مردم شعارهایی را داده اند که از خواست های اصلاح طلبان بسیار پیشروتر است و مبارزه نیز گاه از اشکال صرفا مسالمت آمیز فاصله گرفته است. خواست ها و اشکال مبارزه توده ها با ورود همگام طبقه کارگر به مبارزه می تواند تا حدود زیادی از خواست ها و اشکال کنونی مبارزه فاصله بگیرد و گسترده تر، ژرف تر و ریشه ای تر شود.
با توجه به این نکات، طبقه کارگر به جریان اصلاح طلبان حکومتی و به خصوص بخش فوقانی آن(که موسوی نماینده اصلی آن است) در مبارزه مذکور به عنوان گروهی نامطمئن، غیرقابل اعتماد می نگرد که همواره و با گسترش و بالارفتن سقف خواست های مردم و شدت گرفتن دامنه و عمق مبارزه عملی، مترصد سازش است و به سادگی جهت مبارزه خویش را علیه توده ها، لگام زدن به خواست های آنان و محدود و سرو دم بریده کردن مبارزاتشان می کند. طبقه کارگر حق خود می داند که برنامه، شعارها، شکل های مبارزه و شیوه های رهبری مبارزه جاری را مورد سخت ترین انتقادها قراردهد و هرگونه محافظه کاری در مبارزه با مرتجعین حاکم و محدود کردن ابعاد مبارزه در چارچوب خواست های و شعارهای حداقلی اصلاح طلبان، هر مانعیتی در مقابل اشکال تکامل یافته تر مبارزه ،هر گونه تنگ نظری نسبت به گروه های شرکت کننده در این مبارزه و حقوق ویژه این گروه ها در ترویج و تبلیغ اعتقاداتشان و حق انتقادشان از رهبری مبارزه، هر گونه محصور کردن مبارزه در دامن «مسالمت» صرف و پرهیز از«قهر» انقلابی که در صورت شدت گرفتن مبارزه، وقوع آن اجتناب ناپذیرمی گردد، هرگونه فریب توده ها با استفاده از مذهب و نیزهر گونه توهم زایی درمورد امپریالیست ها به ویژه امپریالیسم غرب و در رأسش آمریکا از جانب اصلاح طلبان را، بشدت افشا کند.

یادداشت های بخش دوم

۱- نام فیلمی از ایرج قادری که در سال ۱۳۶۳ ساخته شد. ایرج قادری از دید مخملباف نماینده« طاغوت» بود. در آن زمان به وی اجازه فعالیت هنری داده بودند، ولی پس از آن به مدت ۱۰ سال فعالیت وی ممنوع شد.

۲- نام فیلمی به کارگردانی رسول ملاقلی پور که در سال ۱۳۶۲ ساخته شد.

۳- وی پس از چند سال و در پی چرخش های اصلاح طلبان، تغییر کرد و به خدمت باندهای مسلط راست در آمد.افزوده ۹۸

۴- انتخاب خامنه ای به ولایت فقیه را باید بزرگترین اشتباه رفسنجانی در دوران زندگی سیاسی اش دانست. رفسنجانی در حالی که به توانایی های سیاسی و اجرایی خود بهای بسیارمی داد به وجود چنین خصالی در خامنه ای بسیار کمتر از حد واقعی اش بها داد. او گمان می کرد با دادن پست ولایت فقیه به خامنه ای هم او را راضی می کند و هم خود با گرفتن پست اجرایی ریاست جمهوری، نقش اصلی را در دولت، و بندوبست با امپریالیست ها را به دست می گیرد. او تصور می کرد که به مرور زمان می تواند پست ولایت فقیه را به یک پست تقریباً تشریفاتی تبدیل کند و خود همه کاره نظام شود. غافل از آنکه نه خامنه ای بیکار می نشست و نه کسانی که پیرامونش گرد آمدند و از رفسنجانی تواناتر هم در میانشان بود، اجازه می دادند که رفسنجانی پروژه خود را پیش برد. اینها همه تا قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶تقریباً روشن شده بود. همین ها موجب شد که رفسنجانی به خود آید، حزب کارگزاران سازندگی را درست کند و در پیش از دوم خرداد با سخنان مهم خود در جمهوری تاجیکستان در برحذر داشتن دست اندرکاران دولت از تقلب در انتخابات، نقش موثری در پیشگیری از تقلب در انتخابات دوم خرداد داشته باشد.

۵- و هنوزهم امثال موسوی به آن چسبیده اند ومبارزه مردم را در چارچوب آن محصور می کنند و آن را این گونه توجیه می کنند که ما با به رسمیت شناختن این قانون و در چارچوب آن به ریاست جمهوری انتخاب شدیم و نباید از حدود آن فراتر برویم. آنچه اینان در نظر نمی گیرند این است که عموما تنظیم هر قانونی درهر زمان معین، بستگی تام وتمام با توازن نیروهای معین طبقاتی در زمان معین دارد و «رابطه» نسبتا پایدارمیان طبقات یعنی «قانون»، کاملا تابع مبارزه طبقاتی و توازن میان طبقات در این مبارزه است. این مبارزه نیز به قانون های«نوشته» درگذشته به هیچ رو پایبند نیست، بلکه تابع نیروهای موجود طبقات و توازن واقعی میان آنهاست و در هر لحظه، هر مرحله، هر دوره خود قانون«نانوشته» ای را تدوین می کند و رابطه نوین طبقات را پیرامون آن تنظیم کرده، درعمل از آن تبعیت می نماید. در صورتی که این رابطه تازه نسبتاً پایدار بماند، ممکن است قانون سابق دست نخورد یا دچار تغییر اندکی گردد، اما از آن تبعیت نخواهد شد و همواره زیر پا گذاشته خواهد شد. آنچه قانون واقعی است همان قانون «نانوشته» یا رابطه واقعی نسبتاً پایدار تازه است که اکنون میان طبقات شکل گرفته است. قانون اساسی جمهوری اسلامی محصول دوره ای است که تازه رژیم شاه سرنگون شده بود و توده ها تا حدودی در سیاست فعال بودند. آنچه در سال های پس از ۶۰ در عمل اجرا شد، نه این قانون بلکه همان قانون نانوشته است که نتیجه سرکوب انقلاب و توازن تازه ای بود که پس از آن میان ارتجاع و انقلاب پدیدآمد. این قانون های «نانوشته» که درعمل از آن تبعیت می شود همانا قانون

هـــــــای اساســـــــــی«واقعـــــــــی» و نـــــــــه «صـــــــــوری» اســـــــت.
۶- اخیرا دادگاه های اندیشه پردازان و سازماندهندگان اصلاح طلب برگزار شده است و برخی از اینان پس از مدتی فشار و شکنجه در بازداشت به خواست های رژیم گردن گذاشتند واغلب چیزهایی را که سال ها به آن باور داشتند، نفی کردند. در خصوص این تسلیم شدن ها چه می توان گفت؟ آیا باید گفت فشار زیاد بوده و رفتار و روش های شکنجه جمهوری اسلامی غیر قابل تحمل است و باید به آن گردن گذاشت و به محض بیرون آمدن، دوباره مبارزه را آغاز کرد؟ آیا باید گفت که چون مردم می دانند که این اعترافات در شرایط غیر قابل تحملی صورت گرفته و به آن باور ندارند، پس هر گونه اعترافی مجاز است؟ آیا باید همچون خاتمی گفت« نباید مردم قهرمان بخواهند، بلکه باید خودشان قهرمان باشند»؟ آیا باید میان این دو گزینه «بدبخت ملتی که قهرمان ندارد» و«بدبخت ملتی که نیاز به قهرمان دارد» یکی را انتخاب کرد؟
خیر! گرچه در مجموع از اصلاح طلبان بورژوا انتظاری نیست(هرچند بورژوازی ملی ایران در تاریخ مبارزاتی خود، جانفشانی نیز کرده است) و گرچه این اعتراف گیری های دوره کنونی و این درهم شکستن ها، تاثیر چشمگیری به روی پیشروان و توده ها نمی گذارد، اما برای مبارزین و انقلابیون به هیچ عنوان شیوه ای مجاز نیست. این تفکر که هر کس زندانی شد با دوماه شکنجه و زیر فشار بودن بیاید و همه باورهای خود را نفی کند و بگوید نمی خواسته قهرمان باشد و یا قهرمان بازی در آورد، تفکری انفعالی و بس خطرناک است. البته هیچ ملتی بدون قهرمانی خود و تنها به اتکا قهرمانی پیشروانش، به آزادی دست نیافته است، اما هیچ ملتی در تاریخ خود بدون قهرمانی رهبران خود که مشوق و محرک قهرمانی توده ها بوده اند، نیز به آزادی دست نیافته است و دست نخواهد یافت. خواه این قهرمانی هم زمان با قهرمانی توده ها باشد، خواه پیش از قهرمانی توده ها بروز کند، خواه پس از قهرمانی توده ها. خواه در شرایطی صورت گیرد که توده ها عقب نشسته اند و ایستادگی پیشروان می تواند بیان مقاومتی جانانه هنگام عقب نشینی باشد و خواه موجب ایستادگی توده های ملت در آن مبارزه شود. این دو قهرمانی مکمل یکدیگرند. حتی اگر در دورانی ملتی به نسبه غیر فعال و مبارزینش فعال باشند، وظیفه این مبارزین است که با انگیختن ملت خود، آنها را فعال کنند، نه اینکه خود از قهرمانی دست بردارند. این بسی نادرست است که چون در دوره های معینی(ونه در دوره کنونی) ملت غیر فعال است، بار را از دوش خود برداشته و بگویند چون توده ها غیر فعالند، ما نیز نقش پیشرو خود را ایفا نمی کنیم! ایستادگی ستارخان و قهرمانان کوی امیرخیز تبریز زمانی صورت گرفت که خاموشی بر مردم ایران حاکم شده بود. این ایستادگی مردم ایران را برانگیخت و مشروطه را به ایران بازگرداند. اگر ستارخان پیرو عقاید سخیفی چون«مردم احتیاج به قهرمان ندارند» یا«دوره قهرمان بازی پیشامدرن و مدرن گذشته است» بود، شاید مشروطه به آن سرعت به ایران باز نمی گشت. تمامی تاریخ ایران خواه گذشته و خواه معاصر، نشان از پیشروان قهرمانی دارد که یا به واسطه ملتی قهرمان، انگیخته شده اند و یا برانگیزاننده قهرمانی در ملت خود بوده اند. حکایت قهرمانی مبارزین انقلابی در شکنجه گاه ها در سال های پیش از انقلاب ۵۷ ، و یا پس از آن که یا زیر شکنجه جان دادند و یا در پی سکوت خود اعدام شدند، همواره الهام بخش مبارزین نوین بوده است.هرگز نباید آنها را از یاد برد.
۷- تکامل مبارزه، وضع را به همین شکل در آورد. با شعار «اصلاح طلب، اصول گرا دیگه تمومه ماجرا»، اصلاح طلبان اکنون بیشتر به جسدی سیاسی می مانند تا یک جریان زنده سیاسی. - افزوده بهمن۹۸)
۸- به تازگی رفسنجانی به سازش با خامنه ای دست زده است. این سازش حل نهایی تمامی تضادهای میان جناح رفسنجانی و یا کارگزاران سازندگی با جریان خامنه ای نیست. سازش

نهایی میان این دو بسیار مشکل است. زیرا جریان خامنه ای برای تثبیت حکومت خود و به رسمیت شناخته شدن از جانب امپریالیست ها، باید از یک سو به تصفیه درونی نهایی خود دست زند و یک قدرت واحد، متمرکز و یکدست پدیدآورد و از سوی دیگر، مردم را به تمکین از خود وادارد و استبداد را بی کم و کاست در تمام کشور حاکم کند. بدون این دو شرط، جلب حمایت مداوم و دراز مدت امپریالیست ها بسیار مشکل است. در کشورهای زیر سلطه ای که حکومت استبدادی دارند، عموما وجود شخصیت هایی با قدرت های نزدیک به هم نمی تواند تحمل شود و اغلب تنها یک شخصیت که از بقیه فاصله زیاد داشته باشد، می تواند نقش حکومتگر اصلی را داشته باشد. یک رفسنجانی در کنار خامنه ای یک علم است در کنار شاه. بنابراین تا جایی که تضاد میان این دو جریان مطرح است یا خامنه ای باید رفسنجانی را حذف یا کوچک و خانه نشین کند و یا رفسنجانی خامنه ای را!(در نبرد میان این دو تن، این خامنه ای بود که رفسنجانی را حذف کرد.- افزوده بهمن۹۸)

بخش سوم
اصلاح طلبان غیرحکومتی

بورژوازی ملی ایران

سخن گفتن از بورژوازی ملی در دوره ای که«سرمایه داری جهانی شده است»، در زمانی که همه بورژوازی کشورهای زیر سلطه«یکدست یکدست» شده اند و همه با هم به گونه ای«یکسان و یک اندازه» به «سرمایه داری جهانی» (امپریالیسم؟) وابسته اند(نه وابسته، بلکه دقیق تر، شکل های موجودیت یک سرمایه داری جهانی واحد و بی تمایزهستند) زمانی که دیگر فئودالیسم در هیچ یک از کشورها موجود نیست»، در شرایطی که «همه عالم و دنیا به دموکراسی بورژوایی پا گذاشته اند»، آری در این شرایط، قاعدتا باید امری عجیب جلوه کند.

در جنبش ما نیز مسئله بورژوازی ملی حکایتی است! در میان بخشی از«چپ» های بسیار بسیار«چپ» ما که از مارکس و انگلس، لنین چیزی باقی نگذاشته اند، اما از فشار رادیکالیسم ضد لیبرالیسم بورژوایی، سرخ سرخ شده اند!؟ سخن گفتن از بورژوازی ملی« کفر» قلمداد می شود. هر کس از آن سخن براند بی گمان «حکمت» نخوانده است و از افاضات و دُرافشانی هاش در جزوه«اسطوره بورژوازی ملی»، که خواست آن داشت در آن اسطوره بورژوازی ملی شکند و اسطوره حکمت بر پا کند، بی خبر است.

«پس ای دوست من! به آنچه در گوش تو می گویم به دقت توجه کن! اگر می خواهی«متحجر» و«عقب مانده» قلمداد نشوی، اگر می خواهی از پس مانده های«عهد عتیق» و از قماش «دایناسورها» به حساب نیایی، اگر می خواهی چهره هایی عبوس و ترشرو را متوجه خود نکنی و شماتت شان بر نینگیزی، اگر می خواهی تو را«فرصت طلب» و«تجدید نظر طلب» نخوانند، گوش خود بدین پندها سپار، بترس و دراین وادی پای منه و سخن از بورژوازی ملی بر زبان مران! بدان که چنین سخن راندنی جزو «گناهان کبیره»است و آتش جهنم را سوی تو خواهد نمود!»

با همه این احوال، سخن از بورژوازی ملی در ایران و در کشورهای زیر سلطه دور از واقعیت نیست، حتی اگر در بخشی مهمی از این کشورها همچون کشور ما، فئودالیسم در مجموع تحلیل رفته و به طور کلی سرمایه داری(زیر سلطه امپریالیسم) مسلط گردیده باشد.

باری، آتش جهنم بجان خریدن، اما از واقعیت سخن راندن بسی زیبنده تر و شایسته تر است. و ما را سر بر آن است که «واقعیت» بورژوازی ملی را بازگو کنیم. اما خواستمان آن نیست که «اسطوره» حکمت!؟ شکنیم. زیرا این «اسطوره خود خیال» برپا نشده، شکسته است و خرده ریزهای آن پراکنده و رو به شکستن های دیگر دارد!

ملی - مذهبی ها یا بورژوازی ملی ایران

این جریان که ادامه جریان مصدق است، نماینده بورژوازی متوسط، ملی و لیبرال ایران است. سازمان های سیاسی عمده کنونی آن نهضت آزادی و جبهه ملی هستند(سازمان های سایه نیز وجود دارند ولی تنها در شرایط اوج گیری مبارزات مردم آشکار می شوند). مشهورترین

شخصیت های آن سحابی، شیرین عبادی، پیمان، مهر انگیز کار، اشکوری، تقی رحمانی و ... هستند.

سرمایه داران متوسط و کوچکی که در بخش های صنعتی و خدماتی و نیز در کشاورزی کار می کنند، بخشی از استادان دانشگاه ها و مؤسسات عالی(ازجمله برخی از محققین، مؤلفین و مترجمین، ادامه دهندگان محققین برجسته ای همچون دکتر ذبیح اله صفا، عبدالحسین زرین کوب، اسلامی ندوشن و ...)، بخشی از وکلای دادگستری، پزشکان و مهندسین، بخش مهمی از انتشاراتی ها(که سرمایه دارانی هستند که در زمینه فرهنگ کار می کنند) بخشی از هنرمندانی که در هنرهایی همچون سینما، موسیقی، تئاتر، شعر، داستان و... کار می کنند، اساساً یا به این پایگاه طبقاتی تعلق دارند و یا اندیشه ورزان و سخنگویان آن به شمار می روند و یا کمابیش از وی دنباله روی کرده و مقلد سبک زندگی و اندیشه های وی هستند.(۱)

دوران طلایی این بورژوازی، سوای مقاطعی در مشروطیت، دورانی است که مصدق در مبارزه برای ملی شدن نفت تلاش هایش را برای استقلال ایران انجام می دهد و به نخست وزیری می رسد، و نیز تا حدودی دوران نخست وزیری بازرگان و ریاست جمهوری بنی صدر.

اینان تا حدودی از سر اجبار، تفکر لیبرالی و سکولار خود را که مذهب در آن نقشی ثانوی یا تقریباً ثانوی دارد (مثلا رنگ و لعاب مذهبی در نهضت آزادی، بیشتر از احزاب دیگر این طبقه بوده است) با پوشش مذهبی رنگ و لعاب دادند و پذیرفتند که نام «مذهبی» به «ملی»شان افزوده گردد. این برخلاف بدنه اصلاح طلبان حکومتی است که پوشش ایدئولوژیک مذهبی و سنتی خود را، بنا به تمایل خودشان با محتوای نسبتا لیبرالی آمیزش دادند.(۲) این هر دو گروه فرصت طلبانه به ایدئولوژی مذهبی(بر خلاف مصدق و جریان مصدقی) چسبیده اند: هم به خاطر فراراز تکفیر باند های حاکم و هم به خاطر تحمیق توده ها؛ و روشن نیست که، تا آنجا که پای فرار از تکفیر باندهای حاکم در میان است و اجبار، این بازی موش و گربه، تا کی می خواهد ادامه یابد؟

ضربات پی در پی بر این جریان (عمدتا پس از استعفای دولت بازرگان) طی دوره ای که رهبری آن در دست بازرگان و پس از آن بنی صدر بود، آن را به یکی از ضعیف ترین نیروهای سیاسی ایران تبدیل کرد. در تاریخ معاصر، این جریان درهیچ زمانی به اندازه دوره ۱۶ ساله ۷۶-۶۰ خوار نشده بود. بازرگان را در گوشه ای از مجلس جای دادند و تا توانستند به شکل های مختلف تحقیرش کردند و او که انگار از این تحقیر شدن ها و کتک خوردن ها سیرایی نداشت، باز هم خودش را به اینها می چسباند!

به طور کلی، فعالیت سیاسی این بورژوازی را پس از سال های ۶۰ می توان به دو دوره تقسیم کرد: دوره پیش از دوم خرداد و دوره پس از دوم خرداد. در دوره پیش از دوم خرداد این جریان زیر فشار شدید، سرکوب و تحقیر بود و امکان فعالیت مطبوعاتی محدودی داشت. اما در دوره پس از دوم خرداد، امکان فعالیت سیاسی از جمله سخنرانی های حزبی و گردهمایی های خیابانی تا حدودی (گرچه باز هم زیر فشار، کتک خوردن، بازداشت شدن و اعتراف گرفتن) برای آن امکان پذیر گردید.

این جریان، با توجه به کنده شدن بخشی از حکومتگران از حکومت و ایجاد فضای کوچک برای فعالیت، به گرد مجله «ایران فردا» تجمع کرد. برخی از نمایندگان سیاسی، اقتصادی و ادبی برجسته آن در روزنامه ها و مجلات دیگر همچون اطلاعات اقتصادی- سیاسی، فرهنگ توسعه، جامعه سالم، کلک و مجلات تحقیقی علمی و ادبی دیگر، که بعضاً به وسیله خودشان پدید آمده بود، نظرات خود را بیان می کردند. سوای اینها، در مؤسسات و گروه های تحقیقاتی، به وِیژه اقتصادی، یعنی آب باریکه ای که گاه باز می شد تا اینان نظراتشان را عرضه کنند، شرکت

می کردند و نظرات مشورتی خود را که عموما به اجرا در نمی آمد، می دادند. در دوران پس از دوم خرداد، تا حدودی خاتمی سعی کرد تا از نظرات اقتصاددانان این طبقه استفاده کند.

جریان مزبور، خواه در دوره پیش از دوم خرداد و خواه در دوم خرداد و پس از آن، برای گسترش فعالیت و پیگیری خواست ها، بیش از هر زمان، خود را نیازمند به حمایت کردن از اصلاح طلبان از حکومت رانده شده، می دید؛ گرچه هر از گاهی به طور مستقل کاندیداهایی برای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس پیشنهاد می کرد که عموما رد صلاحیت می شدند. قتلهای زنجیره ای اولین گام علنی خود را پس از دوم خرداد با قتل فجیع داریوش فروهر(که علیه ولی فقیه خامنه ای سخن گفته بود) و همسرش پروانه فروهر برداشت که از رهبران مهم این طبقه به شمار می آمدند. پیش از آن دکتر کاظم سامی یکی دیگر از رهبران این جریان، به قتل رسیده بود و نیزاشخاص دیگر از مؤلف و مترجم و انتشاراتی که به این پایگاه طبقاتی تعلق داشتند.(۳)

آرزوی این جریان دیکتاتوری بورژوازی و حکومتی به طور نسبی مستقل از امپریالیسم است. آرمانشهر ایران مستقل، صنعتی و پیشرفته با دیکتاتوری این بورژوازی. چیزی شبیه سوئد که گویا آرزوی همیشگی بازرگان بود و یا کره جنوبی کنونی که البته کشوری مستقل نیست. تاریخ کشور ما (و نیز تمامی کشورهای زیر سلطه در آسیا به ویژه چین، اندونزی، هند، مصر) طی صد سال اخیر به روشنی نشان می دهد که این آرزویی واهی است و در عصر امپریالیسم امکان عملی شدن ندارد. اگر نمایندگان عاقل این بورژوازی این نکته را تشخیص دهند، آنگاه معنای تقلای اینان چیزی نخواهد بود مگر اینکه بخواهند جایگاه بورژوازی انحصار طلب و وابسته ایران را در رابطه با امپریالیسم به دست آورند. چیزی که اصلاح طلبان حکومتی هم کمابیش و خواسته و ناخواسته برایش دست و پا می زنند.

غیر از جریان هایی که نام بردیم و نماینده بورژوازی ملی به طور کلی هستند، در میان ملل زیر ستم ایران همچون ملیت های کرد، ترک، عرب، بلوچ و ... نیز بورژوازی ملی به گونه ای مستقل دارای نماینده ایدئولوژیک و بعضا سیاسی است، که علیه استبداد، شوینیسم فارس و به خاطر خواست های برحق ملت خود مبارزه می کند.

در مجموع، این جریان، در زمانی که طبقه کارگر در عرصه سیاسی حضور ندارد و یا حضورش کمرنگ است تا حدودی و بسی ناتوان و سازشکارانه در مبارزات داخلی علیه استبداد و برای به دست آوردن آزادی های سیاسی و دموکراسی بورژوایی شرکت می کند و در کل نیرو و توان نمایندگان گذشته آن را در این مبارزه ندارد. همچنین در دوران کنونی با توجه به شکل نوین استعمار و تا جایی که امپریالیست ها به طور مستقیم به کشور ما تجاوز نکنند، این جریان بورژوایی روز به روز بیشتر در مقابل امپریالیست ها ضعف نشان می دهد و در مبارزه با آنها بسیار مماشات جوتر و سازشکارتر از مبارزه برای دموکراسی است. در دوران و در شرایطی که طبقه کارگر به مبارزه پا بگذارد، این جریان، خواه مبارزه اش برای دموکراسی و خواه مبارزه اش با امپریالیسم به ضعیف ترین حد خود می رسد و در این دوران، عمدتا علیه طبقه کارگر و جنبش دموکراتیک مبارزه می کند.

برنامه ما کمونیست ها، دو برنامه دموکراتیک و سوسیالیستی است. ما در مرحله اول برای استراتژی جمهوری دموکراتیک طبقات مردمی به رهبری طبقه کارگر مبارزه می کنیم و در هر گام مبارزاتی، برنامه حداقل خود را که برپایی این جمهوری دموکراتیک است، تبلیغ و ترویج می کنیم. ما در چارچوب برنامه حداقل خود، برای به دست آوردن بالاترین درجه ممکن آزادی های سیاسی و دموکراسی که نیاز مبرم طبقه کارگر ایران نیز هست، مبارزه می کنیم؛ و به همین دلیل درعرصه تاکتیک سیاسی از هر گونه و هر درجه مبارزه برای دموکراسی نیز

پشتیبانی می نماییم. بر این مبنا، روش ما در برخورد به طبقه ی بورژوازی ملی در دوره هایی که برای دموکراسی (و یا با امپریالیسم) مبارزه می کند، و به تناسب درجه ای که مبارزه می کند، درجاتی از پشتیبانی، اتحاد و ائتلاف به همراه مبارزه و نقد مداوم آنها است؛ اما در اوضاع و احوال دیگر مبارزه، باید به انفراد کشانده شده و عمدتا به مبارزه با آن اقدام شود.

مقایسه دو جریان اصلاح طلبان حکومتی و ملی- مذهبی ها و تأملی در مناسبات آنها

اگر هر یک از دو جریان اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی را به عنوان یک کل قلمداد کنیم، آنگاه باید تفاوت اساسی اینان را پایبندی کلی جریان اصلاح طلبان حکومتی به حکومت ولایت فقیه (گرچه اکنون سروش از ولایت فقیه گذشته و آن را نقد کرده است) و عدم پایبندی ملی- مذهبی ها به حکومت ولایت فقیه، بدانیم. در حالی که در مجموع ملی- مذهبی ها دستشان از قدرت حاکم به کلی کوتاه است، اصلاح طلبان حکومتی هنوز هم در برخی مراکز قدرت همچون شورای تشخیص مصلحت نظام، مجلس شورا و مجلس خبرگان حضور دارند؛ در حالی که رنگ و لعاب مذهبی ایئولوژی اولی ها بسیار زیاد است، این رنگ و لعاب در ملی - مذهبی ها کم است؛ و در حالی که می توان از تعلق ملی- مذهبی ها در کل به بورژوازی متوسط(در مقابل بورژوازی بزرگ بوروکرات- کمپرادور و بورژوازی کوچک) و ملی ایران سخن گفت، در مورد اصلاح طلبان حکومتی به عنوان یک کل، نمی توان چنین چیزی گفت.

اما در صورتی که به اجزاء یا جریان های تشکیل دهنده دو جریان نظر افکنیم، می توانیم تفاوت های بیشتری را ببینیم:

بخش راست اصلاح طلبان یعنی رفسنجانی و کارگزاران(٤) که در مطبوعات اصلاح طلبان به«راست مدرن» معروف شده است، به بورژوازی بزرگ کمپرادور(٥) متعلق است. اینان در بخش های اساسی اقتصاد کشور، بخش های صنعتی، خدماتی، پولی (و برخی موقعیت های بوروکراتیک در وزارت نفت، مترو...) که عموما وابسته به سرمایه امپریالیستی است، نقش چشمگیری دارند(می دانیم که خانواده رفسنجانی در واردات برخی ماشین ها و... و برخی رشته های صادراتی تقریباً نقشی انحصاری دارند)؛ و درعرصه سیاسی آماده هر گونه معامله و بند و بست با امپریالیست ها و نشستن بر جایگاهی شاه مانند. تضاد اینان با باند خامنه ای بیشتر به دلایل سیاسی است و عمدتا به دو دلیل است: نخست جنگی است بر سر قدرت بی هیچ تمایزی. باندهایی بر قدرت هستند و باندهایی دیگری می خواهند جای آنها را به دست آورند و صاحب نقش ممتاز، خواه در درون کشور و خواه در رابطه با امپریالیست ها گردند. دوم اینکه اینان گمان می کنند که با شکل کنونی جمهوری اسلامی امکان تداوم حاکمیت موجود نیست و به اصطلاح باید به مدرنیزاسیون دست زد و حتی اگر قرار است شکل جمهوری اسلامی حفظ گردد، محتوی آن باید تا حدودی عوض شود و مثلا آزادی های اجتماعی تا حدود زیادی داده شود و برخی گذشت ها در مورد آزادی های فرهنگی صورت گیرد.(٦) اما نیمچه دفاع اینان از آزادی های سیاسی و دموکراسی بورژوازی را باید تظاهر محض بشمار آورد. اینان به هیچ رو به آزادی های سیاسی باور ندارند و می خواهند استبداد دیگری بر پا کنند.

بنابراین، این بخش به کلی از بورژوازی ملی جداست و گر چه خواهان برخی اصلاحات جزیی است، اما نباید آنان را اصلاح طلب به حساب آورد. چنین موضعی در مقابل این جریان به این معنی نیست که ما باید آنان را با جریان خامنه ای یک کاسه قلمداد کنیم و با هر دو در آن واحد بستیزیم. شدت برخورد به این جریان نباید همپایه شدت برخورد به جریان خامنه ای باشد، و گرچه باید همواره سیاست های فرصت طلبانه و مکارانه آن را بی امان افشا کرد، اما در دوره کنونی باید از تضادش با جریان خامنه ای تا حد ممکن استفاده شود. در صورت دست زدن به

سازش و یا نقش ریش سفید بازی کردن در سازش، باید افشا شده و تا آنجا که ممکن است در انفراد و انزوا قرار گیرد.(۷)
در درون جریانی که به اصطلاح خط امامی بوده و اکنون به جریان اصلاح طلب معروف است یعنی جریان حزب مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، روحانیون مبارز و... نیز جریان های مختلفی حضور دارند که در بخش پیشین تا حدودی به آنها اشاره شد. به طور کلی، می توان اینها را به دو بخش اساسی تقسیم کرد: بخشی که در گذشته نقش اقتصادی چشمگیری داشتند و به سبب تقابل راست ها(خامنه ای و رفسنجانی) از این قسمت ها بیرون شدند و قدرت اقتصادی شان در زمینه های صنعتی، تجاری، پولی، مناقصه های کلان، موقعیت های بورکراتیک دولتی، یا از آنها گرفته شد و یا محدود شدند. اینان خواه از جهت حرص و آزشان برای بازگشت به قدرت سیاسی و به دست آوردن موقعیت پیشین، و خواه از جهت بند و بست و معامله با امپریالیست ها(گرچه برخی از اینان از موضعی ارتجاعی گرایش های ضد امپریالیستی دارند) تفاوت چندانی با نیروهای حاکم و جریان رفسنجانی ندارند. شکل مطلوب سیاسی اینان نیز کمابیش همین جمهوری اسلامی است؛ جنگ و دعوا تنها بر سر قدرت سیاسی و اقتصادی است؛ و اگر همراهی با مردم می شود و شعارهایی در خصوص آزادی های سیاسی و دموکراسی به زبان می آورند، نه به سبب علاقه اینان به برنامه ها و شعارها، بلکه برای رسیدن به قدرت است و اگر قدرت به دست اینان بیفتد، خیلی فرقی با راست های کنونی نخواهند داشت. تفاوت اینان با جریان رفسنجانی کلا در گسستن نسبی رفسنجانی از شکل های پیشین حکومت ایدئولوژیک - مذهبی و تعلق مانده در اینان به چنین سنت و حکومتی (و تا حدودی برخی سیاست های خارجی مثلا در لبنان و...)است. اشخاصی چون غفاری، مجید انصاری، موسوی تبریزی، تا حدودی محتشمی، برخی اشخاص در جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که در دوره پیشین در دولت خاتمی نقش های مهمی گرفتند را باید از زمره اینان به حساب آورد.
بخش دوم این جریان را باید نزدیک و تقریباً یگانه با بورژوازی ملی به حساب آورد. البته اینان نیز، خواه روحانی و خواه مکلا، از قدرت حاکم بیرون ریخته شدند، اما تا حدود زیادی از گذشته خود بریدند و برنامه، شعارها و خواست طبقه متوسط جامعه یعنی بخش هایی از بورژوازی ملی را پیشه خود ساختند. خاتمی، سروش، منوچهرکدیور، فاطمه حقیقت جو و... را می توان مهم ترین شخصیت های این جریان دانست. حزب مشارکت اسلامی، بیان به نسبه مهم این جریان است که گرچه برخی مجاهدین انقلاب اسلامی و گرایش های متمایل به روحانیون مبارز در آن حضور دارند و با آن همراهی می کنند، اما این جریان از هر دو اینها متمایز است، و این عمدتا به واسطه فاصله گرفتن از حکومت مذهبی و گرایش ها نسبتاً مدرن تر آن در اشکال حکومت، ایدئولوژی و فرهنگ و تبلیغ آزادی های بورژوایی است.
جبهه مشارکت را می توان برآمد به بن بست رسیدن دو جریان روحانیون مبارز و مجاهدین انقلاب اسلامی و ناتوانی آنها در کسب پایه توده ای قلمداد کرد و نقش آن را تدوین سیاست ها و تشکیلاتی دید که بتواند از سویی ناتوانی دو جریان روحانیون مبارز و مجاهدین انقلاب اسلامی را در زمینه های گوناگون رفع کند و از سوی دیگر، جریان های بورژوازی ملی و پایه های آن و به ویژه اقشار مختلف خرده بورژوازی شهری را به خود جذب کند.
افزون بر این جریان های مهم، جریان دانشجویی تحکیم وحدت نیز هست که گرچه تا حدودی از همه این جریان ها مستقل است، اما در عین حال تمامی این جریان ها را به همراه جریان های هوادار بورژوازی ملی، در خود یا پیرامون خود، متجلی می سازد.
در بورژوازی ملی نیز افراد و شخصیت هایی یافت می شوند که با راست ها فرقی ندارند. مانند یزدی که همیشه یک پایش آمریکا است!؟ در این جریان نیز، بر سیاق گذشته، می توان

میان جریان های جناح راست نهضت آزادی و جناح سحابی و نیز پیمان فرق نهاد. اما در شرایط کنونی، این ها جریانی در خود بسته هستند و تجزیه آن به جریان های راست، میانه و چپ فرصت بروز بیرونی نیافته است.
دنباله روی این جریان از اصلاح طلبان حکومتی تا حدودی اجباری است. یعنی در حال حاضر نه نیرو و توان استقلال لازم را دارند، و نه می گذارند چنین استقلالی را داشته باشند؛ زیرا در صورت امکان رشد، بسرعت زیر ضرب قرار می گیرند(افراد این جریان در مراحل نخستین کودتای خامنه ای به همراه مشارکتی ها بازداشت شدند). ضمنا نیروی انتقاد اینان علیه اصلاح طلبان حکومتی بسیار ضعیف است و این دو دلیل دارد: از یک سو می ترسند حمایت« خاموش و شرمگینانه» اصلاح طلبان حکومتی را از دست دهند، و از سوی دیگر، وحشت دارند که انتقاداتشان از اصلاح طلبان حکومتی، موجب گرایش های تندروتر در میان پایه هایشان، به وِیژه در میان دانشجویان و تحکیم وحدتی ها گردد و آنان را به طرف دموکراتیسم و چپ سوق دهد!؟
و اما مناسبات این دو جریان:
رابطه این دو جریان، یعنی اصلاح طلبان بیرون رانده از مراکز اصلی قدرت و جریان ملی- مذهبی ها، در خور تأمل است. اصلاح طلبان حکومتی (بیشتر حزب مشارکت تا دو جریان دیگر) تا کنون نخواسته اند، با اینان یکی قلمداد شوند به چند دلیل:
نخست به دلیل حضور بخشی از قدرت طلبان و جاه طلبان در رهبری این جریان که سودایی جز تصرف قدرت ندارند.
دوم به این دلیل که هر گونه نزدیکی به طرف جریان های ملی- مذهبی با چماق تکفیر بخش مسلط حکومت روبرو می گردید و منکوب می شد. سال های سال است که مفهوم لیبرال در جمهوری اسلامی نماد گرایش به غرب و دوری از مذهب و حکومت شرع و به اصطلاح مصدقی بودن قلمداد می شود و حاکمان، کاشانی را برحق می دانند نه مصدق را. نزدیک شدنشان به لیبرال ها، با تکفیر شان برابر بود. باید صف خودی ها از صف غیر خودی ها و شهروندان درجه یک از شهروندان درجه دوم جدا باشد.
سوم، جریان ملی- مذهبی ها، به دلیل فشار و اختناق، در قیاس با اصلاح طلبان پایه گسترده ای نداشت. آنان توانسته بودند در دوم خرداد ۲۰ میلیون رای جمع کنند، اما اینان مگر می توانستند(با این محدودیت ها و فشارهایی که به ایشان اعمال می شد) در میتینگ و تجمعی هرگز بیش از چند صد یا نهایت چند هزاری جمع کنند. به این دلیل، اگر اصلاح طلبان به قدرت می رسیدند، چرا باید آن را با اینان تقسیم کنند؟ تازه اگر بخواستند اینان را به قدرت بکشانند و سهمی به ایشان دهند.
از سوی چهارم، یک نوع زیرکی در میان اصلاح طلبان حکومتی عمل می کرد و می کند. آنان این ملی- مذهبی ها را به روزهایی وعده می دادند که خودشان نقشی موثرتر در حکومت بگیرند. بنابراین به نحو نیکو از خدمات آنها استفاده می کردند و در مقابل درخواست معقول آنها برای پس زدن این بحث خودی و غیر خودی، محذورات خود را بر زبان می راندند. آنان بیرون راندگانی بودند که هر آن امکان گرفتن دوباره قدرت را داشتند، اما ملی- مذهبی ها در پی از دست دادنش در سال ۵۸ دیگر امکان گرفتن آن را، حداقل به این زودی ها، نداشتند. البته این نوع تضادها میان بخش های جبهه ملی نیز موجود بود.
و اما از سوی پنجم، اصلاح طلبان می خواستند با شعارهای این جریان، که آن را با نوعی از تفکر و به همراه آن حکومت دینی امتزاج می دادند، هم خود را نماینده بورژوازی متوسط و کوچک، که اینک صاحب نماینده نوینی در عرصه سیاسی شده بود، وانمود بکنند(به بیانیه حزب

مشارکت در آغاز تأسیس بنگریم که در آن پایگاه طبقاتی خود را همین اقشارو طبقات معرفی می کند) و هم در عین حال آنچنان از وضع کلی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی دور نشوند تا چماق تکفیر بر سرشان بیاید. در نتیجه، هم بتوانند پایه های این جریان را داشته باشند و هم امکان دسترسی به قدرت برای خودشان میسر گردد تا حکومت ایران تکنوکرات ها و بوروکرات های تازه ای را تجربه کنند. این ها ویژگی هایی بود که اوضاع و احوال مبارزه طبقاتی درجمهوری اسلامی به بخشی از نمایندگان اقشار و طبقات متوسط تحمیل می کرد و گسست از آن برای این اقشار و طبقات مردد و ضعیف و در عین حال قدرت طلب کار ساده ای نبود و پیه ی چیزهای زیادی را باید به تن می مالیدند.

به هررو اما برای ملی- مذهبی چاره ای نبود جز اینکه به اینها چنگ بزنند. برای آنان دادن شعارهای رادیکال تر معقول نبود و ظاهرا عاقبت خوشی نداشت!؟ اینان در محدوده معینی دست و پا زدند و سلانه سلانه به دنبال اصلاح طلبان حکومتی راه افتادند.

در این باره نکته ای دیگر بگوییم: چرا نیروهای اصلاح طلب، حداقل بخش مکلایش، آن تمایلی را که باید به تغییر ایدئولوژی خود از شکل مذهبی به شکل غیرمذهبی که در آن مذهب دارای نقشی درجه دوم است داشته باشد، نداشت؟ محتوی آنچه این نیرو می گوید در حرف و تا حدودی در عمل لیبرالیسم است. چرا هم چنانکه مصدقی ها به پیروی از رهبران لیبرال مشروطه، شکل کلاسیک ایدئولوژی لیبرالیسم را انتخاب کردند که سکولاریسم یا جدایی مذهب از دولت، یکی از وجوه آن است، این نیروها (حداقل تا کنون و به طور رسمی) حاضر به چنین انتخابی نشدند؟

دلایل این امر را باید سوای سنت های فکری گذشته شان(مطهری، شریعتی) و متفکران نوینشان(سروش- ملکی) و سوای ایمان به توانایی ها، استعدادها و خلاقیت خویش(چنانکه گویی در جهان، جریانی بهتر از اینان نمی اندیشد)هم در توهمی جستجو کرد که این نیروها در مورد ویژگی های مذهبی جامعه ایران دارند و هم در همان مسئله تکفیر.

نکته دیگری نیز مطرح است: اگر اینان اندیشه خود را به اندیشه ای که راهنمای لیبرال های ملی ایران است، تبدیل می کردند، آنگاه به احتمال می باید به ردیف دوم این نیروها می رفتند و رهبری اشخاصی چون سحابی و پیمان را می پذیرفتند. زیرا این نیروها همه ی آن خطاهایی را که اصلاح طلبان در قدرت مرتکب شدند(بعضا به دلیل نبودنشان در قدرت از سال های ٦٠ به بعد و بعضا به واسطه برخی تفاوت ها با این جریان ها) مرتکب نشده بودند.

این مسئله در مورد خواست این نیروها برای تغییر جمهوری اسلامی به یک جمهوری سکولار نیز صادق است. اینان مطمئن نیستند که اگر جمهوری سکولار برپا شود آنان همان جایگاهی را در آن داشته باشند که می توانند درون حکومت جمهوری اسلامی با محدود کردن (یا خارج کردن) انحصار طلبان در قدرت داشته باشند. بنابراین برای داشتن جایگاهی در قدرت یا باید به همین «جمهوری اسلامی» بسنده کنند - که این دیر یا زود مردم را از اینان گریزان خواهد کرد - و یا تفکر خویش را سکولار کنند و خواست تغیر اساسی جمهوری اسلامی به یک جمهوری دموکراتیک بورژوایی را داشته باشند..

تفاوت تضادهای درون بورژوازی درکشورهای امپریالیستی و کشور ما

آخرین نکته ای که باید به آن اشاره کرد مسئله ماهیت تضادهای بین اصلاح طلبان حکومتی و ملی - مذهبی ها از یک سو و انحصار طلبان حکومتی از سوی دیگر، است. اغلب، این تضادها با تضادهای درون بورژوازی کشورهای امپریالیستی مثلا میان حزب دموکرات و جمهوری خواه آمریکا و یا احزاب بورژوازی امپریالیستی انگلیس یکسان دانسته می شود. این بسیار نادرست است. در کشورهای امپریالیستی مبارزه بر سر بودن یا نبودن دمکراسی بورژوایی

نیست. دمکراسی بورژوایی سرودم بریده ای دراین گونه کشورها موجود است و هیچ کدام از دسته های بورژوازی حاکم برای این مبارزه نمی کنند که آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی احزاب و انتخابات و نیز مجلس نمایندگانی که در چارچوب دموکراسی بورژوایی مقدور است، به دست آورند. این دعواها بر سر این است که در چارچوب دمکراسی بورژوازی، با چه شیوه ای کشور اداره شود و یا برخورد به کشورهای دیگر امپریالیستی و سرمایه داری و به ویژه کشورهای زیر سلطه چگونه باید باشد.

اما دعوا میان بورژوازی ملی و بخشی از اصلاح طلبان حکومتی با جریان خامنه ای در کشور ما بر سر همین ابتدائی ترین خواست های دموکراسی است. دعوا بر سر آزادی بیان، اجتماعات، احزاب، انتخابات و مسائلی از این قبیل است. سیاست نیز بیان فشرده اقتصاد است. مبارزه بر سر این آزادی های سیاسی از دید بورژوازی ملی ایران نیز در واقع بیان فشرده مبارزه برای رفع انحصار از دولت و رفع انحصار از اقتصاد ایران است. به یک معنا رفع موانع رشد آزاد سرمایه داری ملی ایران.

یکی از ویژگی های سیاسی اوضاع کنونی ایران این است که بخشی از هیئت حاکمه پس از سال های ٦٨ به صف اپوزیسیون رانده شده است. هم در قدرت است و هم در قدرت نیست. نه آزادی بیان درست و حسابی دارد(تمامی نشریات مهم این گروه را بسته اند) نه آزادی تشکیل حزب(حزب مشارکت و یا سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از وزارت کشور مجوز حتی یک تظاهرات را نمی توانند بگیرند. در زمان خاتمی، نوری و مهاجرانی دو وزیر اصلی را برکنار کردند و نوری برای ٥ سال به زندان رفت) نه حتی آزادی انتخاب افرادی که میل دارند برای مجلس یا ریاست جمهوری انتخاب کنند. پشتیبانی های مقطعی کمونیست ها از این جریان و همچنین ملی- مذهبی ها، به هیچوجه به معنای زیر پا گذاشتن اصول مارکسیسم و خیانت به آرمان طبقه کارگر نیست.(٨) به هر درجه ای که این جریان برای دموکراسی مبارزه کند، به همان درجه می تواند مورد پشتیبانی طبقه کارگر قرار گیرد. زیرا هر درجه از دموکراسی(به وِیژه در زمینه سیاسی) به دست آید، به نفع طبقه کارگر است. اما مبارزه طبقه کارگر با آنها نباید حتی لحظه ای قطع شود. خواه در مورد ناپیگیری هایشان در مبارزه برای دموکراسی و خواه تنگ نظری ها و کارشکنی هایشان در این مبارزه و نیز مبارزه اش با طبقه کارگر و جلوگیری از رشد آگاهی و تشکل این طبقه.

یادداشت های بخش سوم

۱- بخشی از شبه چپ ایران، استادان دانشگاه، پزشکان و مهندسین حقوق بگیر را به سادگی جزو طبقه کارگر به حساب می آورد. از دید این «چپ» هر مزد بگیری کارگر است، زیرا استثمار می شود. بدین ترتیب، باید«فوق ستاره های»هالیوود را که گاه خود یک پا سرمایه دارند، جزو طبقه کارگر آمریکا به حساب آورد؛ زیرا هر چه باشد اینها نیز برای سرمایه داران بزرگ هالیوود کارمی کنند و استثمار می شوند!؟ در مورد استادان دانشگاه، پزشکان و مهندسین همچنین نگاه کنید به بخش چهارم، درباره خرده بورژوازی، قسمت اول و دوم.

۲- اگر به عنوان های کتابی که در دوره پس از دوم خرداد و به ویژه در دوره ۸ ساله ریاست جمهوری خاتمی منتشر شده اند و اغلب فروش خوبی داشتند، نظر افکنیم، می بینیم که بخش مهم آثار ترجمه شده به دوره ای تعلق دارد که جامعه اروپایی از قرون وسطی کنده می شود و همپای رشد اقتصاد سرمایه داری، مبانی ایدئولوژیک لیبرالی بنیان نهاده می شود. آثاری از(یا درباره) پروتستانیسم و روشنگری، هابز، جان لاک، کانت، اراسموس، توکویل، وبر و... ترجمه (و یا تألیف) می شود. بیشتر مقالاتی که در روزنامه ها و مجلات دوم خردادی منتشر می شود، علیه قرون وسطا و اشکال حکومت مذهبی، شکل های لیبرالی تفکر در مسائل مختلف، چگونگی رشد جامعه مدنی و قدرت گیری بورژوازی نوپای اروپاست. در دوره ۳۰ ساله حکومت اسلامی و اساساً در تمامی تاریخ نشر پس از مشروطیت، در هیچ زمانی، این قدر آثار لیبرالیستی ترجمه و یا تألیف نشده اند، به فروش نرفته و مخاطب نداشته اند.

۳- نگاهی به صورت (آشکار و پنهان) اشخاصی که در قتلهای زنجیره ای جان باختند نشان می دهد که این اشخاص عمدتاً به جریان های خرده بورژوازی و بورژوازی ملی تعلق داشتند. کشتن داریوش فروهر و پوینده و مختاری که از دو گرایش طبقاتی مختلف بودند، بیانگر این خواست جناح حاکم بود که از رشد دو جریان چپ و لیبرالی جلوگیری کند و در عین حال مانع از حرکت برخی گرایش های دوم خردادی به این دو سو شود.

٤- باید تا حدودی میان رفسنجانی و خانواده و فک و فامیلش با کارگزاران تفاوت قائل شد. زیرا در کارگزاران نیز شخصیت هایی یافت می شوند که به جریان مشارکتی ها گرایش دارند یا تقریباً با آنها همسو هستند؛ همچون کرباسچی و یا مهاجرانی . برخی از چهره ها، متظاهرانه خود را متعهد به برخی درجات دموکراسی بورژوایی می دانند؛ مانند فامیل رفسنجانی در این حزب. اما برخی دیگر تا حدودی (و البته «تا حدودی») به آن باور دارند.

٥- اغلب گفته می شود تضاد کنونی، تضاد مافیای اقتصادی با مافیای سیاسی است. این چندان درست نیست. این تحلیل در مورد کسانی که معروف به مافیای اقتصادی هستند، کمتر درست درمی آید؛ به ویژه جریان رفسنجانی که در سیاست نیز حداقل تا پیش از حوادث ریاست جمهوری نفوذ داشت. مثلا شخص رفسنجانی هم ریاست تشخیص مصلحت نظام را داشت و هم ریاست مجلس خبرگان را. ضمن آنکه بخشی از اینان نیز در شورای تشخیص مصلحت و یا مجلس شورا و خبرگان حضور دارند. اکنون نیز گر چه نفوذ پیش از این را ندارند، اما به طور صوری در موقعیت های خود بازمانده اند. اما این تحلیل از آن هم بسیار کمتر در مورد جریانی که به اصطلاح به مافیای سیاسی معروف است، درست است. زیرا به این معنی است که مثلا مافیای سیاسی یعنی خامنه ای، در اقتصاد نقش مافیایی ندارد و می خواهد اقتصاد را از چنگ رفسنجانی در آورد که درست نیست. جریان خامنه ای نه تنها مافیای سیاسی مسلط است، بلکه

مافیای اقتصادی مسلط نیز هست. مباحثی که اخیرا پیرامون تسلط سپاه بر رشته های کلان اقتصادی به راه افتاده، نشان از تسلط تقریباً بلامنازع این جریان بر شاخه های اقتصادی دارد. بنابراین بحث بر سر دو جریان است که در حالی که هر دو در اقتصاد نقش مهمی دارند، اما یکی از این دو یعنی رفسنجانی قدرت سیاسی لازم همپایه نقش خود در اقتصاد را ندارد و روز بروز نیز قدرتش محدودتر شده و در حال بیرون انداخته شدن از قدرت است، و دیگری این قدرت سیاسی را دارد و می خواهد آن را تا سر حد نهایی آن یعنی حذف مخالفین عمده خود در عرصه سیاست و اقتصاد گسترش دهد و بدین سان، مرکز ثقل اساسی قدرت گشته، یکه و تنها از طرف امپریالیست ها به رسمیت شناخته شود.
٦- درجاتی محدود از آزادی برای روشنفکران در عرصه فرهنگ، مانند برداشتن برخی موانع و نیز سانسور از روی نشر کتاب، آزادی برخی مطبوعات روشنفکری همچون «آدینه»،«سخن»،«گردون» و ... که همانند آنها زمان شاه هم بود و شاه هم آنها را تحمل می کرد(مجلاتی چون«فردوسی» و «نگین») و نیز محدود نکردن هنرهایی چون سینما، تئاتر و ...
٧- رفسنجانی در این دوره تا آنجا که کار بیخ پیدا نکرده بود با جریان اصلاح طلبان همراهی نشان می داد(همسرش در مصاحبه ای کوتاه پس از رأی دادنش گفت که «اگر تقلب کردند مردم بریزند خیابان»)، اما پس از تهاجم خامنه ای، عموما سیاست یکی به نعل، یکی به میخ زدن را پیشه کرده است. او می خواهد همچون بندبازان روی طناب باریکی راه برود: هم خود و خانواده خود را از تیررس جریان خامنه ای دور کند و هم بخشی از مردم را هواخواه خود داشته باشد. اما مردم هشیارتر از این هستند که به سادگی فریب این بند بازی ها و سیاست های رفسنجانی را بخورند. اشخاصی همچون نوری زاده که علیرغم برخی گرایش های فردی مستقل ضعیف، در مجموع(با کمی اما و اگر) نظرات و سیاست های امپریالیسم امریکا را بازگو(یا توجیه) می کنند سعی می کنند رفسنجانی را که سازش هایش به حق، برانگیزنده نفرتی عمیق تر درمیان توده ها می گردد، تطهیر کنند. در دوره کنونی، مبارزه درونی قدرت در ایران بشدت زیر تاثیرعوامل و نیروهای داخلی به پیش می رود و حمایت های خارجی گرچه بی اهمیت نیست و می تواند نیروی یک جریان را به ضد جریان دیگر تقویت کند، اما در حال حاضر(مثلا بر خلاف زمان کودتای ٢٨ مرداد٣٢) تاثیر تعیین کننده ندارد و نمی تواند جای توانایی های داخلی را برای کسب یا حفظ قدرت و گسترش آن را بگیرد. نیرو هایی همچون رفسنجانی اگر بتوانند در پی مبارزات داخلی قدرت را به دست آورند، می توانند مرکز قدرت در رابطه با امپریالیست ها شوند؛ در غیر این صورت و تنها به کمک دولت های خارجی نخواهند توانست قدرت را به دست آورند. دولت آمریکا گرچه در مبارزه درونی قدرت در ایران قادر به ایفای نقش مهم و تعیین کننده ای نیست، اما آرزو دارد که اگر قرار است جریانی از میان جناح های حاکم رو بیاید، این جریان رفسنجانی باشد. نوری زاده می داند که سیاست های رفسنجانی موجب رسوایی هر چه بیشتر او در نزد توده ها می شود و با این حساب او به عنوان یکی از گزینه های قدرت آتی از دایره محاسبات حذف خواهد شد. او تلاش می کند با «پندو اندرز» رفسنجانی را در این مجموعه حفظ کند.
٨- باید از بخش مهمی از چپ هایی (مثلا گروه های مختلف حکمتیسم) که داد و هوار راه می اندازند که چنین تاکتیک هایی خیانت به مارکسیسم (و لنینیسم؟) است، پرسید که به راستی نزد آنها از مارکسیسم چه مانده است؟ آنها به چیز مهمی در مارکسیسم (لنینیسم را حکمتیست ها حتی اسمش را هم نمی آورند) باور دارند؟ شاید آنها مدت ها نیست که ماتریالیسم دیالکتیک(دیالکتیک و ماتریالیسم)را با «ماتریالیسم پراتیک» ادعایی شان عوض کرده اند؟! شاید به ماتریالیسم

تاریخی باور دارند؟! شاید اتوریته قهر انقلابی را به رسمیت می شناسند و به طور مداوم طبقه کارگر را با آن پرورش می دهند؟! شاید به دیکتاتوری پرولتاریا باور دارند که مارکس آن را کشف اساسی خود قلمداد کرد؟! به راستی به چه چیز مارکسیسم باور دارند تا ما را مجاب کنند که آنها مارکسیست هستند و ما بر بستر پذیرش اصول و سیاست های مارکسیسم با آنها وارد جرو بحث بشویم؟ به راستی جز های و هوی چه چیز از اینها شنیده شده و یا می شود؟ مارکسیسم به سفتی و پایداری در اصول و نرمش در تاکتیک باور دارد. این «چپ» های دروغین، نرمش در اصول (یا دقیق تر بی وفایی به اصول و کنار گذاشتن آنها) را با سفتی(!؟) در تاکتیک، عوض کرده اند.(باید افزود با سفتی موقتی و یکجانبه؛ زیرا از یک سو دوام نخواهد داشت و از سوی دیگر، همراه با بسیاری تاکتیک های راست عرضه می شود). آیا باید این «چپ ها» را مارکسیست به حساب آورد و پشیزی برای این گونه ایرادات شان ارزش قائل شد؟

بخش چهارم
دموکراتیسم مترقی و انقلابی
قسمت اول

خرده بورژوازی

دیگر نیروی محرکه انقلاب و در حقیقت عمده ترین محرک جنبش دموکراتیک کنونی(از دوم خرداد به این سو) اقشارمختلف خرده بورژوازی می باشند. خرده بورژوازی گسترده ترین و پر نقش و نگارترین طبقه در جامعه کنونی ایران ست و خواهان تحولات دموکراتیک در نظام کنونی سیاسی کشور. تجزیه و تحلیل این طبقه و اقشار مختلف آن پیچیدگی های معینی دارد. ما در زیر تلاش می کنیم برخی نکات و خطوط اساسی آن را بررسی کنیم.

خرده بورژوازی به طور کلی به دو بخش سنتی و مدرن تقسیم می شود. بخش سنتی آن پیشه وران و کسبه هستند و بخش مدرن آن کارمندان و روشنفکران. بخش های سنتی آن در شهرها و روستاها هستند، اما بخش مدرن آن به طور عمده ساکن شهرهاست. البته لایه های نه چندان کمی از بخش روستایی سنتی آن نیز در نتیجه تحولات ٤٠ ساله اخیر در روستاها، به ویژه با رشد بخش های آموزش و بهداشت و نیز با تامین بخشی از کارمندان کارگاه ها و کارخانه های تازه تأسیس پیرامون روستاها و شهرهای کوچک از مردمان تحصیل کرده روستاها و شهرک نشین ها، تغییر یافته و کمابیش به زمره مدرن ها در آمده است.

تولید کنند گان کوچک(پیشه وران)

اقشار اصلی سنتی خرده بورژوازی که با تولید کالایی و تکامل آن به سرمایه داری مرتبط هستند عبارتند از تولید کنندگان کوچک کالا(خواه تولید کننده مستقل که خود چیزی برای مصرف عرضه می کند، مانند پوشاک، صنایع دستی، لوازم کوچک خانگی، مواد خام همچون گندم، برنج یا هر تولید کشاورزی خرد دیگر، و خواه تولید کننده کوچکی که قطعه معینی برای کارخانه های اصلی مثلا ماشین آلات، لوازم خانگی، یا بخشی از ماده خام یک تولید دیگر را می سازد) دهقانان خرده مالک در روستا، عرضه کنندگان خدمات کوچک چون خدماتی که به تولیدات صنعتی تعلق می گیرد، مانند تعمیراتی های کالاهای صنعتی همچون اسباب و لوازم خانگی، ماشین ها (از انواع مختلف) و نیز خدماتی از نوع فرهنگی و ملکی ... همچنین بخشی از مقاطعه کاران ساختمان، تأسیسات صنعتی و سوله ها، در و پنجره سازان، نجاران و ... که هم سرمایه کوچک و دکانی دارند و هم خود کار می کنند و نیز تجار خرد یا کسبه.

اینها با سه مولفه اساسی کمی مشخص می شوند:

یکم - کمیت سرمایه (ابزارو وسایل تولید و یا کالا) دوم- کمیت یا حجم کار و سوم - حجم استثمار کار دیگران.

به طور کلی، هر چقدر که کمیت سرمایه شان بیشتر باشد و کارگران بیشتری داشته باشند، حجم استثمار دیگران افزایش می یابد و کمیت کاری شخص خرده بورژوا کمتر و گاه تقریباً هیچ می شود، که در این نقطه خرده بورژوا به بورژوازی کوچک تبدیل می گردد و درمقابل کارگران خود نقش یک سرمایه دار را بازی کرده، بیشتر در تضاد با کارگران قرار می گیرد. هر چقدر که کمیت سرمایه شان کمتر باشد و کارگران کمتری داشته باشند، کار شخصی بیشتر می گردد و حجم استثمار کمتر و گاه تقریباً هیچ می شود که گرچه در این نقطه لزوما شخص

خرده بورژوا به طبقه کارگر نمی پیوندند، اما به آن نزدیک می گردد. بدین سان، از حدت تضادشان با کارگران کاسته می شود و به تضادشان با سرمایه داران افزوده می گردد. نقطه ای که خرده بورژوا به طبقه کارگر می پیوندد، همانا ورشکستی و ناتوانی در رقابت و سقوط ارزش سرمایه یا از دست دادن آنست.

از سوی دیگر هر چه سرمایه کمتر باشد، او بیشتر به بازار و بانک مقروض می شود. اغلب چک می کشد و یا وام می گیرد. چک ها در بازار او را مجبور می کند جنس را بیش از پرداخت پول نقد خریداری کند و سود و استفاده او برای اینکه در رقابت عقب نماند، پایین بیاید، و از سوی دیگر، گاه مجبور است جنس ها را با حداقل سود و گاه بدون سود بفروشد تا چک ها عقب نیفتد. نیاز به رقابت و کمبود سرمایه او را به سوی وام گرفتن از بانک مجبور می کند. وام نیز باید پرداخت شود و نباید اقساط آن عقب بیفتد. این اقشار و طبقات عموما نقش کارگزاران سرمایه های صنعتی، بانکی و خدماتی را بازی می کنند و از سوی آنانستثمار و در شرایط معین بحران و رکود زیر فشار قرار می گیرند. موضع آنان این است که از یک سو سعی دارند موقعیت آنها را کسب کنند، اما از سوی دیگر، در مقابل آنها هستند. این در مورد تمامی دسته ها، گروها و قشرهای این طبقه صدق می کند. هر کدام را که بنگریم از یک سو سعی دارد موقعیت دسته بالاتر را به دست آورد، اما از سوی دیگر، نگران فرو افتادن در دسته پایین تر است.(۱)

تضاد خرده بورژوازی با سرمایه داری بزرگ در عدم امکان رقابت سرمایه کوچک با سرمایه بزرگ نهفته است. این طبقه در دوران امپریالیسم به وسیله انحصارات بزرگ صنعتی و بانکی و کلا سرمایه مالی زیر فشار قرار می گیرد. عامل این فشار در کشورهای زیر سلطه، به طور عمده سرمایه بزرگ بوروکرات - کمپرادور و انحصار طلب داخلی است که تجلی حضور امپریالیست هاست و دولت را در اختیار دارد. در شرایط عادی، امکانات پیشرفت این طبقه محدود است و دولت حاکم به وسیله قیمت گذاری ها و کنترل های مکرر درمورد تولیدات و تنظیم سود این طبقه، آنان را در چارچوب معینی محصور می کند و مانع از تحرک آنها می شود. در شرایط تورم و بحران، بخشی از این طبقه می تواند تا حدودی به واسطه سرمایه زیاد، موقعیت خود را حفظ کند، اما لایه های میانی و پایین آن دچار ورشکستی می شوند و به سوی نابودی سوق می یابند. علت اصلی تحرکات این طبقه در دوران پس از جنگ را باید روابط جدید با بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و دیکته شدن سیاست های اقتصادی تورم زا به ایران، بحران مزمن و رکود دانست که موجب سختی شرایط کار و زندگی این اقشار گردیده و بخش های مهمی از آنان را مداوما در حال سقوط قرار داده است.

کارمندان ادارات دولتی و خصوصی

بخش مدرن آن که عمدتا با رشد دولت و مؤسسات بوروکراتیک، آموزشی و بهداشتی و غیره... دولتی وهمچنین خصوصی در ارتباط است عبارتند از: کارمندان ادارات دولتی و خصوصی از متوسط تا کارمندان جزء، بخشی از استادان و دانشیاران دانشگاه، دبیران و معلمین بخش دولتی و خصوصی و نیز بخش هایی از کارکنان مؤسسات بهداشت و درمان. همچنین لایه هایی از وکلا، پزشکان، مهندسین را که یا مزدبگیرند و یا دفتر و مطب و کسب و کار کوچکی دارند، را می توان جزء این طبقه دانست.

در مورد کارمندان ادارات دولتی و خصوصی و نیز کارکنان بخش آموزش و بهداشت، در میان برخی از چپ ها، این درک وجود دارد که اینان را به واسطه حقوق بگیر بودن جزو طبقه کارگر بشمار آورند. اما این دسته ها به سبب مشخصه هایی چون کار فکری(کارمند، دبیر یا معلم و پرستار تخصص یا کارشان فکری است) تفرد شخصی کار، موقعیت و شرایط کاری، پایگان اجتماعی، میزان دستمزد و مزایا، سبک و شیوه زندگی و علائق و آرزوها به طور کلی

از کارگران متمایزند. اگر به بخش خدمات بنگریم، میان کارگران بخش خدمات و کارگران مولد صنعتی یگانگی بیشتر(یا تقریباً کاملی) می بینیم تا میان کارگران و کارمندان خدمات و تولید. اگر به بخش تولید بنگریم، میان کارگران صنعتی و کارگران بخش خدمات، نزدیکی بیشتری می بینیم تا میان کارگران و مهندسین حقوق بگیر در همان بخش تولید. این مسئله در مورد دبیران نیزصادق است. ما در تمامی نکات ذکر شده در بالا میان اینان با کارمندان نزدیکی و یگانگی بیشتری می بینیم تا با کارگران. درمورد معلمین بی تردید به واسطه شرایط حقوقی و تضییقاتی که به اینها تحمیل می شود، شرایط بسیار سختی دارند که گاه وضعیت آنان را از نظر شرایط زندگی بسی طاقت فرساتر از شرایط زندگی برخی از کارگران می کند. اما معلمین نیز، اگر نه یک مشخصه یعنی صرفا نداشتن ابزار تولید و فروش نیروی کار(فکری)، بلکه مشخصه های گوناگون را درنظر گیریم، به طبقه خرده بورژوازی تعلق دارند نه به طبقه کارگر. درمورد کارکنان بیمارستان ها بخش بالایی آنها(نرس ها، کمک جراحان، تکنیسین های پزشکی) را باید جزو طبقه خرده بورژوازی بشمار آورد. اما پرستاران ساده و بهیاران را می توان نزدیک به طبقه کارگر دانست؛ و این البته غیر از کارکنان ساده بیمارستان هاست که به سادگی می توان آنها را جزو طبقه کارگر محسوب کرد.

این نیز نکته ای جالب است که اکثریت باتفاق این گروه ها خود را کارگر نمی دانند و اصلا مایل نیستند که جزو طبقه کارگر دانسته شوند. آنان این امر را تحقیر نسبت به خود می دانند. اگراز یک کارگر بپرسیم کیست؟ او به سادگی پاسخ می دهد که یک کارگر است. بسیار استثنایی (آن هم عمدتا برای گریزاز تحقیر اجتماعی موجود و بسیار نادر برای اینکه بخواهد بگوید «کسی است» و «چیزی است») پیش می آید که بگوید کارگر نیست و مثلا کارمند است. اما بسیاری کسان هستند که مایل نیستند به سبب پایگان فرو دست طبقه کارگر خود را جزو این طبقه بدانند(و این از لحاظ معنوی و نوع جهت گیری سیاسی نقش کمی ندارد). اما برخی از«چپ» های ما می خواهند آنان را به زور در طبقه کارگر جای دهند تا انقلاب سوسیالیستی شان، آن گونه که در ذهن خود می پرورند، کم و کسری نداشته باشد.(۲)

حال که سخن بر سر کارمندانست نکته ای نیز درمورد کارمندان ارتش بگوییم. اگر از برخی امتیازات و مزایای ویژه کارمندان ارتش (متوسط به پایین) همچون خانه های سازمانی و یا فروشگاه های خاص(که گاه دیگر ادارات نیز از آنها بهره مندند) بگذریم و آنان را چون کارمندانی ساده بنگریم، آنگاه موقعیت و شرایط عینی و فکری کارمندان ارتش کمابیش مانند کارمندان ادارات دیگر است. اما ارتش ارگان و ابزار سرکوب یک طبقه به وسیله طبقه دیگر است، قوانین خاص دارد و نظام های استثماری موجود تلاش می کنند که این بخش را از بخش های دیگر جدا نگه دارند. بنابراین کارمندان رده متوسط به پایین ارتش، گرچه در شرایط زیست، همانند بقیه بخش های ادرات دولتی یا خصوصی هستند و از تورم و گرانی رنج می برند، اما رژیم ها اجازه نمی دهند برای افزایش حقوق، شرایط کار و روز کار و نیز علیه قوانین نظامی ارتجاعی در ارتش دست به مبارزه و اعتصاب بزنند. البته رژیم ها نیز نمی توانند از کارمندان ارتش بخواهند به ارتشی بودن و لباس خود افتخار کنند و از قدرت داشتن حظ ببرند، اما آنان را مجبور سازند با آب و نان خیالی زندگی کنند. در نتیجه ارتشی ها مجبورند برای بالا بردن سطح زندگی و یا جلوگیری از سقوط، به شیوه های دیگر کسب درآمد همچون رشوه گیری دست زنند.

به طور کلی کارمندان ارتش را در دو نوع شرایط باید مورد توجه قرار داد: شرایط عادی و شرایط غیر عادی. در شرایط عادی عموما یا آگاهانه در جبهه مخالف مبارزات مردم می ایستند یا مجبور می شوند بایستند. (گرچه گاه در ارتش شورش نیز می شود اما این بیشتر در میان

سربازآنست) اما در شرایط غیرعادی و بحران های مزمن سیاسی و نیز شورش ها و قیام های توده ای، عموما ارتش به دو بخش تقسیم می شود: بخشی که به نظام تا مراحل آخر سقوط آن وفادارمی ماند و بخشی که به مردم می پیوندد. بخش های متوسط به پایین کارمندان ساده ارتش، بخش های از ستوان یکم به پایین به ویژه کسانی که مشغول خدمتند و نیز توده ی عظیم سربازان که فرزندان کارگران، توده های زحمتکش روستا و نیز رده های پایین خرده بورژوازی هستند، جزو دسته اخیر بشمار می روند.

بخشی از کارکنان دولت برای اینکه سطح زندگی شان سقوط نکند مجبورند به خریدن سهام و یا رشوه گیری روی آورند. به طور کلی، رشوه گیری و باجگیری های دولتی در جمهوری اسلامی که سران آن رشوه گیران بزرگ هستند، رواج فراوان یافته است و خود نظام تلاش کرده آن را رواج بیشتری نیز بدهد. یعنی در مقابل رشوه گیری چشمان خود را بسته و سکوت کرده است. در واقع رژیم جمهوری اسلامی بار را از دوش خود برداشته و به دوش خود مردم گذاشته است.(۳) این نوع رشوه گیری ها نقش مهمی در تغییر جایگاه برخی افراد و دسته ها و نیز در افزایش قیمت های برخی بخش ها همچون مسکن داشته است. اما برخی از افرادی که به آن تن می دهند، از حقارتی که رشوه در اینان ایجاد می کند، مطلعند و از آن(و به همراه آن «راست نگفتن» که ویژگی بسیاری شغل ها مثلا معاملات ماشین و بنگاه های ملکی شده است) رنج می برند.

در مورد استادان دانشگاه، پزشکان، مهندسین و وکلا باید گفت اینان همه در یک ردیف نیستند. بسیاری از آنها سوای کار فردی، سهامدارند. مثلا بخشی از استادان دانشگاه (و گاه دبیران با سابقه و مجرب) صاحب مؤسسات خصوصی آموزشی در زمینه های مختلف هستند. پزشکان فوق تخصص که درآمدهای کلان دارند و نیز بخشی از پزشکان متخصص در بیمارستان ها سهام دارند. همچنین مهندسین با تخصص بالا بخشا سهامداران کارگاه های خصوصی اند یا به خاطر تخصص انحصاری و کمیاب خود درآمدهای کلان دارند(٤) این مسئله در مورد وکلای مجرب نیز به گونه ای دیگر صدق می کند. بخش مهمی از سهامداران شرکت های مضاربه ای بخشی از این اشخاص و نیز برخی بازنشستگان ارتش بودند. اینها فرق می کنند با فلان دانشجوی پزشک و یا تازه مهندس شده و ... که جدیدا مدرک تحصیلی گرفته وتازه می خواهد وارد بازار کار شود و حقوق بگیر ساده ای است و فلان دکتر و وکیلی که صرفا مطبی و یا دفتر اسناد (و یا ازدواج و طلاق) دارد.

افزون بر این، کسانی که تازه مدرک می گیرند چگونگی وارد شدنشان به بازار کار کاملا با پیشینه خانوادگی شان در ارتباط است. اگر خانواده بتواند سرمایه ای به ایشان بدهد، اغلب خود یا سهام می گیرند و یا دست به ایجاد مؤسسات کوچک صنعتی، خدماتی یا کشاورزی می زنند؛ اما در صورتی که خانواده چیزی برای عرضه به فرزند خود نداشته باشد، آنگاه اینان مجبورند مدتی در همین کارهای حقوق بگیری وقت صرف کنند تا بتدریج بتوانند موقعیت خود را بهتر کنند و خود را بالا بکشند.

تضاد بخش های مدرن خرده بورژوازی با امپریالیسم و سرمایه بزرگ انحصار طلب و بوروکراتیک داخلی در سقوط مداوم سطح زندگی این طبقه و دور شدن مداوم آن از حدود یک زندگی معمولی است. در شرایطی که تورم و بحران و رکود حاکم باشد، بخشی هایی از این طبقه (متوسط به پایین) دچار بیکاری (با کم کردن کارمندان دولت و یا خصوصی سازی) و یا شدت کار و در مجموع سقوط سطح زندگی می شوند. اما بخش بالایی آن به سبب انباشت پول و زد و بند و رشوه و غیره می تواند خود را بالا بکشد و به بخش های بالاتر بپیوندد.

این طبقه تنها از فشارهای اقتصادی متاثر نمی شود، بلکه در مقابل فشارهای سیاسی و فرهنگی نیز حساس است. نگاهی به تاریخ مبارزات پیش و پس از انقلاب به ویژه از دوم خرداد۷٦ به این سو نشان می دهد که این بخش ها هم خواست های اقتصادی داشته اند و هم خواست های سیاسی و فرهنگی. کارمندان(به ویژه دبیران و معلمین) در دو دوره ریاست جمهوری خاتمی و این دوره اخیر و نیز انتخابات مجلس ششم فعال بودند. اینان پس از روشنفکران، در واقع دومین بخش حساس طبقه خرده بورژوازی هستند که نقش حلقه رابط بین روشنفکران و توده های وسیع در شهر و روستا را در جهت گیری های این دوره بازی کرده اند.

روشنفکران

سوای کسانی که موقعیت شغلی شان تولید یا عرضه خدمت است، بخش هایی موجود می باشد که در واقع تولید کننده نیستند و یا کارشان را نمی توان خدمت به معنای معمول کلمه خواند. اینها روشنفکران هستند. روشنفکران نیز به دو بخش اساسی تقسیم می شوند. بخشی مشغول تحصیلند یعنی دانشجویان و بخشی در کارشان نقش متفکر را به عهده دارند.

دانشجویان (و نیز بخش بالایی دانش آموزان) به طورکلی جزو خرده بورژوازی محاسبه می شوند و این به علت بافت اساسی دانشجویی در ایران(هنوز که هنوز است تحصیلات عالی برای فرزندان زحمتکشان شهر و روستا به آسانی میسر نیست و منشاء خانوادگی دانشجویان مشغول تحصیل در داخل و خارج عموما طبقات میانی به بالاست) و شیوه تفکر، علائق و سبک زندگی دانشجویان و نیز مواضع جنبش دانشجویی به عنوان یک کل است. اما از یک سو، دانشجویان درون خود تقریباً تمامی تقسیمات طبقاتی را بازتاب می دهند: دانشجوی پولدار، میانه و فقیر. دانشجوی دانشگاه آزاد یا دولتی. دانشجوی ماشین مدل بالا دار خوش لباس خوب خور و خوب خرج کن تا دانشجوی فقیر که نه ماشینی دارد و نه لباس درست و حسابی و نه می تواند خوب بخورد و خوب خرج کند و افزون بر اینها مجبور است کار کند تا مخارج تحصیل خود را در بیاورد. از سوی دیگر، تمامی طبقات جامعه نمایندگی سیاسی خود را درون آنها می یابند یا تفکر و منافع خود را درونشان بازتاب می دهند.

با همه اینها تا زمانی که دانشجویان در یک جایگاه مشخص طبقاتی جا نگرفته اند، جزو طبقه خرده بورژوازی محسوب می شوند. بخشی اصلی و مهم آنها با تمام شدن تحصیلات (به هر درجه) در یک موقعیت شغلی مشخص جای می گیرند و به آن پایگاه طبقاتی، تعلق می یابند. اما بخش مهم دیگرعموما به دلیل فشارهای سیاسی و فرهنگی موجود، در مبارزات دانشجویی شرکت می کنند و بعضا سخنگو یا اندیشه پرداز(ایدئولوگ) طبقات می شوند. برخی از این کسان در شغل هایی هستند که هم موقعیت کاری برایشآنست و هم نقش اندیشه ورز را انجام می دهند. بخش دیگر که به ویژه با نقش های پیشروتر مشخص می شوند، حرفه شان همان اندیشه پرداز بودن است. بخش مهمی از رهبران احزاب سیاسی از این دسته افراد تشکیل می شود. بخش هایی که هم شغل مشخصی دارند و هم اندیشه گر یا تا حدودی اندیشه گر هستند، به طور عمده در بخش علوم انسانی شاغلند. در زمینه های فلسفه، جامعه شناسی، سیاست، اقتصاد، و نیز هنرهای گوناگون همچون شعر و داستان، تئاتر، سینما، موسیقی و نقاشی و...به عنوان مؤلف، مترجم و آفریننده اثر هنری. در اینجا نیز تقسیمات طبقاتی با جهان بینی های مختلف مشاهده می شود.

در مورد هنرمندان، به ویژه گروه هنرمندان سینمایی و نیز تا حدودی موسیقی که بخش مشهورتر هنرمندان را تشکیل می دهند (از نظر توده مردم به ویژه جوانان که با سینما و تلویزیون و نیز موسیقی بیشتر آشنا هستند تا تئاتر و داستان و شعر و نقاشی، و در مجموع با آنان آشنایی بیشتری دارند تا با شاعران و رمان نویسان و مؤلفین کتب اقتصاد یا جامعه شناسی و

سیاست) باید گفت که در دو موقعیت کلیدی دوم خرداد ۷۶ و ۲۳ خرداد ۸۸ نقش بسیار مهمی (خواه با گرایش و رفتار آنان موافق باشیم و خواه مخالف) بازی کردند. آنان در خرداد ۸۸ مردم را به شرکت در انتخابات دعوت کردند و نیز نقش مهمی در جهت دادن مردم به سوی رأی دادن به موسوی و کروبی بازی کردند.(برخی از هنرمندان جوان در ستادهای این اشخاص و نیز در دوره گذشته در ستادهای خاتمی فعال بودند)البته گرایش اصلی این هنرمندان که برخلاف کانون نویسندگان، به دلایل پیش گفته از برد بیشتری برخوردارند، همان لیبرالیسم و دموکراسی بورژوایی است، اما ما شاهد برخی گرایش های دموکراتیسم مترقی و رفتارهای مردمی از جانب برخی از این هنرمندان بوده و هستیم. مانند شرکت در تظاهرات های پس از تقلب انتخاباتی و یا برای جانباختگان در خاکستان تهران. بی تردید این نوع رفتارها از سوی این گروه هنرمندان باید مورد پشتیبانی و تشویق قرار گیرد.

اگردر دوره کنونی جهان بینی طبقه کارگر در میان هنرمندان رشته های مختلف هنری به دلایل مختلف از جمله، شکست ها ی تلخ و سخت درعرصه جهانی و داخلی، ضعیف شدن نقش تفکر مارکسیستی و نگاه کردن به آن مانند چیزی کهنه و قدیمی که نمی تواند پاسخگوی تحولات نوین باشد(به راستی روشن نیست که چیز نویی که جای مارکسیسم را گرفته چیست؟ تفکرات سنتی، لیبرالیسم یا پسامدرنیسم؟ تمامی این تفکرات طی سی سال اخیر آزمایش شده اند و ناتوانی مطلق خود را در تحلیل اوضاع و پیشبرد مبارزه نشان داده اند) و نیز کمی تجربه کمونیست ها در مبارزات طبقاتی داخلی، هواخواه ندارد، نفوذ آن ناچیز است و به چشم نمی آید(مثلا بر خلاف سال های پیش از انقلاب که جهان بینی مارکسیستی اهمیت نسبتا بالایی داشت و بخشی از هنرمندان یا به این تفکر باور داشتند و یا زیر نفوذ آن بودند)، اما گرایش دموکراتیسم وجود دارد و گرچه به اندازه لیبرالیسم گسترش و توان ندارد،اما پشتیبانی و تشویق آن می تواند به رشد آن کمک کند.

روشنفکران در حالی که به عنوان یک کل جزو اقشار مبارز خرده بورژوازی هستند، اما در اجزاء، با موقعیت شغلی یا بی موقعیت شغلی، بازگو کننده منافع طبقات درگیر هستند. اقلیتی نماینده و سخنگوی بورژوازی سلطنت طلب یا جمهوری خواه وابسته به امپریالیسم هستند. بخش مهمی بیانگر منافع بورژوازی ملی و بخش باز هم مهم تری نیز بیانگر منافع اقشار مختلف خرده بورژوازی . بخش کوچکی از روشنفکران نیز بیانگر منافع طبقه کارگر می شوند.

گرچه بین موقعیت شغلی و اندیشه پردازی یک رابطه متناسب یا نسبی وجود دارد، اما این دو موقعیت گاه صد و هشتاد درجه با یکدیگر متضادند. یعنی روشنفکری با موقعیت طبقات بالا اندیشه پرداز طبقات پایین می شود، و روشنفکری با موقعیت طبقات پایین اندیشه پرداز طبقات بالا. البته تضاد بین «موقعیت طبقاتی» و « اندیشه» نمی تواند تداوم یابد و باید یکی به نفع دیگری تغییر کند. در گذر زمان روشنفکر با موقعیت بالا برای وفاداری به اندیشه های طبقه پایین، موقعیت طبقاتی خود را تغییر می دهد و به صفوف پایین می پیوندد؛ در مبارزات آنان شرکت می کند و تلاش می کند مواضع و احساسات آنان را کسب کند. و برعکس روشنفکر پایین به صفوف طبقات بالا ملحق می گردد و موقعیت آنها را کسب می کند. در مورد روشنفکر طبقات بالا که جهان بینی طبقات پایین را می پذیرد، پیوستن به پایینی ها، اغلب موانع خارجی(خانوادگی یا اجتماعی یا امنیتی) خیلی جدی ندارد، اما موانع درونی آن کم نیست و بسیار جدی است و رفع آن نیازمند زمان و تلاش و کوشش بسیار است. اما پیوستن روشنفکری از طبقات پایین که منافع طبقات بالا را بیان می کند، به طبقات بالا، شاید موانع درونی چندانی نداشته باشد- زیرا به طور کلی جذب جهان بینی بورژوایی کار سختی نیست- اما اغلب موانع خارجی دارد که باید بر آنها فائق شد. این نوع درهم آمیختگی ها در روند های بازگویی منافع طبقات همواره در

زندگی اجتماعی رخ می دهد، اما تردیدی نیست که رابطه معین و متناسبی میان موقعیت طبقاتی و اندیشه ورز طبقات بودن وجود دارد که این نوع آمیختگی ها نمی تواند آن را به طور اساسی مخدوش سازد.

بخش مهم روشنفکران از فشارهایی که به آنها وارد می شود، در رنج هستند. این فشارها که از سوی سرمایه انحصارطلب داخلی و امپریالیست ها وارد می شود، در عرصه اقتصادی و صنفی، درهم سطح نبودن امکانات رفاهی دانشجو و دانشگاه همپای تورم و پیشرفت های اجتماعی، و درعرصه سیاسی، فشارهای سیاسی به فعالیت های سیاسی و فرهنگی دانشجویی می باشد. دانشجویان به عنوان یک بخش از خرده بورژوازی، نه تنها از فشارهای وارده به خود در رنجند، بلکه چون بخش حساس جامعه هستند در عین حال تمامی فشارهای وارده به طبقات را از لحاظ فکری منعکس می سازند یا بیان می کنند و به طور کلی در تحولات سی ساله اخیر نقش چشمگیری داشته اند. آنان در واقع تحلیل گران اوضاع ، تنظیم کننده جهت گیری ها و مروج این جهت گیری ها بوده اند. اما چنانچه روشنفکران را به عنوان یک کل بنگریم، عموما با ثبات و پایدار نیستند و توان ادامه مبارزه سفت و سخت و تا به آخر را ندارند. از میان آنان که تفکر طبقه کارگر را می پذیرند، بخشی در نیمه راه می مانند و بخشی که به یگانگی عمیق با طبقه کارگر و توده ها دست می یابند می توانند به انقلابیونی استوار تبدیل گردند.

یادداشت های بخش چهارم- قسمت اول
۱- البته برخی اقشار خرده بورژوازی هستند که سرمایه شان کم نیست، اما کارگر زیادی ندارند. ورود برخی ماشین آلات موجب چنین روندی گردیده است. مثلا برخی کارگاه های کوچک که ماشین آلات تولید پاکت های پلاستیکی را دارند، گاه با یکی دو کارگر(اغلب به علت شبانه روزی بودن ترجیح داده می شود از کارگران افغانی استفاده شود) اداره می شوند. برخی دیگر از اقشار آن، سرمایه کمی دارند، اما کارگران زیادی را در استخدام دارند؛ مانند برخی کارهای خدماتی که نیاز به سرمایه زیادی ندارد، اما کاربرند. در این موارد گاه کافی است مغازه ای کوچک داشت و دستی در «ارتباط» با دست اندرکاران کارهای صنعتی یا ساختمانی تا توانست کار را به دست آورد. گاه به آن مغازه هم احتیاج نیست و تنها « روابط لازمه» موجب به دست آوردن کار می شود و شخص می تواند با به دست آوردن کار و با داشتن اندکی ابزار آلات، گروهی کارگر استخدام کند که کار را انجام دهد. بدین سان، «روابط» و «اعتبار» نقش سرمایه را بازی می کند.
۲- صرف نداشتن وسایل تولید و مزدبگیر بودن شخص را جزو طبقه کارگر نمی کند. موقعیت ویژه در روند کار و تولید و پایگان اجتماعی و نیز میزان حقوق و مزایا نقش مهمی در تعلق افراد به طبقات گوناگون دارند. یک جراح ساده ممکن است تنها با دستمزد تخصص خویش زندگی کند (این شاید استثنا باشد، زیرا پزشکان مطب می زنند و درآمدشان که از حد معین گذشت، میل به به کار انداختن آن و سرمایه گذاری در امور مختلف در آنها زیاد می شود)اما برای یک عمل جراحی چندین میلیون تومان دستمزد می گیرد و اگر در ماه چندین عمل داشته باشد، درآمد او در ماه سر به رقم های ۳۰ یا ٤۰ میلیون می زند. اما یک کارگرمتخصص حداکثر درآمدش در سال به یک سوم این میزان نمی رسد. کار جسمی نیز که دارای نقش مهمی در تعیین جایگاه افراد در پروسه کار و تولید هست، نقش مهمی در تعلق طبقاتی در جهان، به ویژه در کشورهای زیر سلطه دارد؛ اما کار جسمی نیز به خودی خود تعیین کننده طبقه نیست. اکثریت باتفاق کارگران در ایران با سنگینی کار جسمی نسبت به کار فکری روبرو هستند، اما برخی مهندسین متخصص حقوق بگیر هستند که برخی اوقات آستین بالا می زنند و کارجسمی(فنی)می کنند؛ اما نمی توان آنها را به واسطه کار جسمیشان جزو طبقه کارگر دانست. موقعیت آنها در روند کار و تولید و درآمد آنها با کارگران متخصص به کلی فرق دارد. همچنین گاه کارگری بی سواد یا کم سواد، تخصص بالا و تجربه زیادی دارد؛ اما او با کارگر باسوادی نیز که همین میزان تخصص و تجربه را دارد، فرقی ندارد. اما یک کارگر با تخصص بالا با یک مهندس که همان میزان تخصص را دارد، نیز از نظر موقعیت در کار و تولید و میزان دستمزد و مزایا متفاوت است و به طبقات مختلفی تعلق دارند. من در بخش «طبقه کارگر» به عقاید انحرافی«کمیته هماهنگی» در باره طبقه کارگر و نسبت دادن نظرات نادرست به برخی مارکسیست ها، به طورمشخص تری توجه خواهم کرد.
۳- رشوه و باجگیری را تا آنجا که نه به وسیله «کله گنده ها»، بلکه به وسیله بدنه دستگاه های دولتی گرفته می شود، شاید بتوان تا حدودی مالیات پنهان وغیرمستقیم دولت از مردم با واسطه رشوه گیران نام نهاد. مالیات درآمد دولت است و باید صرف مخارج شود. بخشی از مخارج دولت حقوق کارکنان دولت است. اگر حقوقی که دولت به کارکنان خود می دهد بخشا از محل مالیات رسمی تامین می شود، رشوه نیز بخشی دیگر از حقوق کارکنان(نه همه آنها؛ زیرا بسیاری کارمندان زحمتکش شریف هستند که حاضرند اضافه کاری کنند و یا چندین کارانجام دهند، اما تن به این شیوه های کسب درآمد ندهند) است که از طریق فشار بر مردم تامین می

شود. بدین سان، افزایش حقوق بخش های دولتی که دولت باید انجام دهد از طریق رشوه گیری از طبقات مختلف مردم جبران می شود. اگر برای مالیات رسمی قانون وجود دارد، برای رشوه قانونی وجود ندارد. حقوق به تناسب شغل ها داده می شود. رشوه نیز بسته به موقعیت ها می تواند گرفته شود. این نوع رشوه گیری ها که به ویژه درشهرهای بزرگ و در میان بیشتر بخش های ادارات رواج یافته، در برخی ادرات همچون شهرداری ها و دارایی و نیز بخش های از ارتش(مثلا بخش خدمات سربازی) و یا راهنمایی و رانندگی بیشتر شده است.

٤- در میان طبقه کارگر نیز این اقشار ملاحظه می شود. مثلا در ایران تعداد کارگران جوشکار لوله گاز که برخی جوشکاری های ویژه انجام می دهند، بسیار کم است. به این دلیل کارگران متخصص در این رشته ها، مزدهای نسبتا بالا می گیرند، علائق بورژوایی دارند، شیفته تیپ سازی های غربی هستند واز لحظ سبک زندگیشان عموما به سبک و سیاق بورژوازی زندگی می کنند.

بخش چهارم
دموکراتیسم مترقی و انقلابی
قسمت دوم

بستگی ها و روابط متقابل مدرن و سنتی با یکدیگر

تقسیم این طبقه به مدرن و سنتی را از دو جهت می توان انجام داد: از جهت وابستگی به شیوه های تولید و خدمات و از جهت اندیشه، جهان بینی، شرایط و سبک زندگی و نیز آمال و آرزوها. آنچه ما در بالا انجام دادیم به تقسیم نخستین مربوط است. اما این تقسیم به خودی خود بازگو کننده تفکرات افراد این طبقه نیست. زیرا هستند کسانی که در دسته سنتی جای می گیرند، اما دارای تفکر و سبک زندگی مدرن هستند و نیز برعکس کسانی هستند که از نظر موقعیت در تولید یا خدمات در دسته مدرن جای می گیرند، اما از نظر تفکر و شیوه زندگی سنتی هستند. از این رو اگر بخواهیم تقسیم دوم را انجام دهیم، آنگاه تقسیم اول تا حدودی دچار بهم ریختگی می شود. آنچه ما می بینیم این است که در تقسیم دوم این بخش ها یک دستی خود را از دست می دهند و درهم نافذ و داخل می شوند. مثلا در حالی که بسیاری از تولید کننده خرد و یا کسبه کوچک به شکل سنتی خرده بورژوازی تعلق دارد، اما برخی از طیف های آن از نظر شیوه های مدرن تر تولید و تفکر به بخش مدرن تعلق دارند. برای مثال اگر یک تولید کننده کوچک پوشاک یا خرده فروش را که در بازار تهران مغازه دارد و یک تولید کننده پوشاک و یا خرده فروش که در خیابان ولی عصر تولیدی یا مغازه دارد و سرمایه شان تقریباً برابر است، در نظر گیریم، از نظر نوع تولید یا فروش، شیوه تفکر و سبک زندگی با هم فرق بسیار دارند.

نکته دیگر این است که بسیاری از گروه های سنتی این طبقه که مال و منالی دارند دیگر از تحقیر خود به وسیله باسوادان خسته شده اند. در دنیای کنونی حتی اگر جمهوری اسلامی واپس گرا باشد، در آمد و شد بودن و نشست و برخاست کردن با پولداران که بسیاریشان با سواد هستند، بیسواد بودن اغلب مایه شرم و خجالت و حقارت است و این گروه ها مایل نیستند که بچه هاشان نیز بار این حقارت را به دوش کشند. از این رو گرچه بسیاری بچه هاشان از درس و مشق بیزارند و ترجیح می دهند که سریعا نقش مدیراصلی در کار پدر یا مادر را ایفا کنند، اما آنها بعضا به زور هم که شده بچه ها را مجبور به ادامه تحصیل می کنند و آرزو می کنند که بچه شان دکتر و مهندس و استاد دانشگاه و وکیل و خلاصه باسواد شود(گرچه هنوز کم نیستند افرادی بشدت سنت گرا که تحصیل را تحقیر می کنند و می گویند که «ای بابا من هیچ سوادی نداشتم ولی حسابدارم لیسانس داره و این منم که به او مزد می دهم درس می خوای چکار بیا پهلوی من از همین کار می توانی به همه جا برسی). از این رو در میان فرزندان این اقشار ما شاهد این دو گرایش هستیم. بخشی پس از دیپلم یا اندکی دانشگاه درس خواندن به کار پدر یا مادر می گروند و بخشی نیز با تشویق یا اجبار پدر و مادر و نیز گاه با تمایل خود و برای اینکه به سرنوشت پدر یا مادر دچار نگردند، به ادامه تحصیل روی می اورند و دکتر و مهندس می شوند. اینان در حالی که از نظر پایگاه مدرن هستند و گرچه این درس خواندن ها به طورکلی گرایش سنتی را تضعیف می کند،اما بخشی از اینان از نظر تفکر همان تفکرات پدری را حفظ می کنند و سنت گرا می شوند.(۱)

همچنین در حالی که بخش کارمندان ادارات به طور کلی به بخش مدرن تعلق دارند، بخشی از آنها (از هر گروه شغلی که حساب کنیم و به ویژه در شهرهای سنتی ایران) از نظر تفکر سنتی هستند و به بخش سنتی ها تعلق می گیرند. افزون بر این، ما در میان استادان دانشگاه، مهندسین،

پزشکان و وکلای دادگستری یعنی تحصیل کرده ترین اقشار و طبقات نیز تفکرات سنتی غلیظ مشاهده می کنیم.
این اقشار را اگر از نظر بافت کلی طبقاتی یعنی موقعیت و پایگان اجتماعی و سبک زندگی و اندیشه و جهان بینی نگاه کنیم، عموما به بورژوازی ملی تعلق دارند و چنانچه دسته بندی کنیم و بر مبنای موقعیت اقتصادی، شکل درآمد، درجات مختلف حقوق و مزایا، داشتن سهام شرکت یا بیمارستان و... حساب کنیم، شاهد برخی از قشر بندی ها درون آنها خواهیم بود؛ یعنی بخش های بالایی آن به بورژوازی ملی و بخش های پایین آن به خرده بورژوازی تعلق دارند. اما اگر از نظر نوع تفکر و جهان بینی مورد ملاحظه قرار دهیم، آن گاه گروهی به بخش سنتی و گروهی به بخش مدرن تعلق می گیرند و در صورتی که بخشی از آنها را به عنوان اندیشمند یا ایدئولوگ مورد بررسی قرار دهیم، آنگاه در میان آنها هم بخش اندکی را طرفدار آمریکا و امپریالیسم یعنی سخنگوی بورژوازی انحصار طلب گذشته، بخش هایی را طرفدار انحصار طلبان کنونی و بخش هایی را طرفدار بورژوازی ملی خواهیم دید.(۲) همچنین به عنوان ایدئولوگ در میان اقشار این طبقه نمایندگان خرده بورژوازی و طبقه کارگر را نیز خواهیم یافت. اگر با اندکی فاصله بیشتر به این اقشار و طبقات بنگریم، آنگاه سه تمایل برجسته تر است: تمایل سنتی و تمایل مدرن که به دو تمایل طرفدار غرب، و ناسیونالیسم بورژوازی ملی تقسیم می شود. اما اگر به طورکلی سخن بگوییم و میانگین همه این نکات در این طبقه را محاسبه کنیم یا به برآمد نهایی آن بنگریم، بی تردید این اقشار و طبقات به بورژوازی ملی تعلق دارند و یا مجموعا از آن پیروی می کنند و به بخش مدرن متعلق هستند و بیشترین تعداد ایدئولوگ های بورژوازی ملی را در خود پرورش می دهند.
در دبیران و معلمین نیز چنین چیزی را می بینیم. یعنی اگر از تاثیرات کنونی سی ساله جمهوری اسلامی و نیز مد شدن برخی آداب و سنن برای پیشرفت کار و به اصطلاح رواج تظاهر و«تقیه» بگذریم(۳) این اقشارعلیرغم وجود تفکرات سنتی عموما به بخش مدرن خرده بورژوازی تعلق دارند. البته پیش از انقلاب نیز تفکرات سنتی درمیان این گروه افراد وجود داشته است. این مسئله به ویژه در شهرهای سنتی همچون قم، مشهد، اصفهان، کرمان و یزد بیشتر دیده می شود، تا مثلا درشهرهایی چون تهران (بجز برخی بخش های آن) تبریز، شیراز، برخی از شهرهای خوزستان و اراک. در شهرهای سنتی، به واسطه عللی همچون سابقه قدیمی تاریخی آنها، نبود یا کم بودن صنایع پیشرفته و کلیدی، موقعیت ممتاز تولید و تجارت خرد و تسلط آن بر دیگر موقعیت های تولیدی از لحاظ فرهنگی و گرایش مسلط میان مردم به این گونه مشاغل حتی در برخی شهرها که صنعت رشد زیادی داشته است، قدرتمند بودن نهاد روحانیت یا شخصیت های روحانی و نیز وجود مدارس مذهبی، وجود شهرهای کوچک غیر صنعتی پیرامون آنها، گرایش سنتی در میان اقشار این طبقه هنوز بسی قوی تر از وجود این گرایش در شهرهای تازه تأسیس یا تقریباً تازه تأسیس گشته است.
نکته مهم همانا مواج بودن اقشار تشکیل دهنده این طبقه است که عموما ثبات ندارند و جا به جایی مداوم افقی و عمودی میان اقشار و گروه های آن صورت می گیرد. کارمند و دبیر به ایجاد تولیدی یا موسسه خدماتی یا مغازه خرده فروشی دست می زند و فرزند تولید کننده خرد و کاسب، مهندس، دکتر و یا کارمند ادارات می شود. بالا به بالاتر یا پایین و پایین به پایین تر یا بالا در حرکت است. در شرایط خاص جمهوری اسلامی به واسطه بلبشویی که همواره در عرصه اقتصاد حاکم بوده، ما اغلب شاهد نوسان های شدید میان اقشار و دسته ها این طبقه بوده ایم. اگر در زمان شاه این طبقه در دوران معینی تا حدودی ثبات نسبی داشت و ثروتمند شدن یک شبه افراد این طبقه تقریباً استثنایی یا کم بود، در دوران جمهوری اسلامی، بی ثباتی تقریباً

مطلقی بر این طبقه حاکم بوده است.احتکارها در دوران جنگ، توزیع کالاهای کوپنی، استفاده از امکانات تعاونی ها و اتحادیه های تولیدی، نوسان های قیمت ها و تورم هر ساله و نیز رواج برخی ظاهرسازی ها و چاپلوسی ها در ادرات دولتی اغلب به برخی از افراد و باندها اجازه می داد که یک شبه ره صد ساله بپیمایند و بسرعت ثروتمند شوند یا موقعیت های ویژه کسب کنند. اما در عین حال همین نوسانات برخی از بخش های این طبقه را مجبور می کرد به کارهای مدام بپردازند و برای فرار از سقوط سطح زندگی روز و شب کار کنند و اغلب چند کاره یا چند شغله گردند. اگر درروزگار قدیم یک نفر کار می کرد و ۴ نفر می خوردند این دور و زمانه عموما باید ۴ نفر کار کنند تا ۴ نفر بخورند.

در مورد گرایش به سمت ایدئولوژی مذهبی و سکولار و رهبری روحانی یا مکلا تفاوت های بارزی میان دو بخش سنتی و مدرن به چشم می خورد. بخش سنتی آن به ویژه در شهرهای سنتی عموما به سوی پذیرش ایدئولوژی های مذهبی و رهبران روحانی گرایش دارد و بخش های بالایی آن رهبری بورژوازی تجاری را می پذیرند و در شرایط فقدان نیروی سیاسی پرولتاریا، بخشی از گروهای های میانی و پایین سنتی را به دنبال خود می کشند. برخی از بخش های میانی و به ویژه پایینِی آن به سوی سازمان های مذهبی رادیکال همچون سازمان مجاهدین که بیشتر تجلی خودشآنست تا طبقات دیگر، کشش دارد و در واقع تامین کننده اصلی منابع مالی و نیروهای این سازمان بوده است. در مجموع در این دو بخش گرایش مشترکی به رهبری ایدئولوگ های روحانی نیز وجود دارد.

اما بخش مدرن آن عموما تفکرات لائیک و سکولار را گرامی می دارد. بخش بالایی آن به طرف بورژوازی صنعتی داخلی گرایش دارد و بخش پایینی آن تفکرات دموکراتیسم و چپ را می پذیرد. اگر سازمان مجاهدین خلق بیانگر منافع اقشار سنتی رده میانه به پایین این طبقه است، جبهه دموکراتیک تلاشی برای بیانگری منافع اقشار مدرن این طبقه بود. به طورکلی، طیف های مختلف این طبقه همواره به سوی پذیرش اشکال تفکر سنتی و مدرن و ایدئولوژی های لیبرالیسم، دموکراتیسم و چپ گرایش دارند. اما در شرایط نبود سازمان های دموکراتیک و چپ و یا نیروهای اپوزیسیون قدرتمند، این طبقه می تواند دنباله رو نیروهای ارتجاعی و استبدادی نیز بشود. در انتخابات های پس از دوم خرداد بخش هایی از گرایش های مدرن و سنتی به ویژه در شهرهای سنتی و روستاهای تابع آنها به ناطق نوری ،احمد توکلی، رفسنجانی و به ویژه در دو دوره اخیرانتخابات ریاست جمهوری، به احمدی نژاد رای دادند.

نکته کلیدی در مورد یگانگی این دو دسته یعنی سنتی و مدرن همانا شرایط زندگی، نوع تفکر و مواضع مشخصی است که در مقابل دشمنان انقلاب و نیز انقلاب می گیرند. علیرغم تفاوت های بارز اغلب یکسانی های اساسی میان این اقشار و طبقات ملاحظه می شود.

انگیزه های محرک اقشار مختلف خرده بورژوازی

آرزوی اساسی این اقشار و طبقات نظامی اجتماعی است مستقل از امپریالیسم و نیز دارای خطوط اساسی دموکراسی بورژوایی با وجه دموکراتیسم متمایز از لیبرالیسم بورژوایی؛ ضمن آنکه شکاف و فاصله طبقات به میزان کنونی نباشد، یعنی طبقات به هم نزدیک تر شوند و «عدالت اجتماعی» بر قرار گردد. (بورژواها پایین تر و کارگران بالاتر بیایند) اما مرکز ثقل اصلی آن خود این طبقه است که تقریباً میان دو طبقه اخیر ایستاده است.

این طبقه نیروی محرکه اصلی مبارزات دموکراتیک در دوران پس از دوم خرداد است. در مورد انگیزه ها و علل برخاستن آنها میان اقشار و گروه های مختلف آن وجوه اشتراک و تفاوت هایی به چشم می خورد.

اقتصاد

انگیزه و نیروی محرک پیشه وران و کسبه، عمدتا اقتصادی است و لبه تیز مبارزاتشان علیه سیاست های اقتصادی جمهوری اسلامی است. بی چشم انداز بودن آینده، ورشکستگی و سقوط بخش اصلی و به ویژه میانه به پایین را تهدید کرده است. تورم و پایین آمدن مداوم قدرت خرید مردم، رکود و بسته شدن کارخانه ها و کارگاه ها صنعتی نیز شرایط زندگی این طبقه را در معرض فروپاشی قرار می دهد. به این ترتیب،، نقطه عزیمت مبارزه این طبقه عموما خواست های اقتصادی بوده است.

در مورد بخش هایی چون کارمندان ادارات و دبیران و معلمین و دیگر گروهای این طبقه باید تقریباً هر دو مولفه اقتصادی و سیاسی را محاسبه کرد. اساسی ترین انگیزه محرک کارمندان همانا سقوط مداوم سطح زندگی به واسطه تورم، گرانی، بحران و رکود است. سطح زندگی که مدام در معرض سقوط باشد، کارمند مجبور است برای فرار از سقوط هر چه بیشتر کار کند. اضافه کاری، از وقت استراحت خود زدن و دو کاره و سه کاره شدن. به این ترتیب، این اقشار اغلب برای این نمی کوشند که وضع خود را بهتر کنند، بلکه برای این می کوشند که وضع عمومی زندگی و دخل و خرجشان بدتر نشود. اما کارمندان و دبیران، همچون پزشکان و مهندسین تازه کار و ... به واسطه سطح سواد و فرهنگ، در زمینه های سیاسی نیز فعالند و خواست های مبارزاتشان گاه عمدتا خواست های سیاسی است. آماج اصلی مبارزات دوران اخیر، استبداد و حکومت مستبد و عقب مانده جمهوری اسلامی است. در اینجا پیوند معینی میان حرکت این اقشار با دانشجویان ملاحظه می کنیم. این دو گروه به همراه روشنفکران نقش اصلی را در کشاندن توده های وسیع تولید کنندگان کوچک و کسبه و خلاصه گروه های دیگر خرده بورژوازی در شهر و روستا به مبارزات ضد استبدادی و دموکراتیک اخیر داشته اند.

دانشجویان نیز در مبارزات ۱۲ ساله اخیر نقش پیشرو و ممتازی داشته اند. مبارزات دانشجویان نیز هم با خواست های اقتصادی صورت گرفته و هم با خواست های سیاسی. خواست های صنفی و اقتصادی دانشجویان در جمهوری اسلامی بیشتر از زمان شاه است. در زمان شاه خواست های اقتصادی دانشجویان بیشتر بهانه ای برای خواست های سیاسی بود، اما در جمهوری اسلامی خواست های اقتصادی دانشجویان و مسائل صنفی آنان اهمیت یافته است و بخشی از مبارزات دانشجویی به گرد این گونه خواست ها شروع شده و جریان یافته است. البته دانشجویان تنها نسبت به خواست های صنفی خود به عنوان دانشجو انگیزه مند نیستند. شرایط عمومی اقتصادی جامعه نیز برای دانشجو که باید تحصیلات خود را تمام کند و فردا وارد بازار کار شود نیز اهمیت دارد. چشم انداز عمومی کنونی، بیکاری و سرگردانی و بی سروسامانی است و این محرک قدرتمندی در حرکت دانشجویآنست.

اما خصلت ویژه حرکت های دانشجویی و روشنفکران و کارهای روشنفکری بر خلاف تولید کننده خرد و کسبه، نه بر مبنای خواست ها و انگیزهای اقتصادی، بلکه عمدتا به وسیله انگیزه ها و خواست های سیاسی مشخص می شود. همچنانکه گفتیم دانشجویان به عنوان بخش جوان، آگاه و پیشرو جامعه از یک سو تا حدود زیادی خواست های سیاسی مستقل خود را دارند و از سوی دیگر، نقش پیشرو را در ترجمان خواست های پیشرو ملت به عهده می گیرند. همچنین باید در نظر داشت که جنبش دانشجویی گاه تجلی مبارزه درون صفوف خلق و نیز خلق و ضد خلق نیز هست.

اگر به مبارزات دانشجویی به گونه ای کلی بنگریم، همواره دو مولفه اصلی داشته است: ضد امپریالیسم و ضد استبداد. در دوره اخیر به ویژه از دوم خرداد به این سو که جنبش دانشجویی فرصت نفس کشیدن یافت، خصوصیت ضد استبدادی آن عمده شده است؛ زیرا حکومت استبدادی جمهوری اسلامی در حال حاضرعمده ترین مانع در تغییر، تحول و تکامل در جامعه ایران است.

خصوصیت ضدامپریالیستی آن نیز کمابیش محفوظ مانده است، اما به واسطه تضادهای جمهوری اسلامی با غرب و گرایش بـه سمت روسیه و پشتیبانی این کشور و نیز چین، شعارها، خلاف تمایل جمهوری اسلامی که علیه امپریالیسم آمریکا شعار مـی دهد، بـر علیـه روسیه و چین جهت یافتـه اسـت. از ایـن نکتـه نبایـد ایـن گونـه برداشـت کـرد کـه جنـبش دانشـجویی خصوصـیت ضـد امپریالیسم غرب را از دست داده است. البتـه بیشـتر رهبـران اصـلاح طلبـان حکومتی از گذشـته خویش(مبارزه نیم بند، بی مایه و تا حدود زیادی از یک موضع عقب مانده با امپریالیسم)احسـاس شرم می کنند و در مقابل امپریالیست ها ژست آدم های نادم و پشیمان را به خود می گیرند، طلـب عفو و بخشش می کنند و مداوما آنها را اطمینان می دهند که به موازین بین المللی پایبندند و ... و نیز این گونه تفکرات مسموم را در جنبش دانشجویی و روشنفکری پراکنده مـی سـازند؛ امـا بـی تردید خصلت اصلی تضادهای جامعه را نمی توان پنهان کرد. تضاد ساختاری اقتصـادی، سیاسـی و فرهنگی ایـران، نـه بـا روسیه و چین، بلکـه بـه طـورعمده بـا امپریالیسـم غـرب و آمریکـا اسـت. آمریکا وغرب که می خواهند میان دو قطب مـردم و جمهـوری اسـلامی راه برونـد و مـانور بدهنـد دیر یا زود و در نتیجه رشد تضاد ها، مجبور به جهت گیری نهایی خواهند شد.(۴)

سیاست

اقشار، گروه ها و دسته هایی که برشمردیم اغلب و علیرغم تفاوت ها، در مواضع سیاسـی خـود مشترک هستند. بافت اصلی مردمی کـه در دوم خـرداد، محـرک بقیـه اقشـار و طبقـات در شـهر، و گسترش آن به روستاها شد از میان همین اقشار و طبقات بود. اینها اساساً و در منافع اساسی خود مخالف امپریالیست ها و نیز انحصـار طلبـان جمهوری اسـلامی هستند و از سـوی دیگـر، مخـالف اشکال سنتی حکومت و زندگی.

ایـن بخش بـا ایـن همـه وسـعت و گونـاگونی صـاحب یـک سـازمان سیاسـی مشخص در عرصـه سیاسی مبارزه طبقاتی در ایران نیست. سازمان های عمده بخش سنتی آن سـازمان مجاهدین خلق بود که بیشترین افراد خود را از میان قشرها و گروه های این طبقه می گرفت. این سازمان بـرای تقریباً دو دهه نماینده عمده این اقشار بشمار می رفت. اما سیر حرکت سیاسی این سـازمان، آن را وارد بـازی هـای نیروهـای امپریالیسـتی و نیروهـای ارتجـاعی در منطقـه کـرد و در نتیجـه از نمایندگی طبقه خویش دور کرد. اکنون در حالی کـه برخـی از گـرایش هـا درون ایـن طبقـه بـه نفـع این سازمان وجود دارد، اما محبوبیت و درجه نفوذ و تاثیر گذاری آن بر پایـه هـای طبقـاتی کـه از آنها برخاسته است، تقریباً ناچیزشده است.

این طبقه هم ثبات دارد و هم متغیر است. سازمان سیاسی و اندیشه وران آن نیز هـم ثبـات دارنـد و هـم متغیرنـد. اگرچـه ثبـات و حرکـت هـا و تغییـر هـر سـازمان سیاسـی را بـاید عمدتا بـا ثبـات و تغییـرات درون طبقـه و یـا اقشـار آن توضـیح داد، امـا گـاه ایـن حرکـت هـا و تغییـرات کـاملا بـرهم منطبق نیست. گاه سازمان سیاسی مسیری کیفیتا جدای از طبقه می پیماید، طبقـه خـود را رهـا مـی کند، به دنبال حوادث و بازی ها به راه می افتد و عموما به هرز مـی رود یـا اضـمحلال مـی یابـد. این در مورد نیروهای سیاسی طبقه کارگر نیز صادق است که گاه نمایندگاه آن به هرز رفتـه و یـا به نمایندگان طبقات دیگر تبدیل شده اند.

جز سـازمان مجاهدین، اندیشـه گرانـی چـون شریعتی تـا حدودی گـرایش طبقـاتی ایـن طبقـات را نمایندگی می کردند. او در فاصـله میـان مـدرن و سـنتی ایستاد. از سـنتی هـا فاصـله گرفت امـا بـه مـدرن هـا نرسـید. در وابسـتگی بـه شـریعتی سـازمان هـایی همچـون «آرمـان مستضـعفین» و نیـز «فرقان» پدید آمدند، اما نتوانستند در مبـارزه طبقـاتی جـاری جـا پـایی بـرای خـود محکم کننـد. در حال حاضراندیشه های شریعتی اینجا و آنجا در میان جریان هـای دوم خـردادی بـه ویـژه در میـان دانشجویان نافذ است، اما جریان و یا سازمان مستقلی که ادامه دهنده افکار او باشد، وجود ندارد.

در میان روحانیت نیز افرادی وجود دارد، که این طبقه به ویژه بخش سنتی آن را نمایندگی می کنند. مثلا آیت اله منتظری که علیرغم تمامی انتقادهایی که سوای مسائل ایدئولوژیک، می توان در مورد او داشت(مثلا نقش اساسی او در طرح حکومت ولایت فقیه) اما باید برای وی و مبارزات او با انحصار طلبان جمهوری اسلامی و نیز رنج هایی که کشید، ارزش قائل شد. منتظری همواره و در بیشتر فرازهای مهم زندگیش کوشید تا سخنگو و پشتیبان اقشار خرده مالک روستا، پیشه وران و تولید کنندگان کوچک و کارمندان رده متوسط به پایین ادارات شود. محبوبیت اصلی وی نیزعمدتا در میان این اقشار و طبقات است.

در مورد چرخش اصلاح طلبان دوم خردادی ها به طرف آیت اله منتظری، همه این گرایش ها را نمی توان خالص دانست. برخی از آنها از کرده گذشته خود پشیمان شدند و تا آنجا که منتظری در روحانیت صاحب درجه و پایگاه است او را به عنوان مقتدا و پیشوا دانستند. اما آنجا که منتظری تا حدودی بیانگر منافع اقشار مختلف خرده بورژوازی می شود، از او جدا می شوند. بخش دیگر آنان نیز فرصت طلبانه و برای پر کردن خلا یک رهبر فقهی و علم کردن آن در مقابل خامنه ای و منفرد کردن او، منتظری را مطرح کردند و پشت او صف کشیدند و گرنه هیچ چیز منتظری را قبول ندارند. به واسطه پیچیدگی مسئله اندیشه پردازان روحانی، یعنی وابستگی و تقابل نمایندگی سیاسی یک طبقه مشخص و در عین حال صاحب موقعیت ویژه روحانی در نهاد روحانیت و مرجع تقلید بودن، من در اینجا به همین نکات بسنده می کنم و در مقاله مستقل دیگری به آن توجه خواهم کرد.

اما بخش مدرن آن جز در دوره ای که «جبهه دموکراتیک خلق» یا کنژاد و پاکدامن و ... پدید آمد و دیر زمانی هم نگذاشتند بپاید، هرگز به طورمشخص نماینده سیاسی نداشت. اما نداشتن نماینده به طور«مشخص»، بیانگر نبود نماینده سیاسی به طور«نامشخص» نیست. در حقیقت بخش مهمی از چپ ایران به ویژه سازمان چریک های فدایی خلق و سازمان های مبارز شبه چپ، اغلب نمایندگان سیاسی اقشار مدرن این طبقه هستند و نظرات آن را تئوریزه می کنند.

به طورکلی خرده بورژوازی به ویژه بخش های میانه و پایین آن می تواند متحد مطمئنی برای طبقه کارگر درانقلاب دموکراتیک (و زحمتکش ترین بخش آن متحد مطمئن طبقه کارگردر انقلاب سوسیالیستی) باشد و رهبری طبقه کارگر را بپذیرد؛ به شرط آنکه طبقه کارگر آگاه، متحد و متشکل باشد، به وسیله حزب انقلابی خود رهبری شود و در پراتیک مبارزه طبقاتی نقش پیشرو و قدرتمند خود را ایفا کند. اما در صورتی که طبقه کارگر شرایط رهبری این طبقه (نبود حزب پیشتاز، سازمان های صنفی نظیر سندیکاها و اتحادیه های و سازمان یافتگی لازم اقتصادی و سیاسی) را نداشته باشد و این طبقه در طبقه کارگر قدرت لازم را برای رهبری نبیند، همواره امکان این هست که به دنبال بورژوازی ملی، شاخه های سنتی و عقب مانده بورژوازی تجاری و گاه جناح های امپریالیستی به راه بیفتد و رهبری آنان را بپذیرد.

در دوران کنونی، این طبقه به دلیل عدم امکان فعالیت نمایندگان سیاسیش و ضعیف بودن آنها، بجای اینکه به وسیله این نمایندگان حرکت خود را سازمان دهد و دموکراتیسم و رادیکالیسم خود را آشکار سازد، عمدتا به طورعمومی و «بی چهره» دنباله رو جبهه مشارکت و موسوی و کروبی و سیاست های التقاطی لیبرالی و مذهبی، شکل های مبارزه و شعارهای درهم مدرن و سنتی- مذهبی عقب مانده گردیده است، و گرچه نه به طورکامل(زیرا بسیاری شعارها، حرکت ها و شکل های مبارزه از سوی مردم به طورخود به خودی انجام می شود و رهبری به دنبال مردم است) اما در مجموع از سیاست های آنان پیروی می کند.(۵) اگر با دقت به گروه هایی همچون حزب توده، سازمان فدائیان اکثریت و گروه های نزدیک به آنان بنگریم، اینان نیز در واقع دنباله روی از این افراد و احزاب را تئوریزه می کنند.

آیا باید این قبیل جریان ها را نماینده سیاسی موجود این طبقات دانست ؟ در مورد این مسئله نمی توان به سادگی «جبهه دموکراتیک» حکم داد. من در بخش های بعدی تلاش می کنم برخی خطوط را درسیاست های این جریان ها، مشخص تر ترسیم کنم.

یادداشت ها بخش چهارم، قسمت دوم

۱- بده بستان خانوادگی میان اقشار سنتی و مدرن در جمهوری اسلامی کم نبوده است. اگر در زمان شاه کارمند، دبیر و... دارای موقعیت، نفوذ یا «پرستیژ» اجتماعی خوبی بود، در دوره کنونی همه «والامرتبگی» به بازاری ها تعلق گرفته است. بدین سان، کم نبوده اند از کارمندان متجدد که با کسبه سنت گرا بده بستان خانوادگی کرده اند و دختر داده اند و پسر گرفته اند. امری که اغلب با تسلیم به سنت های عقب مانده به ویژه به وسیله دخترانی که در خانواده متجدد بزرگ شده اند، توام گردیده است.

۲- به واسطه مهاجرت های آزادانه و اجباری دوران ۳۰ ساله اخیر و رشد تعداد تحصیل کردگان خارج از کشور، یک قشر نسبتا قابل توجه از اکادمیسین ها در خارج از کشور شکل گرفته که یا استاد دانشگاه های خارج از کشور گردیده اند و یا در کارهای تحقیقی مؤسسات بیرون از دانشگاه ها فعالیت دارند. برخی از اینان طرفدار امپریالیسم غرب هستند و تعداد قابل توجهی نیز ایدئولوگ های بورژوازی ملی؛ اما در میان آنها ایدئولوگ های خرده بورژوازی بسیار کم است. اغلب کسانی که از سوی رادیوها و تلویزیون های خارجی و نیز مطبوعات به عنوان مشاور یا تحلیل گر انتخاب می شوند، از میان اینها هستند.

۳- در مورد تاثیر سی ساله، باید اعتراف کرد که جمهوری اسلامی با قدرت هر چه تمام تر به وسیله سیستم آموزش، کتاب و مطبوعات، سینما، برنامه ها و فیلم های خبری، سریال ها و فیلم های تلویزیون و برخی برنامه های اجرایی تحمیلی همچون نمازهای جماعت و... توانست افکار و جهان بینی بخش هایی از این اقشار را دچار تغییرات واقعی و جدی و تا حدودی«ذاتی» کند. بخشی از اقشار این طبقه که در پیش از انقلاب نه نماز می خواندند و نه روزه می گرفتند و یا با جمع کردن مبلغی پول، قصد گردش و سفر به اروپا و امریکا را می کردند، در دوره جمهوری اسلامی به نماز خواندن و روزه گرفتن روی آوردند و سفرهای مهم زندگیشان مکه و مدینه و سوریه شد و اینها لزوما تظاهر برای پیشرفت در کار نبود، بلکه تا حدود زیادی چرخشی در نوع تفکر و علائق این اقشار بود. اگر چه تظاهر و«تقیه» همواره نقش بزرگی در روی آوردن برخی ازاقشار این طبقه و نیز طبقات دیگر بطرف این نوع برنامه ها داشت.

۴- موضع گیری جنبش جاری در مقابل امپریالیسم غرب و آمریکا که میل به جذب دولت آمریکا و اتحاد آن با جنبش را دارد، تا آنجا که معنای جهت گیری خلاف حرکت جمهوری اسلامی و تقابل مطلق با آن را داشته باشد(به این معنا که هرچیزی جمهوری اسلامی بگوید مردم به خلاف آن گرایش یابند)، تا آنجا که تقابلی با جمهوری اسلامی است که مبارزه اش با غرب صوری و برای پیشبرد سیاست های خود و فریب مردم است و تا آنجا که تقابلی با جمهوری اسلامی است که از یک موضع عقب مانده و ارتجاعی (و نه از یک موضع مترقی و انقلابی) با غرب مخالفت می کند، ممکن است برای مدتی به عنوان یک حرکت تاکتیکی که نقش مثبت دوگانه معینی ایفا می کند، مفید باشد. یعنی نقش معین در جدایی صفوف مردم از حکومت و نیز نقش جلوگیری از(و مختل کردن) وحدت امپریالیسم آمریکا و غرب با حکومت اسلامی و باند خامنه ای. اما این تاکتیک وجوه منفی جدی دارد و درمورد آن هرگز نباید دچارخوش بینی شد و خود را فریفت. از یک سو جنبش طبقات مردمی ایران می تواند و باید بر محوراساسی استقلال و اتکا به نیرو و توان قدرتمند خود استوار باشد و بر بستر چنین اتکایی، چشم به یاری دیگر خلق های جهان بدوزد و نه اینکه یاری دولت های امپریالیستی به ویژه آمریکا را بطلبد. از سوی دیگر، آمریکا و غرب نه طرفدار دموکراسی در ایران است و نه از آن خوشش می آید و نه حاضر است کمکی به پیشرفت آن بکند. آمریکا و غرب به دنبال منافع اساسی خود در ایران و منطقه است. برای غرب و امریکا بهترین حکومت در ایران حکومتی است که بتواند منافع امپریالیسم آمریکا و غرب را درایران پیش ببرد و نیز بتواند در داخل با ثبات باشد و از طرف

مردم تا حدودی پذیرفته شود. جمهوری اسلامی در اینکه منافع غرب را به پیش ببرد، مشکلی ندارد، اما نمی تواند در داخل ثبات مورد نظر امپریالیست ها را بر قرار کند و خود از سوی مردم مقبول شود. بنابراین غرب ترجیح می دهد که بجای جمهوری اسلامی یک حکومت مانند شاه یا چیزی شبیه به آن در ایران برقرار باشد. اما این تا جایی است که آمریکا و غرب بتواند این حکومت را به حکومت مورد علاقه خود تبدیل کند. در صورتی که نتواند- که در شرایط کنونی نمی تواند- ناچار با همین ها اگر بتوانند تا حدودی در داخل ثبات یابند، کنار می آید. اما امریکا و غرب با جنبش مردم تا آنجا کنار می آید که یا این جنبش از حدود مورد علاقه آمریکا تجاوز نکند؛ یعنی به طرف گسترش و توده ای شدن هر چه بیشتر و نیز به طرف اشکال رادیکالتر مبارزه و قهر گرایش نیابد و یا در رهبری جنبش این امکان را مشاهده کند که اینان به سوی غرب و آمریکا گرایش یابند و نقش کارگزاران آن را ایفا کنند؛ و یا اینکه در صورت رشد و تکامل جنبش به مراحل بالاتر و ناتوانی امپریالیست ها در پیشگیری یا منحرف کردن آن، اساساً چاره ای جز کنار آمدن- آن هم موقتی- با آن را نداشته باشد. به طورکلی، آمریکا از هرچه جنبش و شورش مردمی است بیزار است؛ به ویژه اگر این جنبش در کشوری با شرایط و موقعیت فوق العاده حساس چون ایران و در منطقه ای چون خاورمیانه باشد. غرب و آمریکا ترجیح می دهد که ایران به یک مرکز بحران و مبارزه تبدیل نشود. رهبری موج سبز ظاهرا می خواهد حکومت اسلامی را در عرصه بین المللی دچار انفراد سازد و خود را مقبول نماید، اما خیره سرانه افکار مسمومی درباره امپریالیست ها درون جنبش مردم رواج می دهد. مردم ایران بی تردید با هیچ ملتی در دنیا سر جنگ ندارد و طرفدار صلح، دوستی و آرامش است. اما صلح دوستی مردم ایران هرگز موجب آن نمی شود و نخواهد شد که امپریالیست ها نیز صلح جو باشند و از منافع خود در ایران دست بردارند.

به طورکلی، تخفیف مبارزه طبقات میانی با امپریالیسم آمریکا سوای نقش سیاسی ویژه رهبری جنبش، به علل اجتماعی گوناگون صورت گرفته است که باید جداگانه به آن پرداخته شود: عللی همچون گرایش به سوی حکومتی چون حکومت شاه پیشین که از نظر اقتصادی، فرهنگی و تا حدی سیاسی، وضع مردم به وخامت وضعشان درجمهوری اسلامی نبود، علاقه جوانان به فرهنگ غرب در مقابل رواج فرهنگ عقب مانده از سوی جمهوری اسلامی، مهاجرت به کشورهای غربی برای رهایی از شرایط نابسامان داخلی و تاثیر آن بر داخل و ...

۵- بی مناسبت نیست که دراینجا اشاره ای به تداخل حرکت های مبارزاتی مردم با تظاهرات وراهپیمایی های حکومتی (روز قدس یا ۱۳ آبان) بکنیم. دراینجا بر خلاف نظرات و حرکت های مردم که عموما شکل تقابل مطلق با جمهوری اسلامی را پیدا کرده است، ما می بینیم که حرکت مردم، نه از لحاظ نظرات و شعارها، بلکه در شکل حرکت، در پیوند و یگانگی با حرکت حکومت بروز می کند. مردم در راهپیمایی های حکومتی وارد شده، آن را از گستره و محتوای درونی خود تهی کرده و مهر حرکت خود را بر آن می زنند. بی تردید علت مستقیم و اصلی این امر، مانع شدن حکومت برای تظاهرات مستقل مردم و سرکوب آن و نیز میل و نیروی قدرتمند و مهارنشدنی جنبش به حفظ خود و بروز و تداوم دارد. همچنین درجه کنونی گسترش جنبش و درجه ی توانایی مقاومت آن، ویژگی طبقات واقشار اصلی شرکت کننده و نیز رهبری مبارزه در بروز این شکل ها موثر می باشد. این نوع تداخل ها برای دوره و شرایطی ممکن است بتواند ادامه یابد؛ از افت جنبش جلوگیری کند و به تداوم و گسترش آن یاری رساند، اما این ادغام و تداخل تا حدودی اجباری و خود به خودی درهمین دو تظاهرات اخیر نیز میل به جدایی داشته است. یعنی اولا، جنبش مردم به طورخود به خودی و عملا از حرکت های حکومتی تفکیک شده است؛ دوما، خود حکومت به اجبار مردم را به سوی جدایی از حرکت خود می راند؛ و سوما،

مبارزات مردم چاره ای ندارد جز اینکه در تکامل خود این تفکیک را به سرحد نهایی خود برساند. مثلا در روز ۱۳ آبان حکومت با اجرای برخی تمهید ها نگذاشت مردم داخل حرکت حکومتی شوند وآن را به تبعیت خود درآورند. مردم نیزعملا حرکت مستقل خود را گذاشتند که از سوی حکومت غیر قانونی خوانده شد. در مجموع، با درجاتی از تداوم، گسترش و عمق مبارزه، جنبش طبقات مردمی نیازی به این تداخل ندارد و می تواند توجهی به اینکه از سوی حکومت بی مجوز و غیر قانونی خوانده شود و یا سرکوب ها نداشته باشد؛ خود برای خویشتن «مجوز» صادر کند، حرکت های خود را به مثابه«قانون» بنمایاند و حرکت حکومتی را «غیرقانونی» کند؛ در مقابل سرکوب حکومت به مقاومت دست زند و مبارزه خود را به شکل های نوین و تکامل یافته تری تبدیل کند.

پیوست بخش چهارم

یادداشتی در مورد مبارزه ی سنتی و مدرن

در جامعه ایران دو گرایش اساسی اجتماعی شکل گرفته که جامعه را به دو بخش تقسیم می کند. بخش سنتی و بخش مدرن یا علاقمند به مدرنیزاسیون. همین بخش ها نیز از یک سو خود سلسله مراتبی دارند و از سوی دیگر در خطوط میانی خود به بخش سنتی یا مدرن می گروند. برای نمونه ما افراد یا جریان ها یا طبقاتی داریم که به طور کامل مدرن هستند و یا به طور کامل سنتی. میان این دو نیز یک سلسله خطوط تا حد امتزاج نسبی این دو گرایش یعنی گرایش های طبقاتی نیمه مدرن – نیمه سنتی در ایران وجود دارد. هر چه ما از بخش مدرن فاصله می گیریم و به سوی بخش سنتی می رویم، گرایش به آمیزش با ساخت های اقتصادی و سیاسی - فرهنگی فئودالی و عشیره ای و تحجر و ارتجاع بیشتر می شود، و برعکس هرچه به سوی طبقات مدرن می رویم، گرایش به سوی ترقی خواهی و انقلابیگری بیشتر به چشم می خورد.

لایه هایی که در ارگانهای مختلف حاکمند، بسته به جهت گیری های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود بیان قوی بودن جنبه هایی معین از گرایش سنتی و ضعیف بودن یا نبود جنبه های معین دیگر است.

باید توجه داشت که اگر صرفا از زاویه مدرن و سنتی به مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نگریسته شود، مسائل اصلی ای که نشان دهنده تفاوت و تضاد بین طبقات مختلف اجتماعی است، مخدوش می گردد. برای نمونه در صف مدرن ها ممکن است لایه هایی از بورژوازی بوروکرات - کمپرادور قرار گیرد که جریانی است شبه مدرن و در حقیقت وابسته به امپریالیسم. و یا در بخش سنتی ممکن است بخش بالقوه انقلابی یا مترقی لایه هایی از خرده بورژوازی (به سبب موقعیت اقتصادی- اجتماعی) در صف دشمنان خلق قرار گیرند. آنچه اساس تقسیسم بندی اجتماعی - طبقاتی است در درجه نخست به جایگاه طبقات در تولید اجتماعی و نقش آنها در سیاست برمی گردد.

در عین حال در برخی شرایط و در پیرامون برخی موضوعات که تضادهای درون خلق برجسته می شود، مبارزه بین مدرن و سنتی در می گیرد. و باید در نظر داشت که در این موضوع هم مدرن ها باید صف خود را از جریان به اصطلاح مدرن وابسته به امپریالیسم جدا سازند و با آن مخلوط نشوند و هم سنتی ها خود را از ارتجاع گذشته گرا و متحجر، که شکل افراطی مقابل بورژوازی کمپرادور مدرن است. اما به هر حال تردیدی نیست که برخی از این اختلافات به درون صف خلق کشیده می شود و باید میان لایه های متفاوت طبقات خلقی و نیز بین طبقات خلقی بر سر این مسائل نقد و مبارزاتی صورت گیرد.

برای نمونه:

جدای از پایگاه اجتماعی اصلاح طلبان و اینک به همراه آنها اعتدالیون که بخش از بورژوازی بوروکرات - کمپرادور نیمه سنتی – نیمه مدرن ایران را تشکیل می دهند، اینان در اوضاع کنونی می توانند لایه هایی از سرمایه های متوسط و کوچک سنتی و مدرن را در شهر و روستا و نیز لایه هایی از خرده بورژوازی مرفه و میانی را به دنبال خود بکشند. تردیدی نیست که بسیاری از رأی دهندگان به روحانی از همین لایه ها بودند، اینها بخش مهمی از پایگاه اجتماعی اصلی اصلاح طلبان و اعتدالیون به شمار آمده و می آیند.

بخش پنجم *

دموکراتیسم انقلابی و پیگیر(کمونیسم)
قسمت اول

طبقه کارگر

اقشار طبقه کارگر ایران

طبقه کارگر ایران طی صد سال اخیر رشد زیادی کرده و هم اکنون به طبقه ی قدرتمندی درعرصه اقتصاد ایران در بخش صنعت، خدمات و تا حدودی کشاورزی تبدیل شده است.

نکته قوت طبقه کارگر ایران عبارت است از کمیت در خور آن در بخش صنعت و تمرکز بخش قابل توجهی از کارگران صنعتی در مراکز تولید بزرگ همچون صنایع نفت و پالایشگاه ها، پتروشیمی ها، صنایع فولاد، آهن، آلومینیوم، مس، نیروگاه ها، ماشین سازی ها، معادن، صنایع سبک(نساجی، الکتریک) راه آهن، حمل ونقل ... و تولیدات صنعتی و همچنین در رشته ها و بخش هایی چون آب و برق، مخابرات، شهرداری ها و دیگر بخش های دولتی.

کارگران صنعتی

مرکز پرقدرت این طبقه، کارگران صنعتی هستند که در رشته های عظیم نفت و پتروشیمی، فولاد، آهن، ماشین سازی، نیروگاه ها، معادن و راه آهن حضور دارند. مرکز ثقل اصلی تمرکز این طبقه، شهرهای تهران، خوزستان(بیشتر شهرها) تبریز، شیراز، اصفهان، اراک، رشت، بندرعباس، کرمان، و... است. قدرت این بخش با دیگر بخش ها غیر قابل قیاس است. این بخش قلب اقتصادی طبقه کارگر، توانا به رهبری سیاسی این طبقه و نیز از این طریق طبقات دیگر است.(۱)

از نظر کیفی، این بخش در مجموع دارای تحصیلات(عموما دبیرستان) وآموزش فنی و حرفه ای است و با پیشرفته ترین نوع تولید مرتبط است. بدون بسیج، آگاهی یافتن و مسلح شدن این قشر پیشرو صنعتی به ایده های کمونیستی، تشکل یافتن به ویژه در یک حزب کمونیست انقلابی و نقشی درخور داشتن در رهبری، کادرها و بدنه این حزب، سخن از رهبری طبقه کارگر بر طبقات دیگر و بر انقلاب، به شعاری توخالی و سخنی پوچ و بی معنی تبدیل خواهد شد. سندیکاها و اتحادیه های کارگری نیز تنها به اتکا این قشر پیشرو می توانند سازمان یابند، رهبری شوند و رشد کنند.

سازمان هایی که خود را سازمان طبقه کارگر یا رهبر طبقه کارگر می دانند،اما حاضر نیستند کوچکترین کار جدی ای در میان این طبقه انجام دهند و با انواع توجیهات و «نوآوری» های صد تا یک غاز، این نقیصه جدی و اساسی خود را می پوشانند، تنها سازمان هایی لاف زن هستند و هرگز سخنشان و سازمانشان قابل اعتماد نیست. طبقه کارگر را سازمانی بایسته و شایسته است که ایمان و اعتقاد عمیقی به این طبقه داشته باشد و تمامی تلاشش، بالا بردن سطح آگاهی و سازماندهی این طبقه و تبدیل آن به طبقه ای شایسته رهبری خلق باشد.(۲)

طبقه کارگراز سه لایه پیشرو، متوسط و عقب مانده تشکیل شده است. این تقسیم بندی تا حدود زیادی با تقسیم کارگران به کارگران ماهر، نیمه ماهر و ساده تطبیق می کند، اما کاملا بر آن منطبق نخواهد بود و در صورت مقایسه اختلاف بروز خواهد کرد. یعنی ممکن است کارگر نیمه ماهر یا ساده، بر مبنای شرایطی همچون سواد، تعلق به منطقه و شهری که مبارزه طبقاتی رشد یافته تری در آنجا وجود داشته و یا امکان آشنایی با عناصر روشنفکر کمونیست، موقعیت پیشرو را کسب کرده باشد و کارگری که ماهر است، اما وابسته به تفکرات صرفا صنفی و سندیکایی است، موقعیت یک کارگر متوسط یا عقب مانده را از نظر سیاسی داشته باشد. تقسیم طبقه کارگر

به لایه ها مختلف، تکامل آگاهی و تشکیل سازمان های صنفی و سیاسی او را، ناموزون و مشکل می سازد.

کارگران نیمه ماهر و ساده

درپی پیشروترین بخش طبقه کارگر، لایه های متوسط و عقب مانده قرار گرفته اند. این بخش ها، سوای حضورشان در بخش تولید و به عنوان حرفه هایی در خدمت بخش صنعتی و حواشی آن(کارگران نیمه ماهر و ساده ای که به عنوان همکار در خدمت کارگران صنعتی و زیر نظر آنها و یا در خدمت آنها کار می کنند) به ویژه در بخش ساختمان و خدمات متمرکز است. شکل تشکلی که این کارگران را متحد می کند، همانا سندیکاها و اتحادیه های کارگری است. در سندیکاها و اتحادیه ها، این کارگران زیر رهبری بخش پیشرو خویش که سندیکاها و اتحادیه ها را رهبری می کنند، می توانند به آگاهی دست یافته و سازمان یابند . بدین سان، بخش پیشرو طبقه کارگر با حزب و حزب با اتکا به سندیکاها و اتحادیه های کارگری، طبقه کارگر را متشکل کرده و به مثابه یک طبقه در مبارزه طبقاتی درگیر خواهد کرد.

نیمه پرولتاریا

سوای کارگرانی که در بخش تولید و خدمات مشغول کارند، پیرامون طبقه کارگر را یک توده قابل توجه نیمه پرولتاریا که از روستا کنده شده و در شهر جذب صنعت نشده است، فرا گرفته است. این توده نیمه پرولتاریا، روستایان بی زمین و کم زمین هستند که به طور فصلی و به ویژه در کارهای ساختمانی مشغول کارند. شاگردی مغازه ها و رستوران ها، دستفروشی، گاری به دستی، کارهایی چون فروش کالاهای کوپنی و بارکشی، از دیگر کارهای این اقشار سرگردان از روستا «رانده» و در شهر«مانده» یا «درمانده» است. یکی از خصال ویژه عقب ماندگی و برزخ گونه سرمایه داری در ایران، همانا کنده شدن روستائیان از زمین و جذب محدود و ناقص آنها در بخش های تولید و خدمات و نیز عدم رشد کشاورزی صنعتی یا رشد آن همپایه صنعت است. بسیج کردن، آگاهی بخشیدن و متشکل کردن این اقشار وظیفه ضروری طبقه کارگر و حزب کمونیست آن می باشد. طبقه کارگر و حزب کمونیستش از طریق پیوند با این بخش ها با زحمتکش ترین اقشار روستایی (دهقانان کم زمین و بی زمین) در پیوند قرار می گیرد و می تواند آنها را برانگیخته و به حرکت در آورد.

طبقه کارگر ایران یک سابقه مبارزاتی صد ساله دارد و تجارب بسیاری اندوخته است. مشروطیت و بیست تا سی و دو و ۵۷ تا ۶۰ و نیز دوران کنونی... بنابراین گرچه در آغاز راه است و به اصطلاح باید از «صفر» آغاز کند، اما این صفر با صفر زمان مشروطیت و ۲۰ تا ۳۲ تفاوت کیفی دارد و با شرایط این طبقه در انقلاب ۵۷ تا حدودی متفاوت است. در دوران کنونی طبقه کارگر هم با شرایط مساعد تری از نظر داخلی و خارجی روبروست و هم با شرایط نامساعد تری.

در مجموع گرچه شمار این طبقه از طبقه خرده بورژوازی شهری و روستایی کمتر است، اما با توجه به تمرکز و نقشش در صنایع بزرگ و کلیدی، توانایی برای جذب پیشرفته ترین نوع آگاهی و تشکل و نظم پذیری، می تواند تاثیر کیفی به مراتب قدرتمندتری نسبت به طبقه خرده بورژوازی بر جنبش دموکراتیک و انقلاب بگذارد. این را تمامی طبقات مردمی اذعان دارند و در صورتی که این طبقه زیر رهبری حزب انقلابی خود متحد گردد، نیرو و توان واقعی خود را آشکار سازد و نقش پیشرو خود را ایفا کند، تمامی طبقات مردمی به گردش حلقه زده و رهبری آن را خواهند پذیرفت.

نقش طبقه کارگر در مبارزات دموکراتیک سال های اخیر

پیاده کردن سیاست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، رکود و بحران اقتصادی ایران را نسبت به سال های پیش از جنگ بشدت عمیق تر کرد و ضربات اصلی آن نیز بیشتر متوجه طبقه کارگر و زحمتکشان شد که عموما زیر استثمار شدید اقتصادی و بی حقوقی و ستم سیاسی از جانب مستبدین داخلی و امپریالیست ها بوده و هستند.

اگر به مبارزات اقتصادی در کارخانه ها و کارگاه های کوچک که به ویژه پس از خرداد ٧٦ آغاز شد و گسترش چشمگیری یافت، بنگریم، آنگاه متوجه خواهیم شد که اولا، طبقه کارگر به همراه طبقات زیر استثمار و ستم دیگر، درگیر مبارزه با جمهوری اسلامی بوده است؛ دوما، خصیصه اقتصادی آن، عقب افتادن حقوق ها و به ویژه خصوصی سازی ها و یا بستن کارخانه ها و کارگاه ها، متوجه سرمایه داران و به ویژه متوجه دولت سرمایه داران انحصار طلب و مستبد داخلی و امپریالیست ها و سیاست های آنهاست.

همچنین، وجود این دو خصیصه در کارگاه ها و کارخانه های کوچک و متوسط، نشان از آن دارد که اولا، کارخانه و کارگاه های بزرگ یا کلیدی به اندازه این بخش ها در زیر شدت فشار اقتصادی نیستند؛ یعنی حداقل حقوق و مزایای آنها تا حدودی بهتر از این بخش هاست و نیز در مجموع به موقع پرداخته می شود. و دوما، نشان از آن دارد که سیاست های امپریالیستی نخستین فشارش متوجه سرمایه های کوچک تر است و تاثیر مخرب و ویرانگر خود را بر این بخش ها گذاشته، آنها را به نابودی می کشاند.

از یک سو، برانگیخته شدن این کارگران به مبارزه هر چند می تواند به عنوان بخشی از مبارزه کل طبقه کارگر علیه وضعیت موجود قلمداد شود، خطر آنچنانی تا کنون متوجه رژیم نکرده است. در واقع تنها مبارزات برجسته ترین آنها یعنی شرکت واحد که به دلایل دیگری صورت گرفت، نیشکر هفت تپه، لوله سازی اهواز، شاهو سنندج و این اواخر واگن سازی پارس نقشی برجسته تر و چشمگیرتری داشتند. اما از سوی دیگر، نشان از آن دارد که طبقه کارگر در حال حاضر کل متحدی نیست. در حالی که برخی بخش ها در گیر مبارزه هستند، برخی از بخش های آن مثلا کارخانه های کلیدی بزرگ در گیر مبارزه مستقیم نیستند. این بخش ها عموما زیر فشار امنیتی- سیاسی خفه کننده ای در کارخانه هستند و نیز به واسطه خطر بیکاری و ناتوانی از تامین مخارج، نگران درگیر شدن در مبارزه هستند. به این ترتیب، این بخش ها جز یک حمایت و همراهی معنوی عموما غیر آشکار و عموما غیر متحد، کار دیگری برای بخش درگیر مبارزه انجام نمی دهند.

با همه اینها، تردیدی نیست که مبارزات اقتصادی این بخش طبقه کارگر نشان از شرکت این طبقه، منتهی در شکلی مستقل از جنبش عمومی (به ویژه جنبش دانشجویی و جنبش زنان و برآمد کل حرکت عمومی) در مبارزه جاری دارد و این طبقه تا کنون، حداقل به خاطر خواست های اقتصادی در مبارزه ای ممتد با رژیم جمهوری اسلامی قرار داشته و از نیروهای محرک اصلی این مبارزات بوده است .

اما همین نکته، نقطه ضعف اصلی کنونی مبارزات کارگران را به ما نشان می دهد. کارگران، نسبت به اوضاع پیشرفته سیاسی، عموما درعرصه مبارزات اقتصادی درگیرند، آن هم به ویژه درکارگاه ها و کارخانه های کوچک. اگر از دو مرکز مهم مبارزات کارگران یعنی کارگران شرکت واحد و نیشکرهفت تپه بگذریم که مبارزات جانانه شان به تشکل سندیکا انجامید و تا کنون نیز ادامه دارد، همان گونه که اشاره کردیم مجموعا این جنبش پیرامون مسائل اقتصادی و در کارگاه ها و کارخانه کوچک در گیر بوده و خواست های مهم واساسی آن عموما اقتصادی بوده است. از سوی دیگر، همین جنبش، برخلاف پیوستگی و تداوم نسبی آن طی سال های اخیر و علیرغم گستردگی کارخانه ها و کارگاه هایی که درآنها این مبارزات صورت گرفت، تا کنون

نتوانسته است تشکل و ارتباطات منظمی داشته باشد و نیز در یک شریان واحد به جریان بیفتد. طبقه کارگرهم از تشکلات سندیکایی و اتحادیه ای و هم از حزب کمونیست خود محروم است.

بدین سان، نداشتن تشکلات صنفی و سیاسی، پراکندگی مبارزات اقتصادی آن هم در کارگاه ها و کارخانه های کوچک و فقدان دیدگاه ها و برنامه واحد میان فعالین کارگری، اساسی ترین ضعف های طبقه کارگر را در شرایط کنونی تشکیل می دهند.

چشم اندازهای تکامل مبارزات کنونی طبقه کارگر. تبدیل مبارزات اقتصادی به سیاسی

در شرایط کنونی مبارزات اقتصادی کارگران می تواند به مبارزات سیاسی تبدیل شود. این امر لزوما بدین ترتیب نیست که نخست اعتصاب اقتصادی گسترش یابد و آنگاه در همان چارچوب مبارزه با سرمایه داران به اعتصاب و مبارزه سیاسی تبدیل شود. زیرا اولا، در بخشی از کارخانه ها و مؤسسات صنعتی، طبقه کارگر می تواند بدون مبارزه اقتصادی و یا اندکی پس از آغاز مبارزه اقتصادی به مبارزات سیاسی پا گذارد، و دوما، هر گونه حرکت طبقه کارگر به طرف مبارزه سیاسی و اشکال آن از جمله اعتصاب سیاسی به معنای پیوست او به جنبش سیاسی جاری است که از نظر ماهیت یک جنبش دموکراتیک است و هدف فوری آن انقلاب دموکراتیک است.

باید به روی این نکته تاکید کرد که طبقه کارگر از طریق مبارزات اقتصادی با سرمایه داران و سیاسی کردن همین مبارزه اقتصادی درهمان چارچوب رابطه کارگران و سرمایه داران و به قصد حل تضاد اجتماعی کارگران با سرمایه داران، به هیچوجه نمی تواند به مقاصد خود دست یابد. یعنی با مبارزه ای در چارچوب تضاد کارگران و سرمایه داران بی هیچ پیوندی با جنبش عمومی طبقات مردمی دیگر.

نخست اینکه چنین چیزی شدنی نیست. زیرا طبقه کارگر آنگاه که به مبارزه سیاسی با سرمایه داران برخیزد، خواه ناخواه خواست ها و شعارهایی را طرح خواهد کرد که طبقات مردمی دیگر نیز همین خواست ها را در شرایط کنونی دارند؛ گرچه طرح این خواست ها از سوی طبقه کارگر نسبت به بیان طبقات مردمی دیگر دارای ابعادی گسترده تر و ریشه ای تر است و نیز طبقه کارگر درتحقق آنها پیگیرتر است. بدین سان، پیوند معینی بین طبقه کارگر و این اقشار ایجاد خواهد شد که از تضادهای مرحله کنونی انقلاب بر می خیزد.

و دوم: هرگز نمی تواند انقلاب سوسیالیستی را تحقق بخشد. زیرا یا طبقه کارگر با خواست ها و شعارهایی که پیش خواهد گذاشت، انشعاب در جنبش کنونی ایجاد خواهد کرد و بدین سان، طبقات خرده بورژوازی(شهر و روستا) را از جنبش بیرون خواهد کرد(یا آنها او را تنها خواهند گذاشت) و آن را محدود به کارگران (و در بهترین حالت معلمان و پرستاران - اگر این دو طیف اخیر با طبقه کارگر بیایند و تضاد کار و سرمایه را در شرایط کنونی بپذیرند) و تضاد کار و سرمایه خواهد نمود. دراین صورت طبقه کارگر نیروی مبارزه عمومی دموکراتیک مردم را تضعیف کرده و خود نیز نیروی لازم را برای کسب قدرت سیاسی در اختیار نخواهد داشت.

و یا برعکس، طبقه کارگر باید از سطح انقلاب سوسیالیستی پایین بیاید و خواست ها و شعارهایی پیش بگذارد که بتواند تمامی طبقات ذینفع در مبارزه کنونی را زیر پرچم طبقه کارگر جذب، متحد و رهبری کند و بدین سان، شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی آماده سازد. یا رهبری مبارزات دموکراتیک و به قصد به ثمر رساندن انقلاب دموکراتیک، یا انفراد و تنهایی طبقه کارگر؛ راه سومی موجود نیست .

شکل های شرکت طبقه کارگر در جنبش دموکراتیک کنونی

کارگران در مبارزات سیاسی جاری نه به گونه ای مستقیم و با اعتصابات سیاسی مشخص، بلکه از راهی غیر مستقیم نیز شرکت می کنند. یعنی بدون نام مشخص و به اصطلاح«شناسنامه

دار»، بلکه به شکل یک توده بی نام و نشان و در زیر بیرق جریان های اصلاح طلب و شعارهایی که با خواست طبقه کارگر سازگار نیست. گرچه شاید بتوان تا حدودی این کل ناهمگون را همگون کرد؛ یعنی از راه شرکت مجتمع کارگران در شکل های کنونی تظاهرات خیابانی(خواه مجتمع و خواه پراکنده) و نیزتا حد امکان بنا بر درجه نفوذ عناصر پیشرو در توده کارگران با شعارهای نوین، و کل به نسبت موزون تری خلق کرد، اما این نمی تواند پراکندگی کلی طبقه کارگر را رفع سازد و رهبری طبقه کارگر را بر این مبارزات تامین کند. البته توجه کارگران به مبارزات جاری و شرکت پراکنده در آن، درمبارزات کارگران درون هر کارخانه و کارگاه بازتاب خواهد یافت و می تواند زمینه ذهنی شرایط تبدیل مبارزات کارگران را به مبارزات سیاسی را فراهم کند.

شرکت طبقه کارگر به شکل پراکنده در مبارزات جاری هرگز قادر نیست طبقه کارگر را از زیر رهبری طبقاتی که بر این جنبش حاکم هستند، بیرون آورد. آنان رهبر این جنبش هستند. حتی هم اکنون که تا حدود زیادی دنباله رو جنبش هستند، جنبش هنوز و علیرغم برخی شعارها و حرکت ها که آنان خواستار آن نیستند، در مجموع با علم و کتل آنان حرکت می کند. این واقعیت عینی است و بیرون از ذهن ما وجود دارد. بنابراین، شرکت طبقه کارگر با این شکل و شیوه کنونی، تنها تکرار شرایط انقلاب ۵۷ است و عجالتا حتی عقب تر از آن. زیرا در آن مبارزات، طبقه کارگر به عنوان یک کل نسبتا متحد وارد مبارزات شد و نقش قدرتمند ترین و نیرومندترین محرک مبارزات را ایفا کرد.

از سوی دیگر، چنانچه کارگران با خواست های سیاسی و با اعتصابات سیاسی وارد مبارزات شوند، گرچه این نسبت به شکل کنونی یعنی شکل مبارزات اقتصادی، شکل تکامل یافته تری است، اما این نیز به خودی خود نمی تواند طبقه کارگر را از زیر بار نفوذ طبقات حاکم بر مبارزه جاری خارج کند. زیرا اعتصاب سیاسی با چه خواست های سیاسی ای؟ تظاهرات مستقل با چه خواست هایی؟ متشکل کردن کارگران در اعتصابات سرتاسری سیاسی با خواست هایی واحد و سازماندهی تظاهرات مستقل این طبقه، تماما تشکیلات واحد یا حداقل اتحاد تشکلات انقلابی کنونی بر سر برنامه ای نسبتا واحد را می طلبد. در صورتی که تشکل واحد نباشد و یا چنین اتحادی میان تمامی کمونیست هایی که در حال حاضر می توانند متحد شوند، صورت نگیرد، این اعتصابات و تظاهرات ها حتی اگر به وسیله تشکلات خودجوش متحدانه انجام شود و حتی اگر خواست ها آن رادیکال ترین خواست ها نسبت به خواست های دیگر طبقات باشد باز هم زیر بال و پر طبقات بورژوازی ملی لیبرال و یا طبقات و جریان های مرتجع خواهد رفت. البته تحقق شرایط مذکور نیز با توجه به وضعیت سازمان های چپ، در شرایط کنونی کمی بعید و دور از ذهن می نماید .اما در صورتی که کمونیست های انقلابی اهمیت اوضاع را دریابند و بجنبند می توانند به فعالیت های خود سرعت ببخشند و تحقق آن را نزدیک سازند. فرق شرایط کنونی با شرایط ساده و عادی اینست که در شرایط حاضر، گذر از یک کیفیت به کیفیتی متکامل تر با سرعت کمی افزون تری صورت خواهد گرفت.

آنچه که مهم است این است که شرکت کارگران در مبارزات جاری، با خواست های خود و با اعتصابات سیاسی، اگر چه ممکن است به فوریت رهبری این طبقه را بر طبقات دیگر تامین نکند، اما شرایط و امکانات لازم را برای ایجاد مرکز ثقلی نوین برای تجمع و مبارزه توده ها، تغییر خواست ها و شعارها به خواست ها و شعارهای ریشه تر و تکامل شکل های مبارزات کنونی به شکل های متکامل تر مبارزه را فراهم خواهد کرد و شرایط اساسی برای تامین و تحقق رهبری این طبقه بر طبقات دیگر را آماده خواهد کرد. برای به دست آوردن رهبری انقلاب دموکراتیک، طبقه کارگر باید به مرکز ثقل اصلی و رهبر جنبش و مبارزات دموکراتیک مردم

ایران تبدیل شود. گسست در توانایی حکومتگران برای اجرای تام و تمام استبداد، فضای لازم برای تنفس و حرکت این طبقه را ایجاد می کند.

طبقه کارگر و رهبری جنبش دموکراتیک

به دست آوردن رهبری مبارزات دموکراتیک و آزادیخواهانه جاری به وسیله طبقه کارگر به هیچوجه کار ساده و آسانی نیست. با تشکلات سندیکایی و شوراهای «همه زمانی» نوع کمیته هماهنگی و «مجمع عمومی» و مانند آنها، نمی توان رهبر مبارزات انقلابی شد. و حتی اگر بر فرض محال، چنین شود دورنمای آن نه یک جامعه نوین انقلابی، بلکه چیزی از نوع لهستان اتحادیه همبستگی، یعنی لهستان سرمایه داری ارتجاعی خواهد بود.

طبقه کارگر نیز به مثابه یک طبقه هرگز نمی تواند بدون حزبش، حزب انقلابی کمونیست و بدون رهبرانی مجرب که بخش مهمی از آنان باید از میان خود طبقه برخیزند، رهبری مبارزات را به دست آورد. حزبی که اصول راهنمای آن تئوری تدوین شده به وسیله مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو باشد و تمامی تجارب به دست آمده از سوی طبقه کارگر جهان، به ویژه در کشورهایی که طبقه کارگر قدرت را به دست گرفت یعنی شوروی و چین را، منتقدانه جذب کرده باشد. چنین حزبی اکنون وجود ندارد و با توجه به وضع کنونی سازمان های چپ و نیز اگر رویکرد موجود کمونیست های انقلابی ادامه یابد، مشکل است که به این زودی ها به وجود آید. آنچه که واقعا موجود است احزاب و سازمان هایی پراکنده و بی نفوذ گسترده و عمیق درون طبقه کارگراست؛ فعال ترین عناصر کارگری در بحران و آشفتگی تئوریک بسر می برند و پراکندگی و خرده کاری بیداد می کند. تبدیل این شرایط به شرایطی که بحران و آشفتگی تئوریک بر طرف گشته، تشکیلات واحدی از کمونیست های انقلابی پدید آید و کار متمرکز و یکدستی در تمامی کشور صورت گیرد، امری است که به تلاش و کوشش فراوان و از خود گذشتگی کمونیست های انقلابی نیاز دارد.

اما ناتوانی کنونی طبقه کارگر برای رهبری این مبارزات ، نباید به این نتیجه بینجامد که طبقه کارگر از این مبارزات دوری نماید، و نسبت به ان بی تفاوت و منفعل باقی بماند. در چنین صورتی طبقه کارگر نه تنها هرگز نخواهد توانست رهبری این مبارزات را به دست آورد، بلکه خود این مبارزات را که نتایج آن بی اندازه برای طبقه کارگر اهمیت دارد، ضعیف خواهد کرد.

هیچ سازمان کمونیستی به عنوان سخنگوی طبقه کارگر نمی تواند بگوید رهبری را به من بدهید تا من در این مبارزات شرکت نمایم و چنانچه رهبر نباشم درآن شرکت نخواهم کرد. کسی به این درخواست ارجی نخواهد گذاشت و چنین امری جز با پوزخند روبرو نخواهد شد. رهبری دادنی نیست، گرفتنی است و برای گرفتن آن از دست بورژوازی اصلاح طلب (حکومتی و غیر حکومتی) بسی شرایط لازم است. تئوری انقلابی لازم است، تشکیلات اقتصادی، سیاسی(و نیز نظامی) لازم است، نظم و انضباط لازم است، تنظیم درست خواست ها و شعارهای استراتژیک و تاکتیکی لازم است، مبارزه و فداکاری و نیز جانفشانی لازم است. رهبری نه همین جوری ارزان با تقدیم دیگران به دست می آید و نه صرفا با دادن قربانیانی بیشمار و بسی گران از این لحاظ. رهبری تنها با تحقق شرایط لازمی می تواند به دست آید که در بالا برشمردیم. باید کارگران در مبارزات جاری شرکت کنند. تنها زمانی که کارگران در مبارزات جاری شرکت کنند، حتی اگر رهبری آن را نداشته باشند، می توانند با تحقق شرایط لازم، رهبری آن را به دست آورند. تنها در آن صورت صحبت از رهبری این طبقه می تواند طرح شود. در صورتی که کارگران کنار گود بنشینند و نقش نظاره گر منفعل این مبارزات را ایفا کنند، سخن از رهبری بر این مبارزات سخنی مضحک و پوچ خواهد بود.

از آنجا که در حال حاضر سازمان های موجود کمونیستی نفوذ در خور اعتنایی در میان پیشروان این طبقه ندارند، نمی توانند نقش مهمی در کشانده طبقه کارگر حتی به گونه ای پراکنده به مبارزات داشته باشد چه برسد به مستقل و مجتمع . اگر کارگران به طور پراکنده در مبارزات جاری شرکت می کنند، این کاملا خود به خودی است، گرچه برخی ازاین سازمان ها اگر می توانستند حتی به این هم اجازه نمی دادند.

نقش اقشار میانی و عقب مانده طبقه کارگر در نیرو و توان رهبری طبقه کارگر

در حال حاضر سخن از نداشتن نفوذ در بخش پیشرو طبقه کارگر است و نه بخش های متوسط و عقب مانده ، که در این دو قشر نفوذ کمونیست ها چیزی در حد صفر است. اگر آگاهی و تشکل بخش پیشرو در یک حزب کمونیست، نقش کیفی در شکل گیری طبقه کارگر به عنوان طبقه، ایفا می کند، آگاهی و تشکل این دو بخش یعنی بخش های متوسط و عقب مانده طبقه کارگر در سندیکاها و اتحادیه ها نقش کمی، در شکل گیری کمی طبقه به عنوان طبقه (و نه به عنوان یک بخش پیشرو و آگاه) ایفا می کند و نقش نیروی عظیم طبقه کارگر را در تاثیر بر هر جنبش توده ای گسترده ای دارند. بدون همراه داشتن بخش مهمی از این دو قشر، هر گونه تهاجم مستقل ارتش طبقه کارگر به قدرت مستبدان و امپریالیست ها و نیز هرگونه تاثیر گذاری بر جنبش های توده ای از سوی طبقه کارگر و کشاندن آنها در پی خویش امری ناشدنی است؛ زیرا بقیه طبقات در صورتی به طبقه کارگر اعتنا خواهند کرد و آن را به چیزی خواهند گرفت که توانایی این طبقه را به روشنی مشاهده کنند. نیروی قدرتمند کیفی و کمی آن را ببینند و تاثیر آن را بر روند حوادث و سیر تکوین آن دریابند.

طبقه کارگر تنها به عنوان یک طبقه می تواند به نبردهای بزرگ برای گرفتن قدرت سیاسی دست زند و بر جنبش دیگر طبقات تاثیر گذارد، محرک آنها شود، آنها را به طرف رادیکالیسم سوق دهد و بتدریج رهبری آنها را به دست آورد. و این نیز شدنی نیست مگر آن که طبقه کارگر به عنوان یک کل به حرکت در آید؛ وگرنه، تنها به مدد پیشروترین اقشار طبقه کارگر که در یک حزب انقلابی متحد شده باشند، نه نبرد با استبداد و امپریالیسم راه به جایی خواهد برد و نه تاثیر بر جنبش های توده ای ممکن خواهد بود. تنها به اتکا به قشر پیشرو طبقه کارگر (که آن را نیز هم اکنون نداریم) هیچ نیروی کمونیستی نمی تواند صفی مستقل در مبارزات توده ای درست کند، بر این مبارزات تاثیری در خور بگذارد و از آن مهم تر رهبری مبارزات را به دست آورد.

و اما این بخش های متوسط و عقب مانده تنها به وسیله سندیکاها و اتحادیه ها متشکل می شوند و به زیر رهبری بخش پیشرو و حزب کمونیست در می آیند. بدون سندیکا ها و اتحادیه ها، اقشار میانه و عقب مانده را نمی توان بسیج کرد و صف مستقل طبقه کارگر را ایجاد نمود. زیرا منظور از صف مستقل در مبارزات توده ای، صف مستقل یک طبقه به طورعینی است و نه صرفا طرح مستقل خواست ها در یک اعلامیه یا نشریه یا تریبونی دیگر. این را حتی یک نفر نیز می تواند انجام دهد.

خواست سیاسی طبقه کارگر

خواست نهایی طبقه کارگرایران برقراری کمونیسم است. این طبقه خواهان تغییر انقلابی وضع موجود و حکومت موجود به شیوه ی انقلابی است. زیرا وضع موجود این طبقه و عموما زحمتکشان و استثمارشدگان جز به شیوه ی انقلابی تغییر نخواهد کرد. حفظ جمهوری اسلامی و اصلاح صرف آن و یا حفظ نام آن و تغییرمحتوی درونی آن، با توجه به گسترش و عمق یافتن مبارزات کنونی حتی اکنون نیزعقب مانده می نماید و اصلاح طلبان حکومتی و در پیشاپیش آنها کسانی همچون موسوی که در پشت سر جنبش حرکت می کنند و سعی می کنند خود را از حرکت های آن مبرا بدانند، به آن لگام بزنند و آن را در چارچوب حفظ جمهوری اسلامی و در

چارچوب خواست های جریان خود محدود کنند، بی تردید به جریان هایی عقب مانده تبدیل خواهند شد و در صورت ادامه این سیاست و از آن بدتر هر گونه مقابله ای با جنبش مردم که در حال گسترش و عمق است، مورد انزجار و نفرت مردم واقع گردیده و از روند مبارزه طرد خواهند شد.

از سوی دیگر،هرگونه تغییر اصلاح طلبانه وضع موجود (خواه تغییر نسبی محتوی جمهوری اسلامی و خواه تغییر مطلق آن به یک جمهوری دموکراتیک سکولار و ملی) در نهایت می تواند به یک دیکتاتوری بورژوایی بینجامد که خواست های اساسی زحمتکشان را به انجام نخواهد رساند و نیز درعصر امپریالیسم تداوم نخواهد یافت و به یک جمهوری استبدادی- ارتجاعی امپریالیستی از نوع رژیم شاه تبدیل خواهد شد. از این رو، تغییروضع موجود(نه با انقلاب «مخملی» بلکه حتی با یک انقلاب قهرآمیز) به یک جمهوری دموکراتیک بورژوایی، اگر چه برای طبقه کارگر و زحمتکشان بهتر از وضع موجود است و شرایط بهتری برای رشد آگاهی، تشکل و مبارزه این طبقه با بورژوازی و امپریالیسم ایجاد خواهد کرد، اما در هر حال تغییری انقلابی به نفع طبقه کارگر و زحمتکشان نخواهد بود. امکانات شکل های تبدیل و تغییراتی که با توجه به وضع کنونی امپریالیسم، شرایط کشور ما و شرایط کنونی جهان، عارض این شکل ها خواهد شد، موضوع بحث کنونی ما نیست و ما در بخش پایانی که به دورنمای مبارزات جاری می پردازیم، به احتمالات و امکانات گوناگون تکامل اوضاع کنونی و سیاست های امپریالیست ها و طبقات مرتجع داخلی و خارجی توجه خواهیم کرد.(۳)

در حال حاضر خواست حداقل طبقه کارگر ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با یک جمهوری دموکراتیک طبقات انقلابی و مترقی ایران (طبقه کارگر، خرده بورژوازی، دهقانان خرده مالک، کم زمین و بی زمین، بورژوازی ملی) است که رهبری آن به دست طبقه کارگر باشد. طبقه کارگر برای تحقق این خواست خود، باید آگاهی و سازمان های ضروری خود را داشته باشد. برنامه حداکثر طبقه کارگر برقراری سوسیالیسم و کمونیسم است که از راه برقراری جمهوری دموکراتیک طبقات مردمی (یا دیکتاتوری دموکراتیک خلق) می گذرد. پیش از برقراری یک جمهوری دموکراتیک مردمی، هر گونه سخنی از برقراری حکومت سوسیالیستی عبارت پردازی پوچ و بی معناست و کسانی که در عبارت پردازی «چپ» و داد و هوار کشیدن کم نمی آورند، هرگز نمی توانند در شرایط کنونی کوچکترین قدمی در راه تحقق یک حکومت سوسیالیستی بردارند.(٤)

تحقق برنامه های طبقه کارگر با توجه به وضع آگاهی این طبقه، وضع سازمان ها و تشکل های صنفی آن، وضع کنونی چپ ایران به ویژه تشکل چپ پیشرو، وضع کنونی جنبش کمونیستی در جهان، شرایط عمومی سیاسی در کشور، منطقه و جهان، امری نزدیک نمی نماید. اما نزدیک نبودن آن به این معنی نیست که پس هر تلاش و کوششی در مبارزه جاری بی ثمر است و باید دست روی دست گذاشت و نظاره گر مبارزات بود. خیر! چنین رفتار منفعلی تنها به نفع دشمنان خلق خواهد بود. تحقق برنامه های طبقه کارگر نزدیک نیست، اما بدون تلاش و کوشش کارگران و کمونیست های انقلابی نزدیک هم نخواهد شد. نزدیک نبودن آن به این معنی است که خود را فریب ندهیم که چند تا سازمان «کوچک» با چند تا روشنفکر که بندرت میانشان افرادی با نفوذ در طبقه کارگر و توده ها یافت می شود، می توانند بدون هیچ سابقه کار جدی و متداوم در میان حتی پیشروترین اقشار طبقه کارگر، بدون سابقه جدی کارجدی و پیگیر در میان حتی زنان و دانشجویان و تنها با چند تا اعلامیه و نشریه و های و هوی و شلوغ کردن بازار، جنبش بزرگی را به زیر رهبری خود در آورند. چنین چیزی در هیچ یک از جنبش های انقلابی

جهان یافت رخ نداده و تحقق آن در جنبش ملت ایران نیز غیر ممکن خواهد بود. برای رهبری طبقه کارگرو بسیج شدن، آگاهی یافتن و سازمان یافتن آن، تلاشی بس عظیم لازم است.

یادداشت های بخش پنجم(قسمت اول)
* این بخش در دو قسمت تنظیم شده است. در قسمت نخست به طرح نکاتی پیرامون جنبش طبقه کارگر می پردازیم و در قسمت دوم به نقد نظرات کمیته هماهنگی در مورد طبقه کارگر.
۱- بین مراکز ثقل اصلی صنایع و نقش شهرها باید اندکی تفاوت قائل شد. در شهرهایی همچون بندر عباس، کرمان و... برخی صنایع سنگین متمرکز است و طبقه کارگر از نظر کمی و کیفی موقعیت خوبی دارد؛ اما این شهرها مثلا نسبت به شهرهایی چون شیراز، اصفهان، تبریز، اهواز یا آبادان که هم برخی صنایع کلیدی در آنها متمرکز است و طبقه کارگر دارای نیرو و توانست و هم به واسطه برخی سوابق سیاسی- فرهنگی و نیز مبارزه ی طبقه خرده بورژوازی دارای نقشی نسبتا مستقل هستند، در مجموع مبارزه طبقاتی در ایران موقعیتی جانبی تر داشته اند. اینها البته اموری نسبی هستند و با تغییرات در جایگاه مبارزه طبقه کارگر در مجموع مبارزه طبقاتی کنونی ممکن است در برخی از این گونه عدم توازن ها بین شهرها و نقششان در یک انقلاب نیز تغییراتی صورت گیرد و ناموزونی های نوینی بروز کند.
۲- تغییرات رخ داده در کل جهان تا کنون نه تنها این حکم را تغییری نداده بلکه بر روشنی و استحکام آن افزوده است. نه کسانی که مرزهای طبقه کارگر را که هنوز که هنوز است اساساً به وسیله سنگینی و تسلط کار جسمی بر کار فکری شناخته می شود، با اقشار و طبقاتی که مشخصه شان کار فکری است درهم می کنند، برحق هستند (و ما در قسمت دوم این بخش به نظرات آنها خواهیم پرداخت) و نه کسانی که نقش کارگران صنعتی را تمام شده می دانند و بجای آن زنان، جوانان و یا دانشجویان را قرار می دهند. متاسفانه و بر خلاف میل این دسته اخیر باید به این واقعیت اشاره کنیم که زنان تا آنجا که جزو طبقه کارگر ایران هستند، گرچه به واسطه تمرکزشان نسبی شان در صنایع سبک، در مبارزه کل طبقه ی کارگر نقشی بس مهم دارند، اما عجالتا نقششان همپایه کارگران مرد که تقریباً صنایع سنگین و کلیدی متکی به آنها پیش می رود، نیست. و تا آنجا که آنان به عنوان یک بخش مهم از جامعه در انقلاب(خواه دموکراتیک و خواه سوسیالیستی) نقش ایفا می کنند و نقش بی نهایت مهمی نیز هست، نمی توانند به عنوان طبقه ای واحد در نظر گرفته شوند و سخن از رهبری زنان به عنوان یک کل(که علی القاعده زنان همه طبقات یا حداقل طبقات مردمی را شامل می شود) بر انقلاب سخنی پوچ و بی معناست. این سخن البته نافی آن نیست که زنان بتوانند در رهبری طبقات مشخص انقلابی یا مترقی(و به همین سان ارتجاعی یا ضد انقلابی) نقشی همتراز مردان و گاهی بیش از مردان داشته باشند. همین نکته در مورد جوانان و دانشجویان نیز با تفاوت هایی معین صدق می کند. جوانان به طبقات مختلف تعلق دارند و یا به بیان دیگر هر طبقه ای هم پیر و هم جوان دارد. جوانان هر طبقه و در یک انقلاب دموکراتیک، جوانان طبقات انقلابی و مترقی گرچه گاه در مبارزه پیش می افتند، اما مخلوط کردن پیش افتادن نسبی جوانان در یک مبارزه ی دموکراتیک و یا سوسیالیستی با مسئله رهبری جوانان(که به طبقات مختلف تعلق دارند) بر انقلاب، یکی از درهم کردن ها و آشفته فکری هایی است که تنها از آنان بر می آید که ایمانی به طبقه کارگر ندارند و دیر می رسند و زود می خواهند بروند. رهبری دانشجویان که حامل و بیان کننده دیدگاه های طبقات مختلف هستند بر انقلاب نیز، از جمله همین آشفته فکری هاست.
۳- در مقابل تغییر حکومت موجود و تبدیل آن به حکومتی دیگر به طور کلی ٤ گزینه وجود دارد:
الف- اصلاح جمهوری اسلامی. یعنی حفظ جمهوری اسلامی، ولایت فقیه و ارکان اساسی حکومت موجود و تنها تغییر ریاست جمهوری و تشکیل دولت موسوی- کروبی. یا تغییر نسبی

محتوای درونی آن از سنگینی قوانین فئودالی به نفع سنگینی قوانین بورژوایی؛ یعنی آنچه در بخش «حقوق ملت» قانون اساسی نوشته شده است.
ب- تغییر حکومت فعلی به یک حکومت استبدادی وابسته به امپریالیسم، اما سکولار از نوع شاه سابق.
پ- تغییر حکومت فعلی به یک جمهوری دموکراتیک بورژوایی سکولار(دیکتاتوری بورژوازی ملی).
ج- تغیرحکومت فعلی به یک جمهوری دموکراتیک طبقات مردمی ایران به رهبری طبقه کارگر.
این چهارامکان سوای امکان پنجم، یعنی ناتوان شدن نیروی تهاجم جنبش کنونی، شکست آن و بر جای ماندن جمهوری اسلامی به همین شکل موجوداست. در بخش پایانی این مقاله به بررسی این شکل ها و نیروی هر کدام از طبقات درگیر در مبارزه طبقاتی، برای تحقق حکومت دلخواه خویش می پردازیم.(این امر نه در این مقاله، بلکه درمقاله دیگری به نام **نگاهی به شرایط عمومی جامعه و امکانات متضاد تکامل اوضاع سیاسی** صورت گرفت. این مقاله در سایت ما موجود است)
٤- و نه تنها نمی توانند بلکه بسیاری از آنها حتی نمی خواهند. بسیاری از گروه هایی که در عرصه نظر موضع «چپ» گرفته و انقلاب ایران را انقلاب سوسیالیستی، ارزیابی می کنند، در عمل به راست می غلتند و عموما نه راه حل انقلابی بلکه راه حل های لیبرالیستی و رفرمیستی برای تحقق آن در پیش می گیرند. در حرف «چپ» و در عمل راست، خصلت بیشتر این گروه هاست. در بخش پنجم این مقاله به بررسی برخی نکات اساسی تئوریک انقلاب ایران و دیدگاههای «چپ رو» ها و راست ها در باره آن می پردازیم.

بخش پنجم
دموکراتیسم انقلابی و پیگیر (کمونیسم)
قسمت دوم
نقد نظرات کمیته هماهنگی

کمیته هماهنگی و مفهوم طبقه کارگر

جنبش کنونی بسیاری کسان از میان «چپ ها» و «شبه چپ ها» را به خود آورده است و برخی از آنها سعی می کنند به نحوی آن را به نفع نظرات خود مصادره کنند. از جمله این چپ ها و شبه چپ ها، کمیته معظمه ی هماهنگی است که به هر نحو باید توجیه کند که جنبش کنونی جنبشی است بر مبنای تضاد«کار و سرمایه» که طبقه کارگر در آن نقش اصلی را دارد. اما طبقه کارگری که از نقش تاریخی خود آگاه نیست و زیر رهبری سرمایه داران اصلاح طلب رفته است و در چارچوب برنامه آنها (برای تسلط بر جناح غیر اصلاح طلب و احتمالا برای اصلاحاتی در چارچوب نظام سرمایه داری) مبارزه می کند. کمیته هماهنگی وظیفه خود می داند که نشان دهد«خیل کثیر» اینان که در جنبش اند، کارگرند و چپ هایی که آنها را به ویژه طبقات میانی می دانند، موجوداتی «عقب مانده» هستند و چیزی از طبقات حالیشان نیست و اینان تنها «عقب مانده ها، دست پینه بسته ها، چکش زن ها و داس به دست ها» را کارگر می دانند. بررسی این بخش از نظرات کمیته هماهنگی از این لحاظ که تا حدودی به طور نمونه وار، نظرات موجود درمیان گروه هایی که مرحله انقلاب ایران را سوسیالیستی می دانند، بیان می کند، می تواند مفید باشد.(۱)

کمیته هماهنگی برای اثبات نظرات خویش در باره جنبش کنونی به سراغ کسانی می رود که جنبش کنونی را نه جنبشی سوسیالیستی و برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا؟... اوه! کمیته هماهنگی و این جور چیزا!؟ خدا آن روز را نیاورد!)بلکه جنبشی دموکراتیک و در چارچوب انقلاب دموکراتیک ایران می دانند که به سبب ضعف های جدی کنونی طبقه کارگر و زحمتکشان به وسیله طبقات میانی و بالا به پیش رانده شده و تا حدودی به وسیله اصلاح طلبان حکومتی که خواستشان درمجموع و تا کنون از اصلاح جمهوری اسلامی فراتر نرفته، رهبری می شود. ما در حال حاضر توجه خویش را تنها به روی تعیین تعلق طبقات متمرکزمی کنیم و توجه به مباحث سیاسی موجود دراین بحث را به مقالات دیگر می سپاریم. روشن کردن این نکته به روشن شدن ماهیت دموکراتیک جنبش کنونی و مرحله انقلاب و مسائل دیگر یاری خواهد کرد.

پیش از اینکه به بحث بپردازیم باید نکته ای را یاد آوری کنیم. طبقه کارگر چون هر پدیده دیگری در جهان درحال تغییر، تحول و تکامل است. کمیت آن متغیر و رو به گسترش و کیفیت درونی آن از لحاظ تحصیلات، آموزش فنی و درجه مهارت، آگاهی های رایج، تغییرشکل حرکت های کارگرهنگام کار با توجه به تغییر ابزارها و پدیدآمدن ابزارهای نو، تغییر شکل سازمانیابی روندهای کار با توجه به تغییرات روندهای کار بر مبنای تولیدات تازه، سطح و شیوه زندگی، اندوختن تجارب در مبارزات اقتصادی و سیاسی و پیروزی ها و شکست ها، تغییر می کند. طبقه کارگر ایران همان نیست که زمان مشروطه بود؛ همان نیست که ۲۰ تا ۳۲ بود؛ و همان نیست که در سال ۵۷ بود.

اما هر پدیده عینی تا تحول همه جانبه و عمیقی را طی نکرده، جهش نکرده و به پدیده دیگری تبدیل نشده، کماکان خصال و کیفیات اساسی خود را حفظ می کند. به نظر ما طبقه کارگر ایران

(و جهان)علیرغم تغییرات گوناگونی که در آن (از جنبه هایی که در بالا برشمردیم) صورت گرفته، اگر بر مبنای میانگین این تغییرات قضاوت کنیم، هنوز تغییر کیفی اساسی نکرده است. نقد ما بر نظرات کمیته هماهنگی بر این پایه صورت می گیرد.

نقش مالکیت ابزار تولید در تعیین طبقات

کمیته هماهنگی در بخش نخستین فراخوان مبسوط خویش چنین می نویسد:

«مسلم است که جمعیت حاضر در خیابان ها، راه پیمایی ها و نمایش های اعتراضی مختلف نیروهای طبقاتی همگونی نیستند. اما فراموش نکنیم که ما از جامعه ایران صد سال یا حتی پنجاه سال پیش صحبت نمی کنیم. از جامعه ای حرف می زنیم که ۵۰ میلیون نفر از ساکنان آن را نفوس جمعیتی توده های فروشنده نیروی کار تشکیل می دهند. این مسأله برای معتقدان به« انقلاب دموکراتیک» تا حدود زیادی نامفهوم است. اینان خیل کثیری از این جمعیت عظیم فروشنده نیروی کار را جزء« طبقه متوسط» طبقه بندی می کنند. از نظر آنان کارگر نه انسان فروشنده نیروی کار، بیگانه با کار، محروم از شرکت آزادانه در روند کار و محصول اجتماعی کار و معترض خودانگیخته به استثمار و توحش سرمایه داری، بلکه موجودی است با دستانی پینه بسته و ذهنیتی عقب مانده و آلونکی در زورآبادها و حلبی آبادها که یا چکش به دست دارد و بر سندان می کوبد یا داس در دست دارد و درو می کند یا در کوره های ریخته گری و آجرپزی کار می کند یا بیل و کلنگ به دست دارد و در رشته ساختمان کارمی کند و یا، در بهترین حالت، کسی است که در بخش صنعت و صنایع مدرن کار می کند»

بدین سان، کمیته هماهنگی کسانی را که«انقلاب دموکراتیک» به رهبری طبقه کارگر (نه انقلاب دموکراتیک به رهبری بورژوازی و نه انقلاب سوسیالیستی) را راه حل کنونی تضادهای جاری می دانند متهم می کند که دامنه و گستره طبقه کارگر را نمی فهمند و آن را به لایه های معینی که بخش اعظم آن بخش عقب مانده طبقه کارگر است، تقلیل می دهند. استدلال اصلی کمیته چنین است:

کارگر انسانی است«فروشنده نیروی کار، بیگانه با کار، محروم از شرکت آزادانه در روند کار و محصول اجتماعی کار و معترض خودانگیخته به استثمار و توحش سرمایه داری».

یکم: اگر عجالتا از کلماتی که دراین متن در خدمت بیان تئوری بورژوا- لیبرالی و رفرمیستی «ازخود بیگانگی» که ورد زبان مارکسیسم غربی، چپ نویی ها (به اضافه پسامدرن ها) یعنی لیبرال های شبه چپ، و برخی گروه های شبه «چپ» لیبرال ایران است، بگذریم و مفاهیم فروشنده نیروی کار، کاراجباری برای نان در آوردن و نه آزادانه برای نیازمندی به نفس کار، استثمار و توحش سرمایه داری را برجسته کنیم، آن گاه باید از کمیته هماهنگی بپرسیم که آیا کسانی که« دستانی پینه بسته و ذهنیتی عقب مانده، و آلونکی در زورآباد ها و حلبی آبادها، که یا چکش به دست دارد و بر سندان می کوبد یا داس در دست دارد و درو می کند یا در کوره های ریخته گری و آجرپزی کار می کند یا بیل و کلنگ به دست دارد و در رشته ساختمان کارمی کند و یا، در بهترین حالت، کسی است که در بخش صنعت و صنایع مدرن کار می کند» فروشنده نیروی کار نیستند؟ کارگر نیستند؟ آیا آنان مجبور نیستند برای یک لقمه نان کار کنند و محروم از بخشی از دسترنج خویش یعنی محصول کار خود نیستند؟ آیا استثمار نمی شوند؟ و آیا آنچه کمیته در وصف اینان می گوید یعنی «دستانی پینه بسته و ذهنیتی عقب مانده و آلونکی در زورآباد ها و حلبی آبادها» مهر و نشان اصلی «توحش سرمایه داری » نیست؟ آیا این کسان به «استثمار» و «توحش» معترض نیستند و تنها کسانی که سواد دارند، کار فکری می کنند، دستانشان اصلا پینه ندارد و هاکذا...معترض به استثمار و توحش سرمایه داری هستند؟

متاسفانه مجبوریم به کمیته «آوانگارد» هماهنگی که زیادی پیش رفته و ما را در برهوت «عقب ماندگی» رها کرده، تذکر دهیم که تاریخ را از یاد برده اند. انقلاب ایران در سال ۵۷ با شورش همین بخش ها در«خارج از محدوده» تهران آغاز شد. مبارزه در کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان، فارس و در حال حاضردر برخی نقاط کشور متکی به همین قشرها بوده است. نقطه آغاز جنبش کنونی، شورش«اسلام شهر» است. یکی از نقاط برجسته جنبش طبقه کارگر، شورش کارگران «شهر بابک» بود. یک پای تمامی شورش ها و قیام ها همین اقشار بوده اند.

و اما بخش صنعتی : متاسفانه مجبوریم به کمیته «کارگر دوست»هماهنگی یاد آور شویم که ستون استوار انقلاب ۵۷، بخش صنعتی طبقه کارگر، به ویژه کارگران نفت بودند نه گروه هایی که کمیته هماهنگی به عنوان طبقه کارگر برمی شمارد و بیشتر آنها به عنوان گروه ها، دسته ها و بخش هایی از اهالی، همان زمان هم وجود داشتند وعلیرغم نظر کمیته هماهنگی، بیشتر این گروه ها، متمایز از طبقه کارگر و با فاصله با آن، مبارزات این طبقه و توش و توان آن را تحسین کردند و بسی نیرومندتر و والاتر از مبارزه خود شمردند.

یک اعتراف

دوم: این اعتراف کمیته هماهنگی که بخش مهمی از توده های زحمتکش وجود دارند که در کشور ما به چنین شغل هایی مشغول هستند و چنین وضعیت ها و شرایطی دارند، اعتراف ارزشمندی است و معنای معینی دارد. یعنی اگر بخش صنعت به آن درجه رشد نکرده که کارگری که در بخش صنایع مدرن کار می کند به همراه آنها که کمیته هماهنگی کارگر میخواندشان، تمامی طبقه کارگر یا تقریباً تمامی طبقه کارگر باشند و این همه حواشی پیرامون طبقه کارگر«کمیته هماهنگی» وجود داشته باشد، آنگاه روشن است که انقلاب ایران جز انقلاب دمکراتیک انقلاب دیگری نمی تواند باشد. زیرا خود وجود این بخش ها با این شرایط کاری نشان می دهد که نظام سرمایه داری در ایران نظامی پیشرفته نیست و بسی عقب مانده است و هنوز بسیار مانده است تا سرمایه داری درست و حسابی شود.

آیا فروشنده نیروی کاربودن، شخص را کارگر می کند؟

سوم: صرف فروشنده نیروی کار بودن، شخص را جزو طبقه کارگر نمی کند. تعلق طبقه نخست، نه بر مبنای فروشنده نیروی کار بودن، بلکه بر مبنای وضعیت تملک ابزار و وسایل تولید تعیین می شود. یعنی کسی که دارای ابزار وسایل تولید است، کارگر نیست. (گرچه هستند کارگرانی که ابزار کارشان، اگر آن را در معنای محدودی در نظر گیریم، در تملک خودشآنست؛ مانند برخی از رشته های کار ساختمانی و تأسیسات؛ اما اگر آن را به معنای وسیع در نظر گیریم یعنی وسایل تولید، در دستشان نیست و در تملک سرمایه دار است و هستند کسانی که صاحب وسائل و ابزار تولیدند، اما خود نیز همچون یک کارگر کار می کنند). هرچند این به خودی خود به این معنا نیست که سرمایه دار است. یعنی شخص ممکن است صاحب ابزار تولید باشد، اما سرمایه دار نیز نباشد وبه واسطه میزان ابزار تولیدی که دارد به خرده بورژوازی تعلق داشته باشد.

در مورد فروش نیروی کار نیز شخص تا آنجا که فروشنده نیروی کار است، سرمایه دار نیست. اما این به این معنی نیست که لزوما کارگر است. یعنی ممکن شخص هم فروشنده نیروی کار باشد و هم کارگر نباشد؛ مانند برخی پزشکان، مهندسین، تکنیسین ها و... وهمچنین کارمندان ادارات، دبیران و بسیاری کسان دیگر. از طرف دیگرهستند کسانی که گاه هم نیروی کار خود را می فروشند و هم در عین حال و به شکلی سرمایه دارند. مانند پزشکان و مهندسین و استادان دانشگاه(و گاه حتی دبیران) که از یک سو نیروی کار خود را می فروشند و از سوی

دیگر،سرمایه دارانی کوچک و متوسط هستند. بسیارند پزشکانی که در بیمارستان هایی کار می کنند که بابت کار خود در بیمارستان، حقوق(به شکل ویزیت که شکلی از دستمزد است، اما نه از سرمایه دار، بلکه از بیمار گرفته می شود و به شکل بخشی از دستمزد خویش به عنوان متخصص جراح از بیماری که جراحی شده است) می گیرند، اما برخی از آنها سهامدار بیمارستان هستند. مهندسینی که هم حقوق از کارگاه می گیرند و هم سهامدارند. استادان و دبیرانی که هم حقوق از اداره آموزش می گیرند و هم صاحب مؤسسات آموزشی کوچک و بزرگ خصوصی هستند که این سال های به ویژه در شهرهای بزرگ، ما شاهد انواع و اقسام آنها هستیم.

اگر اینها را از کمیته هماهنگی بگیریم که سرمایه دار و بورژوا از زبانش نمی افتد، اما بخشی از خرده بورژوازی را با طبقه کارگر عوضی می گیرد، آنگاه روشن است که«خیل کثیر» کمیته هماهنگی هم «خیلش» را از دست می دهد و هم «کثیرش» را.

نقش جایگاه فرد در پروسه اجتماعی کار در تعیین جایگاه طبقاتی . تضاد میان کار جسمی و کار فکری

چهارم: کمیته هماهنگی می گوید این نظر«مهندس یا پزشکی که نیروی کارش را برای امرار معاش می فروشد، استاد دانشگاه، معلم مدرسه، بهیار و پرستار بیمارستان، نویسنده و مترجم و ویراستار، برنامه ریز یا حروف چینی که با کامپیوتر کار می کند، مربی مهد کودک، روزنامه نگار» را جزو طبقه کارگر نمی داند.

اگر فرض را بر این بگذاریم که هیچ کدام از این اقشار صاحب ابزار تولید(به شکل های گوناگون) نیستند و تنها و به طورمطلق فروشنده نیروی کار هستند، آنگاه باید گفت جایگاه طبقاتی کارگران، تنها بر مبنای نداشتن مالکیت ابزار تولید و یا فروشنده نیروی کاربودن، تعیین نمی شود.

طبقات نه تنها برمبنای اینکه مالک وسایل تولید هستند یا نیستند، تعیین می شوند (این مولفه بیان تضاد میان تعلق به سرمایه دار یا خرده بورژوا و یا کارگر است)، نه تنها بر این مبنا تعیین می شوند که فروشنده نیروی کار هستند یا نیستند، (و این مولفه به طورعمده بیان تضاد میان کارگر و بخشی از خرده بورژوازی از یک سو و سرمایه داراز سوی دیگر، است) بلکه بر این مبنا تعیین می شوند که آن نیروی کاری که فروشنده آن می فروشد، چه نوع نیروی کاری است: فکری است یا جسمی؟ اگر این نیرو جسمی باشد، فروشنده نیروی کار به طبقه معینی تعلق خواهد یافت و اگر فکری باشد به طبقه دیگری. افزون بر این مولفه مرکزی، این نکته اهمیت دارد که کارش چه جور کاری است؟ این شخص مزبور در پروسه کار چه نقشی دارد؟ در چگونه شرایطی کار می کند؟ این مولفه ها به طور عمده، بیان مرزبندی و تضاد میان قشرهایی ازخرده بورژوازی و طبقه کارگر است.

بنابراین اگر ما از تضادهای بالا در گذشتیم و به این نکته رسیدیم که اشخاص در نفس فروشنده بودن نیروی کارشان با هم اشتراک دارند، آنگاه اولا و به عنوان مهم ترین بخش قضیه، این پرسش نقش محوری می یابد که این نیروی کاری که می فروشند، چیست؟ یعنی فکری یا جسمی است. دوما، این نیروی کار مصرف شده به عنوان تعیین کننده روند پروسه کار صرف می شود یا فرمانبری در پروسه کار. و سوما، شرایطی که این نیروی کار در آن مصرف می شود چه نوع شرایطی است.

کار فکری و کار جسمی

در ایران و در تمامی کشورهای زیر سلطه، در کشورهای نیمه پیشرفته و حتی پیشرفته ی امپریالیستی، تضاد فاحش و قدرتمندی بین کار جسمی و کار فکری وجود دارد و کارگربودن تا

حدود زیادی به وسیله سنگینی و تسلط کار جسمی به کار فکری تعیین می شود. یعنی کسی که کار جسمی می کند، یک جور موقعیت در تولید دارد و کسی که کار فکری می کند یک جور موقعیت دیگر. کسی که کار جسمی می کند، یک جور جایگاه در اجتماع دارد و کسی که کار فکری می کند یک جور جایگاه دیگر. کسی که کار جسمی مشخصه فعالیت اوست، یک جور شرایط و سبک و شیوه زندگی و آمال و آرزو دارد و کسی که کار فکری می کند یک جور دیگر. ندیدن و یا سر پوش گذاشتن برسر این اختلاف اساسی که یکی از تضادهای بسیارمهم جوامع سوسیالیستی نیز هست (و یکی از اهداف کمونیسم از بین بردن آن می باشد) و یا ماست مالی کردن آن، همه فروشندگان نیروی کار را یک کاسه کردن و تضادها را بند آوردن و قفل کردن، یکی از خصال اساسی تفکر لیبرالیسم(از نظر فلسفی درهم نگرانه- یعنی ندیدن تضاد در زیر وحدت و یا درهم کردن و آمیزش تضادها و هاله وحدت به دورشان کشیدن) و نفی تضادی است که در بطن خود مبارزه طبقاتی و آنتاگونیسم حمل می کند. اگر کمیته هماهنگی آنقدر داد و فریاد علیه احزاب کمونیستی که پس از به قدرت رسیدن به فساد دچار شدند راه می اندازد، باید بداند که یکی از علل بروز آن، تضاد آنتاگونیستی میان کار فکری و کار جسمی و پیروزی کار فکری بر جسمی است.(۲)

فرماندهان کار یا فرمان بران کار

اما اختلاف تنها بر سر این نیست که کسانی وجه عمده کارشان جسمی است و کسانی فکری. مسئله این است که چنین اختلافی اغلب موجب یک سلسله اختلافات دیگر می شود که اهمیتی فزون از حد دارند. موقعیت بسیاری از افرادی که کار فکری می کنند در پروسه کار، حتی با موقعیت کارگران صنعتی که وجه عمده کارشان جسمی است، یعنی پیشرفته ترین بخش طبقه کارگر، فرق می کند.

ما عمدا کارگران صنعتی را انتخاب می کنیم و نه کارگرانی با دستانی پینه بسته و«ذهنیتی عقب مانده» که ساده ترین کارها (و گاه سخت ترین و جانفرسا ترین کارها) را انجام می دهند. از کارگران گاری به دست که سیمان و آجر جا به جا می کنند و یا کارگران میدان بارفروشان که از صبح تا شب کمرشان زیر بار کشاندن بارهای سنگین خم می شود، از کارگران آسفالت کار و کارگران زباله جمع کن شهرداری و کارگران شاغل در بنادر جنوبی و در اسکله ها، سخنی به میان نمی آوریم تا بسی کسان از میان کمیته هماهنگی، روحشان «آزرده» نگردد! از کارگرانی که در سرمای سخت مجبورند ماهی یخ زده تمیز کنند و یا در اوج شرجی و گرما باید قیر داغ کنند و یا ساختمان بسازند، حرفی نمی زنیم؛ از کسانی که ساکن آلونکی در زورآبادها و حلبی آبادها هستند سخنی به زبان نمی آوریم. ما کارگران صنعتی را در نظر می گیریم تا بیشتر ازاین از سوی کمیته هماهنگی متهم به « عقب مانده» بودن نشویم!

کارگران صنعتی مولد، اساس کارشان جسمی است و نه فکری. بر روند کار خویش نظارت ندارند. نمی توانند تعیین کنند چه چیز، چرا، به چه اندازه، چگونه و در چه شرایطی، با چه میزان شدت کاری و به فرماندهی چه کسانی تولید شود.

اما بسیاری از گروه هایی که کمیته هماهنگی بر می شمارد در تمامی نکاتی که برشمردیم، خود تعیین کننده روند کار خویش هستند و بر این روند تسلط و نظارت(گیرم گاه نسبی) دارند. استادان حقوق بگیر که در رشته هایی تدریس می کنند و یا کتبی را تألیف می کنند که یا در چارچوب برنامه های آموزشی حکومت است و یا حکومت، حداقل نقش تعیین کننده ای در تدوین مضمون آن ندارد و یا لزومی به خود سانسوری نیست؛ پزشکانی که سیر پروسه کاریشان، نه به وسیله سرمایه دار، بلکه به وسیله خودشان تعیین می شود و تابع پیشرفتهای علمی است؛ مهندسینی که خود برنامه ریز هستند و نقش تعیین کننده ای در تعیین روند پروسه کار از لحاظ

علمی دارند(و گاه اصلا نقش شان کشیدن ارزش اضافی بیشتر از کارگرآنست)؛ مترجمین و ویراستارانی که کتابی را به میل خود(و نه به میل صاحب انتشارات) برای ترجمه و یا ویراستاری بر می گزینند و ترجمه یا ویراستاری می کنند؛ نویسندگانی که کتابی باب طبع خویش می نویسند و هنرمندانی که علیرغم تمامی سانسورها، ممکن است بازهم بتوانند درجاتی از خلاقیت در کار خود بروز دهند ... تماما برروند کار خویش نظارت دارند و آقا بالا سر ندارند و در مجموع می توانند خلاقیت هاشان و استعدادهاشان را در کار خود بروز دهند.

نیما و صادق هدایت علیرغم تمامی فشارها، توانستند «نیما» و «هدایت» شوند، اما تاریخ، عموما کارگری بیاد ندارد(حتی کارگری هنرمند) که مگر در مبارزه اش به همراه طبقه خویش، توانسته باشد نامی یافته باشد. نه نیما و نه هدایت، کارگر نبودند، بلکه در بهترین حالت روشنفکرانی بودند که دلشان برای طبقات میانی (وتا حدودی نیز پایین) می تپید و هنر خود را در خدمت تعالی روحی و احساسات این طبقات نهادند.

شرایط کار- سختی و آسانی

مسئله بعدی شرایط کار است. تقریباً تمامی اقشاری که کمیته هماهنگی بر می شمارد در شرایط مجموعا مطلوبی کار می کنند و بندرت شرایط سختی دارند. یعنی نه از سرما می لرزند و نه از گرما می پزند و نه دائما کسی آنها را کنترل کند. بندرت می توان کسانی میان اینان یافت که در شرایط سخت و طاقت فرسا کار کرده باشند. باید در کنار کارگران صنعتی کوره های گداخته در صنایع فولاد و ذوب آهن بود تا فهمید چقدر این شرایط کار با شرایط کار یک استاد و پزشک، برنامه ریز، و... فرق دارد. باید در کنار آنها هنگام جوشکاری، تراشکاری، قالب بندی، مکانیکی، کار در معادن و کشتزارها و هزاران کار دیگر بود تا فهمید کار با کار فرق دارد. کار در اطاق کولر دار که خنکی مطبوعی دارد و کار در اطاق بخاری دار که گرمای مطبوعی دارد و بی سرو صدا و بی خطر و در شرایط نسبتا آسان و با درجه ای از احترام صاحب کار که متوجه کارمند می شود، با کار در سرما و گرما و سروصدا و خطر، که افزون بر نفس کار سخت می شود، و همواره با تحقیر و(گاه توهین)همراه است، فرق دارد. کار در زیرزمین نمناک و به همراه عده ای دیگر فشرده شده، با کار در اطاقی با نور کافی فرق دارد. کار زیر فرماندهی کسانی که وظیفه اصلی شان کشاندن ذرات ذخیره ی انرژی کارگران و ارزش اضافی هر چه بیشتر از گرده کارگرآنست و عموما توام با تحقیر برده وار کارگران می باشد، با کار در شرایطی نسبتا سهل و آسان و با درجه ای از احترام صاحب کار که متوجه کار فکری کننده است - گرچه استثمارکردن بجای خود باقی است - فرق دارد. آری ! کار با کار فرق دارد! و فرق آن گاه از زمین است تا آسمان!

البته ممکن است و نمی توان نفی کرد که برخی از این کسان(مانند جراحان) نفس کارشان سخت است و برخی کسان از میانشان (مانند برخی مهندسین) گاه در شرایط سختی نیز کار کنند؛ اما آنچه برای این اقشار تقریباً غیرنمونه ای و کمابیش استثنایی است (و تازه برای آن مزدهای کلان می گیرند)برای طبقه کارگر، قاعده ای مسلم است که استثنا بسیار کم دارد.(۳)

اگر ما تمامی این تمایزها را در مورد وضع گروه ها در فرایند کار و تولید در نظر گیریم، آنگاه می توانیم تا حدودی مرزهایی دقیق تر و ظریف تر میان طبقات بکشیم.

نقش میزان دستمزد در تعیین طبقه

اما نه تنها جایگاه افراد در پروسه تولید یعنی نقش و جایگاهشان در پروسه اجتماعی کار، چگونگی خصلت کار و چگونگی شرایط کار در تعیین طبقه نقش دارد، بلکه چگونگی توزیع محصول تولید شده بین افراد در تعیین طبقه و تضاد میان اقشار یک طبقه نقش دارد.

فروشنده داریم تا فروشنده! فروشنده نیروی کار البته مزد می برد و از این لحاظ معین یعنی شیوه دریافت سهمش از تولید نه «سود بر» بلکه «مزد بگیر» است، اما اگر چه همه فروشنده ها، در نفس فروشنده بودن نیروی کارشان با هم اشتراک دارند، اما از لحاظ مبلغ فروش یا میزان دستمزد، میانشان اختلاف است. مزد یک استاد دانشگاه، یک پزشک و یا یک مهندس مزد بگیر، به هیچوجه حتی با آن کارگران صنعتی که بهترین دستمزد را می گیرند، نیز قابل قیاس نیست، چه برسد با لایه های نیمه ماهر و ساده طبقه کارگر. دستمزد و حقوق و مزایا سهمی است که افراد مزد بگیر از ارزش تولید شده می برند. برخی بیشتر و برخی کمتر می گیرند. اگر چه به طور کلی همه فروشندگان نیروی کار استثمار می شوند، و اگرچه شغل هایی یافت می شود که فروشنده کار فکری، به مراتب بیشتر از فروشنده کار جسمی، بر ثروت ارباب می افزاید، اما عموما و به طور مطلق، درجه استثمار کار جسمی از درجه استثمار کار فکری بالاتر است و اغلب چندین برابر آنست. این را خواه از لحاظ توانایی طبقه کارگر برای تعیین مزد خویش در نظر بگیریم که اغلب به زور طبقه سرمایه دار و بر مبنای حداقل معیشت تعیین می شود(چنین امری عموما در مورد کار فکری کنندگان وجود ندارد)،خواه از لحاظ کمیت یعنی تعداد کسانی که کار جسمی می کنند، به کسانی که کار فکری می کنند در نظر بگیریم و خواه از لحاظ شدت کار.

تحرک وجا به جایی طبقاتی

نویسنده نیروی کار فکری خویش را می فروشد. اگر از میزان دستمزد که اغلب فاصله زیاد دارد بگذریم، باید بگوییم که یک نویسنده می تواند در صورت موفقیت «نانش تو روغن» شود. پزشک و مهندس اگر در کارش موفق شود، می تواند سهامدار و سرمایه دار شود و استاد دانشگاه، یا موسسه آموزشی بزند و یا اگر خلاق باشد، از کارهای تألیفی خویش بهره گیرد. بسیاری از اینان، و همچنین نویسندگان، هنرمندان، مؤلفین و مترجمین، هستند که در صورت پیشرفت کارشان، به ثروت سرشاری دست می یابند. تحرک و جا به جایی طبقاتی که برای این قبیل اشخاص می تواند تا حدود زیادی قاعده تلقی شود، برای افراد طبقه کارگر در حکم روندهایی استثنایی است. یعنی بیشتر کارگران تا پایان عمر کارگر می مانند و توانایی شان برای تغییر جایگاه طبقاتی خویش، به دلیل محدودیت های تحرک اجتماعی برای افراد این طبقه، بسیار ناچیز است. مثلا یک کارگر صنعتی در بهترین حالت، از کارش در کارخانه یا پروژه بیرون می آید، دکانی(جوشکاری و یا مثلا بقالی) برای خویش باز می کند و مثلا به جای جوشکاری برای صاحب کارخانه، برای خودش کار می کند. و ای... همچین، پس از مدت زمانی، ممکن است چند تایی کارگر بگیرد و در حالی که پیر و فرسوده شده و جسمش از اثرات کار به سختی تاثیر گرفته، به زندگی نسبتا آسوده ای دست یابد. بخشی از کارگران جوان (شهر و روستا) با این آمال و آرزوها، پای در میدان کار و زندگی می گذارند، اما تعداد بسیار ناچیزی از آنان (بیشتر در کارهای شهری) قادرند به آرزوهای خود تحقق بخشند. پس از مدتی، عموما این آرزوها شروع به رنگ باختن می کند و کارگر جوان که اینک سی ساله شده، در جایگاه خود فشرده و پرس می شود.

اگر میانگین این گروه ها را در نظر گیریم، کمتراستاد دانشگاه، پزشک، مهندس و یا نویسنده (هنرمند، مترجم و یا...) موفقی را به خاطر داریم که زندگی سر و سامان گرفته و مرفهی نداشته باشد. اما اگر میانگین طبقه کارگر را در نظر گیریم، کمتر می توانیم کارگری را بیابیم که زندگی سامان گرفته و مرفهی داشته باشد. البته ما در اینجا وضع افراد را از نظر تعلق طبقاتی بررسی می کنیم و نه از لحاظ ایدئولوژیک. برخی از هنرمندان هستند که می توانند از نظر موقعیت طبقاتی به موقعیت بورژوازی برسند، اما از نظر ایدئولوژیک بیانگر منافع طبقات

زحمتکش باشند. اما این عمومیت ندارد و بسیار کمیاب است و بنابراین نباید آن را بزرگ کرد و چونان قاعده به آن نگریست.

کمیته هماهنگی و نقش « سرو ریخت و هوش و حواس آدمیزاد» در تعیین طبقه!

کمیته هماهنگی ادامه می دهد:

«و خلاصه هر انسان تحصیل کرده ای که سر و ریخت و هوش و حواس آدمیزاد داشته باشد.»

اوه! باید به این جملات کمیته «ازما بهترون» هماهنگی صد آفرین گفت! چه نگاه «آوانگاردی» از سوی برخی روشنفکران «کارگر دوست» به کارگران!؟ چه نگاه«پیشرویی» به زحمتکشان!؟ ما جدا به بیان این نگاه« پیشرفته» ازسوی کمیته هماهنگی«تبریک» می گوییم!؟ راستش از این بهتر نمی شد نظرات یک جریان خرده بورژوایی پر مدعا را درباره طبقات زحمتکش بیان کرد!

پس از نظر کمیته هماهنگی این کسانی که ردیف شدند یعنی« دستانی پینه بسته و ذهنیتی عقب مانده و آلونکی در زورآباد ها و حلبی آبادها که یا چکش به دست دارد و بر سندان می کوبد یا داس در دست دارد و درو می کند یا در کوره های ریخته گری و آجرپزی کار می کند یا بیل و کلنگ به دست دارد و در رشته ساختمان کارمی کند و یا، در بهترین حالت، کسی است که در بخش صنعت و صنایع مدرن کار می کند»، سر و ریخت و هوش و حواس آدمیزاد ندارند!؟ و تئوریزه کنندگان انقلاب دموکراتیک به دنبال یک سری موجود «غیرآدمیزاد» افتادند که نه تنها «سروریخت آدمیزاد» را ندارند، بلکه «هوش و حواس آدمیزاد» را نیز ندارند!

اگر چنین است بد نیست که کمیته هماهنگی بعنوان یک آموزگار «باهوش» و «حواس» و «والامرتبه و بزرگوار» برای ما شاگردان خوب درس گوش کن، توضیح می داد که اگر این کسان، هوش و حواس آدمیزاد یعنی موجود «دوپا» را ندارند، هوش و حواس چه جور موجودی را دارند؟!...

شاید «آدمیزاد»های درون کمیته هماهنگی به عمرشان این گروه کارگرانی که دستانی پینه بسته دارند ... و در زور آبادها و حلبی آبادها زندگی و خلاصه در کوره های ریخته گری و آجر پزی کار می کنند و «ذهنیت عقب مانده» دارند، ندیده باشند و گویا به همین دلیل دچار این توهم هستند که شاید شبیه آدمیزاد نباشند؛ اما آیا کارگر صنعتی ندیده اند و با آنان درگیر کار نبوده و یا نشست و برخاست نداشته اند؟ اگر چنین باشد که گویا چنین است! ما می توانیم به این «آدمیزاد» های هماهنگی یاری دهیم که بتوانند سر و ریخت کارگران صنعتی را در تصورشان مجسم کنند: اولا بسیاری از این کارگران صنعتی تحصیل کرده هستند و بیشترشان اکنون حداقل دیپلم دارند. دوما سرو ریخت شان اگرچه در کار در برخی اوقات به آدمیزاد کمتر شباهت دارد(و در این مورد تا حدودی حق به جانب کمیته هماهنگی است)، زیرا یا از گرما می پزند و سرخ می شوند، یا از سرما می لرزند، کز می کنند و سفید می شوند، یا از فشار کار طاقت فرسا یک خستگی شدید در آنها بروز می کند که چهره آنها را از شکل معمولی آدمیزاد بیرون می کند و یا کثیف و چرکین و روغنی و خاکی و سیاه می شوند... و لباس کارشان با لباس معمولی شان فرق دارد؛ اما یک مرتبه خدایی ناکرده «آدمیزاد»های کمیته هماهنگی تصور نکنند که وقتی حمام می روند و لباس معمولی شان را می پوشند بازهم شبیه «آدمیزاد» نیستند! خیر کاملا و نه تنها شبیه آدمیزاد، بلکه در حقیقت خود آدمیزادند.

و اما درباره «هوش و حواس»: در این مورد ما جدا به «کمیته هماهنگی» خاطر نشان می کنیم که نه تنها هوش و حواسشان، هوش و حواس آدمیزاد است و نه تنها از این لحاظ خیلی خیلی آدمیزادند، بلکه از آدمیزاد هم چند پله بالاترند. اگر بتوان برای انسان« مغزهوشیار» و« قلب

تپنده و پر احساسی» در نظر گرفت، آنگاه باید گفت که این مغز و این قلب در میان انسان های این طبقه بیشتر از هر جای دیگر یافتنی است.
متاسفانه مجبوریم بـه کمیتـه «معظمـه» تـذکر دهـیم کـه نگاهشـان بـه بخـش بسـیار مهمـی از زحمتکشـان و تـوده هـا نـگاهی از موضـع روشنفکران زیـادی«تـر وتمیـز»»، و سـخت تحقیرآمیـز است و بهتر است«آدمیزادهای» کمیته «آوانگارد »هماهنگی دقت کنند و ببینند چه می نویسند**!؟**

محل سکونت و تعیین طبقه

« و سـاکن منـاطق مرکـزی شـهرها باشـد، حتمـا شناسـنامه «طبقـه متوسـط» دارد و کـارگر بـه حساب نمی آید.»
ما باز هم مجبوریم خاطر نشان کنیم که بخش اعظم این کارگران ساکن«شهرها» هستند. اما در مورد «مناطق مرکزی». ما نمی دانیم که افراد کمیته هماهنگی، کجا زندگی می کنند. این مفهوم «مناطق مرکزی»، حتی برای اثبات نظرات کمیته هماهنگی، خیلی نمی تواند سودمند تلقی شود؛ زیرا بخش مهمی از دسته ها مورد نظر کمیته هماهنگی، در مناطق مرکزی شـهرها زندگی نمی کنند، بلکه در مناطق غیر مرکزی، در شهرک های نسبتا مدرن حواشی شهرها زندگی می کنند. (۴)
اگـر کمیتـه همـاهنگی بـا دقـت چنـد شـهر نمونـه را مـورد بررسـی قـرار دهـد و جنـوب، شـمال و مناطق مرکزی و حواشی آنها را در نظر گیرد، آنگاه خواهد دید که اکثریت اهـالی ایـران (ظـاهرا «۵۰ میلیون» کذایی) نه در منـاطق مرکـزی و یـا شـمال شـهر، بلکـه عمـدتا در «جنـوب» شـهرها ساکنند.

آموزش های کمیته هماهنگی برای کسانی که خود را «کارگر» نمی دانند!

«البته این واقعیتی است کـه بسیاری از اینـان کـه برشمردیم حتـی خودشـان نیز خـود را کـارگر نمی دانند و عنوان «کارگر» را دون شأن خود مـی داننـد. امـا ایـن تـوهم بـه جایگـاه طبقـاتی خـود ناشی از فرهنگ وارونه پرداز سرمایه داری است که حتما باید افشا شود.»
شگفتا**!** ما گمان می کردیم که طبقه کارگر «ازخـودبیگانـه» تـرین و«خـود گـم کـرده» تـرین طبقـه است کـه هویـت طبقـاتی خـویش را نمـی فهمـد. غریـب اسـت کـه بیگانـه تـرین طبقـه، مشـکلی بـرای پذیرش خویش به عنوان «کـارگر» نداشـته باشـد، امـا طبقـاتی کـه گویـا بـه انـدازه طبقـه کـارگر«از خود بیگانه» نیستند، خود را به عنوان کارگر نمی شناسند و نسبت دادن آن را به خـود، دون شـأن خویش می دانند.
پس، گویا فرهنـگ وارونـه پـرداز سـرمایه داری اینجـا هـم وارونـه پـردازی کـرده و بجـای اینکـه طبقه کارگر را به «ازخود بیگانه» ترین طبقه تبدیل کند، که هویت ساده خویش را در این جامعـه طبقاتی گم کند، نداند که کیست یا انکار کند که کیست، انسان هـای تحصـیل کـرده ای را دچـار«از خـود بیگـانگی کـرده»کـه اتفاقـا« سـر و ریخـت» و از آن هـم مهـم تـر«هـوش و حـواس آدمیـزاد» دارنـد. گویـا در اینجـا بایـد بـه ایـن موجـودات بـی سـر و ریخـت «آدمیـزاد» و بـی هـوش و حـواس «آدمیزاد» آفرین گفت که در مقابل وارونه پردازی سرمایه داری هوش و حواسشان جمع است و هویت خود را به سادگی می فهمند و دون شأن خود نمی دانند که کارگر خطابشان کنند. البتـه اگـر ما به هر دو این گروه ها توجه کنیم، هم به کارگران حق می دهیم که خـود را کـارگر بداننـد و هـم به گروها و دسته های مورد نظر کمیتـه، کـه خـود را کـارگر نمـی داننـد. مـا بـه اسـتادان دانشـگاه، پزشکان، مهندسین و... جدا خـاطر نشـان مـی کنـیم کـه آنـان کـارگر نیسـتند، بلکـه اسـتاد دانشـگاه، پزشک، مهندس، دبیر،معلم و ...هستند.
اما اگر در«هوش و حواس» این اشخاص شک نباید کرد، آنگاه باید گفت کـه فرهنـگ «وارونـه پرداز» سرمایه داری بیشتر از هر کسی و چیزی، ظاهرا بر کسانی عارض شده کـه خویشـتن را

بر فراز جامعه تصور کرده و خود را عالم و دانا به «بیگانگی» های اجتماعی دانسته و نقش معلمین و تئوری پردازان «بیگانگی» و «هویت باختگی» در مورد طبقات را به عهده گرفته اند. آری!«غرابت» با واقعیت عینی و «بیگانگی» از تحلیل واقعیت ها یعنی« ذهنی گرایی»، یکی از خصال نکوهیده برخی روشنفکران جامعه ما است و ما همه جدا باید بکوشیم تا از آن نجات یابیم.

اکثریت عظیم جمعیت طبقه کارگر کجاست؟

«حال آن که بسیاری از گروه ها و سازمان ها و احزابی که خود را نماینده کارگران می دانند بجای افشای این فرهنگ و بجای توضیح درک درست از مفهوم کارگر خود به درک سرمایه دارانه از این مفهوم دامن زده اند و می زنند. چنین است که اکنون برخی کسان و جریان ها سیل عظیم جمعیت تشکیل دهنده جنبش جاری در خیابان ها را ابواب جمعی طبقه متوسط به شمار می آورند. حال آن که اگر با تعریف درست کارگر به این جنبش نگاه کنیم خواهیم دید که بخش قابل توجهی از جمعیت معترض حاضر در راه پیمایی ها و جنگ و گریزهای خیابانی را کارگران تشکیل می دهند. بدون تردید، اکثریت عظیم جمعیت توده های کارگر هنوز در این جنبش حضور ندارند.»

بالاتر کمیته هماهنگی گفته بود که «اینان خیل کثیری از این جمعیت عظیم فروشنده نیروی کار را جزء طبقه متوسط» طبقه بندی می کنند.

بدین سان، کمیته هماهنگی به کسانی که چشمی برای دیدن و گوشی برای شنیدن دارند، یعنی افراد جنبش چپ می گوید که آنچه دیده اند و آنچه شنیده اند، نادرست است.(لابد اینها هم هوش و حواس آدمیزاد را ندارند و «ازخود بیگانه» اند)؛ یعنی آنها نباید«سیل عظیم (یا خیل کثیر) جمعیت تشکیل دهنده جنبش جاری در خیابان ها را ابواب جمعی طبقه متوسط به شمار بیاورند»، بلکه باید آنها را«کارگر» به شمار بیاورند. اما در حالی که باید«سیل عظیم جمعیت تشکیل دهنده جنبش جاری را کارگر بدانند» باید در این تردید نکنند که« اکثریت عظیم جمعیت توده های کارگر هنوز در این جنبش حضور ندارند». البته باید خدمت کمیته هماهنگی عرض کنیم که برخی چپ هایی که جنبش فعلی را جنبش طبقات متوسط می دانند موضعشان لزوما انقلاب دموکراتیک نیست، بلکه همان انقلاب سوسیالیستی است. اینان می گویند که چون جنبش طبقه متوسط است و رهبری آن دست ما نیست، نباید در آن شرکت کرد.

آری اکثریت عظیم جمعیت توده های کارگر- که در مجموع چیزی بین ۷ تا ۸ میلیون هستند- هنوز در این جنبش حضور ندارند. یعنی همان کارگرانی که کمیته هماهنگی کوشید تا طبقه کارگر را به آنها تقلیل ندهد. و اما اگر اکثریت عظیم طبقه کارگر در این«سیل عظیم» که بی گمان سیلی است عظیم، حضور ندارند؛ پس می توان گفت که «اکثریت عظیم» و«خیل کثیر» آنها کارگر نیستند و طبقات غیر کارگر یعنی طبقه خرده بورژوازی(یا «طبقه متوسط»)هستند و تنها «اقلیت قلیل» کارگران در آن حضور دارند. و این البته سخن درستی است. اما این سخن درست یعنی پنبه شده همه چیزهایی که کمیته هماهنگی سرشته بود و «ناهماهنگی» یا «تضاد» در گفته های کمیته «هماهنگی»!

هماهنگی ادامه می دهد:

«اما در عین حال هیچ عقل سلیمی نمی تواند مدعی شود که مثلاً جمعیت کارگران تحصیل کرده بیکار اعم از دیپلم و فوق دیپلم و لیسانس و فوق لیسانس و یا معلمان و پرستاران شرکت کننده در این جنبش کمتر از جمعیت آدم های متعلق به طبقات دارا است. بسیاری از دستگیرشدگان و مفقودان و جان باختگان عموماً از خانواده های کارگری هستند. نخستین حرکت اعتراضی محل کارعلیه سرکوب خونین معترضان را، پرستاران و پزشکان برخی از بیمارستان

های تهران راه انداختند. زمانی قبل یا بعد از این حرکت کوچک اما باشکوه، گزارشی از تعطیل نیم ساعته کار توسط کارگران برخی خودروسازی ها راه خود را به درون رسانه ها باز کرد. این ها همه شواهد زنده ای هستند که حضور توده های کارگر در جنبش جاری را تأیید می کنند.»

نخست باید بگوییم که بحث بر سر «حضور» بخش هایی از طبقه کارگر در این جنبش نیست بلکه بحث بر سر میزان این حضور و نسبت آن نسبت به طبقات دارا است. و دوم اینکه اگر هیچ «عقل سلیمی» مدعی نشود که مثلا جمعیت کارگران تحصیل کرده بیکار و ... از جمعیت آدم های متعلق به طبقات دار کمتر است، علی القاعده باید مدعی شود که یا «برابر» است و یا « بیشتر» است. کمیته هماهنگی با اطمینان نمی گوید«بیشتر است»؛ زیرا نخست از واژه «کمتر نیست» استفاده کرده، یعنی از واژه ای که جنبه منفی دارد و با توجه به اینکه کمیته هماهنگی نمی گوید «بیشتر است» می توانیم به این نتیجه برسیم که احتمالا «برابر» است. یعنی برابری جمعیت کارگر با جمعیت طبقات دارا. شواهدی که کمیته هماهنگی بر می شمارد، حتی اگر با همه آنها موافق باشیم(۵) به هیچ عنوان برابری میان این دو دسته را تأیید نمی کند. و چنانچه از نظر کمیته هماهنگی، «برابری» و «بیشتر» بودن کارگران را تایید کند، آنگاه پرسش این است که چرا کمیته هماهنگی نمی گوید که جمعیت کارگری برابر یا بیشتر است؟ در اینجا کمیته هماهنگی شواهد را رها کرده و به آمار من - در آوردی خود رجوع می کند و چنین می گوید:

«اما از دید ما هیچ نیازی به جستجوی این شواهد نیست. صرف نظر از این شواهد، به نظر ما بسیار غیرواقعی است که در جامعه ای ۷۰ میلیونی با یک طبقه کارگر ۵۰ میلیونی، در یک جنبش چند میلیونی معترض به تقلب در انتخابات وفور غیرکارگران را بیش از کارگران بدانیم. به این ترتیب، بحث ترکیب طبقاتی یا کارگری بودن و نبودن جنبش جاری اساساً موضوعیتی ندارد. کسانی که چگونگی برخورد به این جنبش را از این زاویه می کاوند، از منظری منسوخ و عقب مانده به این جنبش نگاه می کنند و کلاهشان سخت پس معرکه است. کارگران و به ویژه جوانان پرشور خانواده های کارگری تا همین امروز در خیابان ها و عرصه های دیگر اعتراض های جاری حضور داشته اند و در آینده نیز حتماً به طور بسیار گسترده تر حضور خواهند داشت. این واقعیتی است که باید آن را مفروض گرفت.»

واقعیت آن نیست که کمیته هماهنگی می گوید. اگر واقعیت آن بود که کمیته هماهنگی می گوید، علی القاعده و بر مبنای این آمار، کمیته هماهنگی باید با شجاعت و قاطعیت هر چه تمامتر اعلام می کرد که جمعیت کارگران کمیته هماهنگی ساخته، بسیار بسیار بیشتر از جمعیت غیر کارگر است. اما می بینیم نه این قاطعیت در کمیته هماهنگی است و نه این شجاعت. باز هم از عبارات مردد و غیر قاطع« به نظر ما بسیار غیر واقعی است ... که وفور غیر کارگران را بیش از کارگران بدانیم» استفاده می کند. بازهم «بیشتر نیست». یعنی «کارگران کمتر نیستند» و احتمالا «برابر» هستند. یعنی کمیته هماهنگی اعلام نمی کند که با توجه به شواهد و آمار او، جمعیت اصلی و مطلقا غالب این جنبش کارگران هستند که تازه بخش عظیم طبقه کارگر نیستند و اگر بخش عظیم طبقه کارگر به این بخش غالب کارگران در جنبش جاری بپیوندد، آنگاه این جنبش چند میلیونی به جنبشی حدودا ۵۰ میلیونی تبدیل خواهد شد. کمیته هماهنگی در نهایت از «حضور» کارگران(منظورش همان کارگران کمیته هماهنگی است) و جوانان خانواده های کارگری صحبت می کند و این البته کفایت نمی کند.

کمیته هماهنگی باید شجاعت و قاطعیت بیشتری از خود نشان می داد. این نوع بیان خود او را نیز قانع نخواهد ساخت، چه برسد به «چپ ها» را که نه چشم و گوششان و نه عقلشان را در

خانه جا نگذاشته اند و به خیابان آمده اند. اما کمیته هماهنگی چنین نمی کند، زیرا گمان نمی کند این شجاعت و قاطعیت چندان به نفع او و نتیجه بخش باشد!؟

امیدواریم که مباحث ما تا اینجا کمک کرده باشد که بپذیریم « بحث ترکیب طبقاتی یا کارگری بودن و نبودن جنبش جاری » به طور اساسی«موضوعیت» دارد!

یادداشت های بخش پنجم(قسمت دوم)
۱- مقاله « فراخوان اتحاد فعالان جنبش کارگری». ما در این قسمت به بخش یکم آن به نام «ریشه های اجتماعی و طبقاتی جنبش جاری» نظر داریم.
۲- ضمنا به یک نکته محوری حائز اهمیت در شرایط کنونی اشاره کنیم: در حال حاضر این تضادها، تضاد های عمده جامعه ی ما نیست. در شرایط کنونی اتحاد این اقشار و طبقات مقابل جریان حاکم در جمهوری اسلامی یک امر عینی و دارای اهمیت درجه اول است و تضادهای میان اینان نقش درجه دوم و تبعی دارد و شکل موجودیت و حرکت آن، و شیوه های حل آن، با تضادهای میان این طبقات و قدرت حاکم به کلی متفاوت است. ضمنا این پرسش مطرح است که چرا کمیته هماهنگی میان این گروه ها دست به تشکل شورا نمی زند. غریب است که کمیته هماهنگی بجای اینکه به این بخش های پیشرو طبقه «کارگر» (از نظر خودش) بپردازد، ظاهرا هم خویش را متوجه بخش های میانی و شاید هم عقب مانده طبقه کارگر می کند!
۳- ما در اینجا در مورد کسانی که مبارزه سیاسی می کنند، به زندان می افتند، شکنجه می شوند، تبعید می شوند و گاه سالها از خانه و کاشانه خویش محرومند و مجموعا آنچنان شرایط سختی را مجبورند تحمل کنند که کمتر کارگری در شرایط عادی کار و زندگی با آن روبروست، صحبتی نمی کنیم. زیرا از بحث کار و تعلق طبقاتی معمولی بدور است.
۴- احتمالا منظور منطقه مرکزی تهران است زیرا مسئله شمال و جنوب و «مرکز» عموما در تهران مطرح است و در همه شهرها محل سکونت به شکل تهران نیست. مثلا در شهری، ثروتمندان در جنوب، شرق، غرب و یا گاهی مرکز، و فقیران در شمال و خلاصه منطقه عکس زندگی می کنند، گرچه کمابیش تم سمبولیک شمال و جنوب ممکن است حفظ شود.
۵- کمیته هماهنگی در مورد کارگران خود روسازی به راحتی از واژه کارگر استفاده می کند، اما در مورد پزشکان و پرستاران لزومی به استفاده از کارگران پزشک یا کارگران پرستار نمی بیند!؟

بخش ششم
وضعیت کنونی چپ ایران و حقایقی تلخ درباره آن

رویزیونیست ها

چپ ایران یک طیف گسترده است. در دو سوی این طیف دو نوع رویزیونیسم لانه کرده است که چون خوره ای به جان چپ افتاده اند. درانتهای بخش راست آن توده ای- اکثریتی ها هستند که سال های سال است که بی پناه شده اند و به هر ریسمانی که به دست آید خود را می آویزند. این حزب توده در زمان موجودیت شوروی سابق(شوروی خروشچفی- برژنفی) از یک سو پیرو و مطیع رویزیونیست های روسی بود و پیاده کننده سیاست های آنها در ایران و از سوی دیگر سخنگو و بیان کننده منافع اقشار معینی در جامعه ما. اکنون و با از دست دادن تکیه گاه بیرونی و نمایندگی رویزیونیسم روسی، جهت عمده حرکت این حزب و به دنبال آن اکثریتی ها همین بیان و نمایندگی اقشاری از جامعه ماست؛ و اینها عموما تلاش می کنند تا بن مایه رویزیونیستی تفکر خویش را با حرکت این اقشار پیوند بزنند و سخنگوی لیبرالیسم و راست ترین مواضع این اقشار باشند و یا آنها را به این راست ترین مواضع ممکن سوق دهند.

این رویزیونیسم شبه چپ مجیز گوی همه رهبران جمهوری اسلامی شده است؛ از خمینی و بهشتی و رفسنجانی تا خاتمی و اینک موسوی؛ و سال های سال تلاش کرده تا در زیر پرچم این جریان ها برای خود پناهگاهی بیابد.

ریشه طبقاتی اصلی این جریان(با توجه به سابقه طولانی حزب توده و توده ای) در سرمایه داری کوچک و اقشاری از طبقات میانی مرفه است: برخی کارخانه داران و کارگاه داران کوچک، مهندسین، شماری از پزشکان، شمار اندکی از استادان دانشگاه، صاحبان انتشارات، خلاصه اقشاری از بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی مرفه؛ و هم اینان به دنبال خود لایه نازکی از خرده بورژوازی کوچک (کتاب فروشی ها، دبیران و معلمین) را می کشند. اقشاری که اگر به وسیله نیروهای انقلابی رهبری شوند، می توانند در مبارزه ای مثبت، نقشی در خور پایگاه و موقعیت طبقاتی خود داشته باشند و به چپ ترین مواضع خود کشیده شوند؛ اما به وسیله و با رهبری توده ای ها- اکثریتی ها به راست ترین مواضعی که می توانند اتخاذ کنند، کشیده می شوند.

بدین ترتیب، دو جریان مذکورجریان های هستند مجموعا محافظه کار و در بهترین حالت اصلاح طلب؛ گیرم نوع سکولار آن. اینان اکنون با چهره چپ، چاپلوسانه و برده وار به دنبال اصلاح طلبان می دوند و هرگونه خدمتی را انجام می دهند تا در دورانی که آزادی ای نصیب شد سندیکایی بزنند و بتوانند در مجموع قدرت موجود جای پایی هر چند حقیر برای خود دست و پا کنند.

این حزب هنوز در ایران برای عده ای از روشنفکران جاذبه دارد و جاذبه آن مدیون فعالیت این حزب در سال های ۲۰ تا ۳۲، اعدامی ها و زندان کشیدن های برخی توده ای ها در سال های پس از کودتای ۳۲ و همچنین فعالیت هایی است که توده ای های بازمانده در ایران در آن سال ها و نیز در سال های پس از آن در عرصه فرهنگ(شعر و داستان و رمان، تألیف و ترجمه آثار تاریخی، جامعه شناختی، علمی و ادبی، به ویژه ترجمه آثار نویسندگان و تاریخ نگاران روسی) انجام دادند. افزون بر اینها این جاذبه را باید در لیبرالیسم و آن بی خطری ای جستجو کرد که حزب توده همواره مروج آن بوده است: «هم دنبال کار و زندگیت هستی و رفاه تمام عیاری برای خود و خانواده ات درست می کنی و هم داعیه روشنفکری داری !» چه چیز بهتر از این برای عده ای که می خواهند هم زندگیشان را بکنند و هم ادعای روشنفکری و بحث های روشنفکری!؟ این البته عموما حکایت همه رویزیونیست ها است ویکی از علل کشش برخی

لایه های روشنفکری را به سوی احزاب بی خطر یا کم خطر را باید همین نکته دانست.
حکمتیست ها
از سوی دیگر، در انتهای «چپ» آن، جریان های موسوم به حکمتیست ها ایستاده اند. ترتسکیسمی در پوشش مارکسیسم. حزب تقوایی و گروه جوادی، مدرسی ها و آذرین به گفته ای «خوش نشین». این بوروکرات های از ما بهترون تحفه! هرگز و به ظاهر از«کارگر خالص» چیزی کمتر نخواستند و به هیچ طبقه ای به اندازه طبقه کارگر لطمه و آسیب نزدند. اینان نیز رویزیونیست های نوینی در پوشش چپ هستند. این مارکسیسم«چپ نما» تنها در برخی اشکال بروزخود«چپ» است و گرنه هیچ یک از اصول اساسی مارکسیسم را قبول ندارد. گویی چپ نمایی و به همراه آن مدرن نمایی کاذب، دکانی است با ظاهری نو برای فروختن کالایی کهنه و بنجل. در واقع ازاصول مارکسیسم (ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، حزب انقلابی لنینی، آنتاگونیسم و انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا) نزد اینان، هیچ نمانده است. تمامش را به دور انداختند و پشتش یک کوکای گوارای ساخت سلطنت طلبان امریکا پرست میل کرده اند. آنچه از شبه مارکسیسم نزد اینان مانده است، کمونیسم خالص کارگری،(که گویا به کمونیسم خالص «انسانی» تغییرشکل داده است و بیش از آن دارد می دهد)، کارگر کارگر کردن های تمام نشدنی(که گویا اینک به «انسان- انسان» کردن های تمام نشدنی تغییر شکل داده و می دهد)، داد و هوار بر سر«اسطوره» بورژوازی ملی، و برخورد فوق رادیکال! به اصلاح طلبان و بورژوازی ملی است. گرچه خودشان صد پله از این اصلاح طلبان و ملی- مذهبی ها راست ترند. این نوع «چپ نمایی» البته با «چپ رو»انی که خواهان انقلاب هستند، اما در زمینه هایی معین (مثلا سیاست و تاکتیک)«چپ رو» هستند، فرق دارد.(۱)
ریشه طبقاتی اینان نیز کمابیش همین ها است که برای توده ای - اکثریتی ها بر شمردیم با این تفاوت که این ریشه بسیار بیش از اینکه در داخل باشد، در خارج کشوراست!؟ دلیل عمده آن این است که اینان هرگز نتوانستند آن جایگاه سنتی حزب توده را بدست آورند که هنوز که هنوز است برای برخی ازروشنفکران جامعه ما (در میان اقشاری که بر شمردیم) جاذبه دارد.
این چپ نماهای قلابی که حتی «چپ رو» نیز نیستند، بلکه چپ نما هستند، اینک خود را پیش انداخته و داعیه رهبری انقلاب را دارند. اینان به گونه ای صحبت می کنند که گویی تمامی این جریان ها را، آنها از نظر سیاسی پایه گذاری کرده و سازماندهی نموده اند. در تلویزیونشان «ژنرال» تقوایی همچون رهبرانی که گمان می کند توده ها منتظر جلوه و افاضات ایشان هستند و دیری نمانده قدرت را بگیرند، ظاهر می شود و برای مردم نسخه می پیچد. این رهبران «کمونیسم کارگری» اینک توان آن را ندارند که بگویند می خواهیم یک حکومت «کمونیسم کارگری» تشکیل دهیم، بلکه می گویند برنامه شان این است که می خواهند یک «حکومت انسانی» تشکیل دهند. این همه داد و هوار بر سر «پوپولیسم» و سنگ طبقه کارگررا به سینه زدن و آنگاه طبقات و مبارزه طبقاتی را دور انداختن و از انقلاب«انسانی» و حکومت «انسانی» سخن راندن!؟(۲) یکی بدنبال اصلاح طلبان راه افتاده تا ملکی برای خویش دست و پا کند و یکی گویی به ملک خویش آمده تا بر آن آقایی کند.
وجه اشتراک اساسی دو گروه مذکور همانا نفی تمامی اصول اساسی مارکسیسم است که در بالا برشمردیم و نفی تمامی آن مؤلفه هایی است که لنین و پس از او مائو به مارکسیسم افزوده اند. هر دو گروه مزبور به طور کمابیش یکسان بر علیه مارکس، لنین و مائو هستند و با دریدگی مخصوص رویزیونیست ها به آن یورش می برند. اینها دو شکل رویزیونیسم هستند که تنها از نظر برخی اشکال بروز خود با یکدیگر متفاوت می باشند. یکی راست است و در اشکال راست خود را می نمایاند. دیگری راست است، اما در برخی عرصه ها(مثلا در عرصه تاکتیک

سیاسی) شکل «چپ» به خود می گیرد. می گویم در برخی عرصه ها، زیرا کافی است مثلا نظرات آنها را در مورد مسائل ایدئولوژیک، تشکیلاتی، برنامه برای مبارزه انقلابی، هنر و بسیاری مسائل دیگر وارسی کرد تا فهمید در بیشتر این موارد(عموما زیر نام مدرنیسم کاذب و قلابی) حتی شکل بروز نیز راست است و ظاهرا علیه «چپ روی »های لنین و مائو تسه تونگ (۳) موضع می گیرند.. بدین گونه، حتی شکل بروز«چپ» نیز برای آنها به زمینه های معینی محدود می شود و در صورت پیشرفت مبارزه انقلابی، آنها این اشکال را نیز کنار خواهند گذاشت.

نکته دیگری که این دو جریان را از یکدیگر تفکیک می کند، همانا تعلق خاطر جریان حزب توده- اکثریتی ها به کشورهای بلوک شرق(که البته اینک وجود ندارند، اما جای آنها را گویا چین رویزیونیست ارتجاعی گرفته است؛ به همراه کوبا و کره شمالی) و علائق رشد یافته جریان های منسوب به حکمتیست به امپریالیست هاغربی و سلطنت طلبان است. دو جریان نامبرده استعداد زیادی دارند که یا دنبال روی از این قدرت ها را تئوریزه کنند و یا عموما با سیاست های آنها توازی مشهودی نشان دهند.

در میانه این دو طیف، گروه های گوناگونی است که یک طرفش با راه کارگر به اکثریتی و توده ای وصل می شود و سوی دیگرش از طریق ته مانده سازمان های گذشته و تشکلات ظاهرا کارگری از نوع کمیته هماهنگی ... به حزب کمونیست کارگری.

کمونیست ها

در قلب و مرکز این طیف، کمونیست های انقلابی ایران وجود دارند که قلب و روحشان برای هر نوع خدمت به طبقه کارگر می طپد و آمادگی آن دارند که تا پای جان در راه این طبقه خدمت کنند. اینها وارث و ادامه دهنده راه تمامی کمونیست های فداکاری هستند که طی سال های انقلاب و دوران پس از آن یا جانشان را فدای آرمان طبقه کارگر کردند، و یا زندان و شکنجه شدند وسختی ها و مرارت های فراوان کشیدند. این جریان ها عموما در تشتت تئوریک و پراکندگی تشکیلاتی موجود، سرگردان بازمانده اند و فعالیت های آنها تا کنون نتوانسته شکل مستقلی به خود بگیرد و قطب نوینی در مقابل دو قطب مذکورایجاد کند. این کمونیست ها هم به عنوان گروهایی مستقل از دو جریان مذکورموجودیت دارند وهم در پایه ها و برخی اعضا صدیق و فعال همین سازمان ها.

برخی از این کمونیست ها سفت وسخت به گروه های گذشته خود چسبیده اند و کندن از این گذشته برای آنها سخت و جانکاه است. برای برخی از آنها، گسست از برخی وابستگی های احساسی- تشکیلاتی، و بطور کلی گسست از سازمان خودشان، یعنی گسست ازهمه چیز، غلتیدن به انفعال و «خوب» بودن های بی خطر. از نظر آنان دنیا به تشکیلات آنها ختم می شود و اگر تشکیلات آنها، آن گونه که آنان تصور می کردند، نبود یا نباشد، هیچ تشکیلات دیگری نیز چیز به درد بخوری نیست و تشکیلات نوینی نیز نمی توان ساخت. پس دنیا برای آنها به آخر می رسد.

مجموع کمونیست های انقلابی به ویژه و در آغاز، کمونیست های مستقل که به دو جریان مذکور، حداقل از لحاظ اصول مارکسیسم، انتقاد دارند، اگر اراده کنند و به انتقادی همه جانبه از دو جریان مزبور دست زنند، می توانند زمینه ای مناسب برای تشکیل هسته مرکزی یک حزب انقلابی ایجاد کنند. با این همه، تشکیل عملی هسته مذکور تنها با انتقاد از دو جریان مزبور صورت نخواهد گرفت، بلکه نزدیکی های تئوریک از لحاظ ساخت اقتصادی، تحلیل طبقاتی، مرحله انقلاب و نیز درک های نزدیک تر از لحاظ مباحث تشکیلاتی و همچنین مشی توده ای که

یکی از مهم ترین خصال یک حزب انقلابی است(و بدون آن، بهترین تئوری ها و بهترین تشکیلات ها کوچکترین موفقیتی در مبارزه انقلابی نخواهند داشت)ایجاد کنند.
به طور کلی وضعیت جریان چپ نیز مانند جنبشی است که می باید نمایندگی اش کند: بدون تئوری انقلابی، پراکنده، بی تشکیلات واحد و به دور از یک رابطه عمیق و همه جانبه با طبقه و توده زحمتکشان که با سلاح هایی بدوی می خواهد یک مبارزه بزرگ را به پیش برد.
چپ ایران سال هاست که ده ها سازمان دارد که هرکدام سازی می زنند وهیچ یک دیگری را قبول ندارند. بافت اصلی این سازمان های کوچک که گاه از دو سه نفر و گاه حتی یک نفر تجاوز نمی کند، روشنفکری است بی هیچ نفوذ و پایه درخوراعتنایی در میان طبقه کارگر که ادعای نمایندگی سیاسیش را دارند و حتی پیشروترین اقشار این طبقه.(۴)این چپ عموما قادر نیست حتی مبارزه دو کارخانه را با هم متحد گرداند، قادر نیست تشکلات را به هم وصل کند. قادر نیستند به همراهی یکدیگر روز اول ماه مه را سازمان دهند. و ...

علل اساسی وضعیت کنونی- سه جریان مخرب وویرانگر

البته سرکوب سال های انقلاب و سال های ۶۰ به بعد نقش مهمی در پراکندگی و دچار ضعف شدن این چپ ایفا کرد. همچنین وضعیت شکست شوروی و چین و نیز ارتجاع حاکم و فضای بسته برای چپ، رشد جریان های اسلامی در خاورمیانه و شمال افریقا، و نیز انفعال نزدیک به مطلق جنبش انقلابی در غرب و بجای آن رشد تفکرات ضد چپ در آن کشورها. اما ریشه های اساسی انحرافات و اشتباهات چپ ایران در خود آن نهفته است. در بافت روشنفکری و خصال ویژه فرهنگ روشنفکری در ایران ما که خود نیازمند بررسی ویژه است. در تاثیرات ویرانگری است که این چپ و این روشنفکری از سه جانب دریافت کرده است.
سوی اول از جانب حزب توده که تاثیرات مخرب برجنبش چپ گذاشت و قربانی های فراوان از این جنبش گرفت. این تاثیرات کماکان ادامه دارد. سوی دوم از جانب شاخه ترتسکیسم با نام حکمتیسم که به ویژه پس از سال های ۶۰ تاثیرات ویرانگر خود را گذاشت و تا کنون نیز ادامه دارد. نقشی که این جریان در به لجن کشیدن مارکسیسم ایفا کرد و ضرباتی که به روشنفکری انقلابی ایران زد، در تاریخ جهان و ایران کم سابقه است. و سوی سوم از جانب نیروهای بیرون از چپ یا از چپ بیرون رفته، همچون چپ نویی ها و پسامدرن ها و پیشینیان آنها. اینان نیز گرچه در ماهیت خود با همین دو جریان یکسان هستند، با این همه، از معرکه آنها استفاده کرده و امر خود را به عنوان امر درست جا می زنند. تاثیرات این سه جریان با شدتی متفاوت کماکان ادامـــه دارد.
این سه جریان مخربترین تاثیرات را بروی نیروی روشنفکری انقلابی ایران گذاشته و همواره آن را به کجراه برده و نیرویش را به هرز داده اند. تاثیرات امپریالیست ها نیز برای اینکه در کشوری با موقعیت و شرایط ایران، این روشنفکری همواره چنین وضعی را داشته باشد، افزون برعلت است. اگر روشنفکری و چپ انقلابی ایران در درجه اول خود را از شر این سه بلای ویرانگر و نابود کننده نجات ندهد، هرگز نمی تواند نقش شایسته خود را در پیشرفت و کامیابی طبقه کارگر و ملت ایران اجرا کند.
« شبه چپ» یا چپ قلابی ایران دو رویکرد معین به اصلاح طلبان و ملی مذهبی ها داشته است: اکثریتی - توده ای ها به دنبال اصلاح طلبان افتاده اند و نقش چرخ - دنده های پیش برنده آنها را بازی می کنند؛ و حکمتیست های جور واجور که طبق معمول «مارکسیسم انقلابی شان» در برخورد به بورژوازی ملی و اصلاح طلبان از خواب بیدار می شود و گل می کند، نفی مطلق اصلاح طلبان را.

اما برخورد کلی چپ سرشار از گونه ای نفرت است. نفرتی که از یک سو مولود تحلیلی تئوریک از ساخت جامعه است که با سرمایه داری خواندن آن، همه و هرکسی که جزو کارگران و افزون بر آنها، معلمین و پرستاران نباشد، جزو سرمایه داران است، و هر بلایی به سرش بیاید در چارچوب تضاد میان سرمایه داران است.(من از چپ های راستین و نه چپ های قلابی صحبت می کنم) و از سوی دیگر، زاده ی کشتار سال های بعد از انقلاب و به ویژه سال های ۶۰ تا ۶۷ که کشتارهای چپ و مجاهدین و نیروهای انقلابی و مترقی صورت گرفت. نفرتی که خواهان انتقام بود. و این شد که خون چشم چپ ها را گرفت و چپ ها، کمونیست ها که همواره هر گونه ستمی به هر کسی را افشا می کردند و سالم ترین و شریف ترین احساسات در وجودشان به غلیان می آمد، گویی بر قلبشان سنگ گذاشته اند. این کمونیست ها همه و همه در تمامی وجودشان احساس دل خنکی می کردند: «خوبشان شد!» ،«حقشان بود! تا دیگر از این کارها نکنند!» ،«بگذار از آنچه خود پختند، بچشند و بفهمند قدر عافیت را!»،«مگر همین ها نبودند که اطلاعات درست کردند. مگر همین ها نبودند که بهترین فرزندان مردم را کشتند. بگذار هر بلایی که می خواهند به سرشان آورند!»و چنین شد که چپ هرگز حتی لحظه ای این گروه ها را که اکنون زیر فشار و ستم بودند، حتی برای جذب پایه هاشان و نیروهایی که از آنها گسست می کرد، مورد کوچکترین درجه ای از پشتیبانی قرار نداد. چپ بدین سان، از چپ بودنش فاصله گرفت و احساسات خرده بورژوایی را بجای احساسات طبقه کارگر نشاند. غریب است که این چپ گاه از این دم می زند که کمونیسم رهایی همه انسان ها را مد نظر دارد و نیز در «حکومت کارگری» این چپ ها همه طبقات آزادندتا هر گونه می خواهند فعالیت کنند!؟

نگاهی به مسئله چپ داخل و خارج - فرق زمان شاه و زمان کنونی

درایران، در زمان شاه، تشکل منسجم سراسری که در شرایط اختناق و فشار و با رعایت اصول مخفی کاری دست به مبارزه بزند، وجود نداشت. عمده ترین سازمان شبه چپ یعنی سازمان چریکهای فدایی خلق یک سازمان بسته و درخود بود و اساساً نه تنها ارتباطی با توده ها نداشت بلکه عناصر مردمی و دارای نفوذ در طبقه را از طبقه می گرفت و تبدیل به چریک های منفرد و جدا از توده می کرد. غیراز سازمان چریک ها، برخی محافل کوچک محلی نیز وجود داشت. این محافل از طریق اشخاص معینی به هم وصل می شدند اما هرگز به سازمانی سراسری که بتواند به یک مبارزه متحدانه دست زند، تبدیل نشدند. محافل مزبور از نظر شناخت تئوریک مارکسیسیم بشدت ضعیف بودند. علت آن از یک طرف نبود کتاب های کلاسیک مارکسیستی و ممنوع بودن کامل این آثار بود، و از طرف دیگر رواج کتب مبتدی درباره فلسفه، اقتصاد و جامعه شناسی مارکسیستی که عمدتا به وسیله توده ای ها تألیف و یا ترجمه می شد و اغلب آغشته به نظرات رویزیونیستی تئوریسین های شوروی بود. در سال های بعد از ۵۰ برخی از آثار مارکسیستی از راه های مختلف از خارج به ایران وارد می شد و در دسترس برخی محافل قرار می گرفت و تا حدودی در رشد این محافل تاثیر می گذاشت، اما به هیچ وجه پاسخگوی نیازهای جنبش نبود.

در سال های انقلاب، چپ خواه از نظر تئوریک (با چاپ و در اختیار قرار گرفتن کتاب های مارکسیستی و همچنین تمرکز روی حل مسائل تئوریک انقلاب ایران) رشد کرد و از این لحاظ جد و جهد نمود. از نظر سازمانی، تشکلات محلی قوی تر شدند و سازمان های سراسری که برخی از آنها در شهرهای مختلف و شماری دیگر در برخی شهرهای کلیدی نیرو داشتند، گسترش یافتند. چپ در میان طبقه کارگر و طبقات دیگر به درجات مختلف دارای نفوذ گردید. همچنین چپ در عرصه عمل وارد انواع و اقسام کاروزارها، نبردها و جنگ ها گردید.

پس از شکست انقلاب در سال ٦٠ و یورش رژیم به سازمان های چپ، و نیزدستگیری ،اعدام و یا زندانی شدن انقلابیون ، بیشتر سازمان های چپ از هم پاشیدند.
بـه طـور کلـی، تصـویر چـپ در سـال هـای پـس از شکسـت چنـین اسـت:
بخش مهمی از باقی مانده سازمان های چپ به خارج گریختند. آنهایی که داخل ماندند نیز در مجمـوع بـه همـان محافـل پـیش از انقـلاب نـزول پیـدا کردنـد.
افرادی که در زندان مقاومت کرده و در مجموع کارشان مثبت بود، موقعی که از زندان بیرون آمدند به گروهای متفاوتی تقسیم شدند. بخش مهمی از آنها به خارج رفتند و به رفقای تبعیدی خود پیوستند و برخی نیز در داخل ماندند. بیشتر کسانی که داخل ماندند(و نیز بیشتر کسانی که به خارج رفتند) خواه آنها که در زندان مقاومت کرده بودند و خواه آنها که مقاومت شان نصف و نیمه بود، به دنبال کار و زندگی خود رفتند؛ گرچه برخی از آنها دورا دور مسائل سیاسی را دنبال می کردند و کمابیش دستی بر آتش نگه می داشتند، اما عموما به دنبال پول و رفاه طلبی و عافیت جویی افتادند، و برخی از آنها، یا به سبب موقعیت پیشین خانوادگی و یا به سبب دست زدن بـه کارهـای نـون و آب دار بـه موقعیـت هـای خـوبی از لحـاظ مـادی دسـت یافتنـد.
آنها که مایل بودند افکار و آرمان خواهی خود را حفظ کنند و به آن پایبند باشند و دستشان از همه جا کوتاه بود، بیشتر به گرد محافل هنری و فرهنگی حلقه زدند و یا دست به تشکیل محافل قدیمی دراشـکال جدیـد زدنـد.
آنچه در مجموع می توان گفت این است که پس از شکست انقلاب، رهبری، عمده کادرها و تا حدود زیادی اعضاء فعال سازمان های چپ، و مجموع بدنه سازمان ها (اگر بدنه ای وجود داشت) عمدتا در خارج متمرکز بودند. اگر در گذشته این تفکر وجود داشت که در ایران نمی توان فضای امنی برای رهبری درست کرد و بهتر است رهبری ها در خارج باشد، اینک نه تنها رهبری ها، بلکه کادرها و اعضا نیز عمدتا در خارج بودند. بخش ناچیزی از کادرها و اعضاء که یا از زندان آزاد شده و به خارج نیامده بودند و یا خود را حفظ کرده بودند، در داخل مانده و عموما نیز به خرده کاری مشغول شدند. همان گروه ها که اینک کوچک شده و از مردم خویش جدا شده بودند، محافل کوچک خود را حفظ کردند و به مباحثی که چندان فایده ای در تکامل چپ نداشت، مشغول گردیدند. از این سازمان ها اگر کسی جدا می شد، بندرت به طرف سازمان های دیگر می رفت. بیشتر کسانی که جدا می شدند اگر نسبت به سازمانشان بدبین می شدند، به طرف سازمان های دیگر نمی رفتند، بلکه مایوس و نومید به انفعال در می غلتیدند. اگر قرار بود کاری انجام شود باید به وسیله سازمان محبوب ایشان کار انجام می شد و حال که انجا م نشد یا نمی شود، به وسیله سازمانی دیگر نیز انجام نمی شود و نخواهد شد « ... پس بهتر است به گوشه ای بخزیم؛ یا برای عاقبت بخیری خود بکوشیم و از زندگی عمومی پس نیفتیم؛ و یا حداقل خوب باشـیم و دنبـال خـلاف تفکرمـان نـرویم».
بخش عمده مباحث چپ و همچنین روشنفکری غیر چپ ما در خارج (و نیز کمابیش در داخل) بیش از آنکه متوجه حل و فصل مسائل تئوریک انقلاب ایران باشد، متوجه نسخه برداری از آخرین مباحثی بود که به وسیله تئوریسین های به ظاهر چپ و یا چپ غربی ساخته و پرداخته می شد. به اصطلاح کافی بود تئوریسین های غربی ها چیزی بی ارزش- و گاه بشدت ضد ارزش های مورد قبول چپ- بگویند تا روشنفکری ما از آن «طلا» می ساخت. تقریباً هرچه ممکن بود از این تئوریسین ها در داخل و خارج ترجمه شد، و تقریباً هر کدام از آنها بر طبق «مد» روز شدن، هواداران خود را پیدا کرد. بندرت تحقیقی و یا اندیشه تئوریک نوینی که از حل و فصل مسائل انقلاب ایران نتیجه شده باشد، در آثار منتشر شده این دوران می توان دید.
چپ ایران عموما غیر خلاق بود و جز اینکه منتظر شود و ببینند که تئوریسین های ظاهرا چپ (

و یا حتی چپ) عموما غربی چه می گویند، بندرت کار تحقیقی ارزشمندی ارائه داد. «چپ» کشورهای غربی نیز در مجموع جز لیبرالیسم که معمولا آن را به اشکال مختلف تبیین و بیان می کـــــرد، چیـــــزی دنـــــدان گیـــــری ارائـــــه نـــــداد. (۵)
بطور کلی، فرق رفتن به خارج از کشور در زمان شاه با زمان کنونی این است که در زمان شاه عده ای افراد معمولی برای درس خواندن به خارج می رفتند و پس از طی مدارس عالی پس از چند سال به داخل بر می گشتند. اینک افراد بسیاری که به سیلی تبدیل شده نه تنها برای درس خواندن، بلکه برای کار و زندگی و اقامت دائم به خارج از کشور مهاجرت می کنند و تنها عده ی بسیار ناچیزی از این سیل عظیم مهاجر، پس از تحصیل به ایران باز می گردد. در مورد افراد سیاسی باید گفت در زمان شاه عده ای از همین افراد معمولی پس از رفتن به خارج در آنجا کمابیش «سیاسی» می شدند و پس از پایان تحصیلات به ایران باز می گشتند یا درهمان جا می ماندند و منتظر فرصت مناسب برای بازگشت می شدند (و این بازگشت در زمان انقلاب ۵۷ شکل عمومی تری به خود گرفت)، اما در دوران کنونی افراد سیاسی با دلایل متفاوت(گاه درست و گاه کاملا بی معنا) به خارج می روند و درآنجا می مانند. بسیاری از آنها غیر سیاسی می شوند و دیگر به وطن باز نمی گردند؛ و مشکل است که بخش قابل توجهی از آنان و همچنین افرادی هم که سیاسی هستند، حتی اگر جمهوری اسلامی به یک جمهوری سکولار تبدیل شود، با وجود تمـــــامی مصـــــائب مهـــــاجرت، بـــــه ایـــــران بـــــاز گردنـــــد.
چـــــپ «پنجـــــاه و هفتـــــی» و چـــــپ کنـــــونی
نکته دیگر، سخن رایج در مورد در میان این سازمان ها به ویژه حکمتیست ها در مورد ضرورت بریدن از چپ ۵۷ است. گویا مهم ترین وجه آن بریدن از سنت گرایی و«مذهبی» بودن و برخی گرایش های «چپ روانه» این چپ باشد. اما این تنها وجهی از قضیه است(و تـازه نـه مهـم تـرین وجـه آن) و ایـن نکـات، عمومـا ظـاهر انتقـاد ایـن سـازمان هـا اسـت.
هرچند باید از چپ ۵۷ به ویژه در خصوص برخی عقب ماندگی های آن در مورد مسائل فرهنگی و تشکیلاتی، انتقاد کرد، اما آنچه مهم ترین بخش انتقاد و بریدن این سازمان ها از چپ ۵۷ است، بریدن از پایبندی عمومی چپ ۵۷ به آرمان انقلاب و اصول انقلابی مارکسیسم است.
اگر چپ ۵۷ در مجموع انقلابی بود، چپ بریده از۵۷ در مجموع رفرمیسم است. همراه با بریدن از آرمان گرایی و انقلابی گری چپ ۵۷، از پایبندی این چپ به ساده زیستی و زندگی ای کمابیش شبیه مردمان زحمتکش، نیز بریده شد و بجای آن رفاه طلبی برگزیده شد. برخی از این «چپ» ها به کلی فراموش کردند که برای چپ ها، ساده زیستی ارزنده ترین شکل زندگی است.
مسئله رفاه طلبی، خواه در داخل و خواه در خارج قابل رؤیت است. اما گستره و شدت بروز آن درخارج بیشتر از داخل است. اینک حتی فعال ترین عناصر تشکیلاتی سازمان ها(و نیز برخی عناصر فعال مستقل) افرادی که بیست و پنج، بیست و یا ۱۰ سال است که در خارج به سرمی برند، از نظر اقتصادی وضع خوبی دارند ، حقوق های خوب- نسبت به داخل- می گیرند، یا شغل هاشان درآمد بسیار خوبی برای آنها تامین می کند. خانه های گران قیمت دارند، سفرهای تابستانی و زمستانی- و عموما برای تفریح- ترتیب می دهند و عموما و از همه جوانب در رفـــاهی بســـر مـــی برنـــد کـــه کمتـــر بـــا داخـــل قابـــل قیـــاس اســـت. (٦)
با این وضع چرا باید غریب باشد که چپ در مبارزه داخلی، این چنین ضعیف باشد و بخشی از آن جز جارو جنجال چیزی به راه نیندازد و ناتوانایی های خود را هم به گردن مردم اندازد.(۷)
چرا در بیان عقاید و موضع گیری های خود نباید «چپ» باشند!؟ و تند و تیز صحبت کنند و نشان دهند که از آنها رادیکال تر و انقلابی تر وجود ندارد!؟ این وحدت میان راست بودن در زندگی واقعی، و تند و تیز بودن، و داد و فریاد راه انداختن در زندگی به اصطلاح سیاسی، یکی

از خصال اساسی بیشتر چپ های خارج از کشور(و تا حدودی به تبعیت آن، داخل کشور) شده است. به این نکته باید این را نیز اضافه کرد که حتی اگر شما در زندگی راست نباشی، باز هم دوری های بیست ساله و ده ساله از زندگی مردم ایران و عموما حل شدن در زندگی غربی، خیلی نمی تواند شما را نسبت به مسائل توده ها در ایران آشنا نگه دارد!
با وجود چنین شرایطی، وظیفه ای که به دوش کمونیست های انقلابی ایران سنگینی می کند، صد بار بیشتر و سنگین تر از وظایفی است که به دوش کمونیست های روس و چین و کشورهای دیگر بود. اگرفعالیت انقلابی آنها زمانی بود که یا هیچ کشور سوسیالیستی وجود نداشت و در نتیجه تبلیغ و ترویج ایجاد آن، علیرغم تمامی موانع بزرگ، از جاذبه هایی معین برخوردار بود، و یا اینکه کشوری سوسیالیستی مانند اتحاد شوروی وجود داشت و به عنوان یک نیرو پشتیبان کمونیست هایی بود که در کشوری چون چین مبارزه می کردند، در ایران ما شاهد شکست هایی هستنیم که هر کدام چون کوهی بر دوش کمونیست های مبارز ایران سنگیننی می کنند. شکست دور اول قدرت گیری طبقه کارگر و بر قراری نظام سوسیالیستی و ضعیف شدن تفکر مارکسیستی در سراسر جهان، شکست انقلاب ایران و تشکیل جمهوری اسلامی، از هم پاشیدن چپ ایران و به حاشیه رانده شدن آن و رشد جریان ها با ایدئولوژی و تفکر مذهبی در خاور میانه، شمال افریقا و... دست آخر چنین اوضاعی درمیان چپ.

پس، اگرکمونیست ها در دوران گذشته، فداکاری های فراوان کردند وظیفه ماست که صدها بار بیشتر فداکاری کنیم تا بتوانیم این پیچ و خم تاریخ را بگذرانیم و دوباره اعتماد توده ها را به خود بازگردانیم.

یادداشت های بخش ششم

۱- گرچه «چپ روی» و «چپ نمایی» وجوه مشترکی نیز دارند. این ریشه مشترک اساساً خارج از کشوری بودن چپ در ایران، و شکل حضور صرفا اینترنتی و نشریه ای در ایران و عدم نفوذ حتی ناچیز در میان طبقه کارگرو جنبش های اجتماعی همچون جنبش زنان و جوانان و در یک کلام ناتوانی آن در دست زدن به مبارزه انقلابی عملی توده ای است. نه «چپ نماها» و نه «چپ روها» هرگز نمی توانند دست به یک پراتیک توده ای«چپ روانه» بزنند. چپ نماها ندارند و اگر داشتند نمی خواستند بزنند و «چپ رو» ها ندارند و به این دلیل، اگر بخواهند بزنند، نمی توانند بزنند.

۲- تو گویی انقلاب هایی که تا کنون در جامعه انسانی رخ داده- برده ها، دهقانان و... به وسیله طبقاتی از «انسان ها» علیه طبقات دیگری از«انسان ها» به راه نیفتاده و انسانی نبوده اند ... و یا برده ها و دهقانان در مبارزاتشان از هر گونه عواطف «انسانی» تهی بوده اند و... یا شاید منظوراز انقلاب «انسانی» انقلاب «بی خشونت» باشد. درمقابل انقلابی که «قهر» در آن به کار می رود! و حتما اگر طبقه کارگر در مبارزه اش قهر به کار برد به انقلابی «غیرانسانی» دست زده است. یا شاید انقلاب «همه انسان ها» و«همه طبقات»- و نه فقط طبقه کارگر- علیه «ناانسان ها» باشد!؟ چه چیزای اجق وجقی می شنود انسان! «کجایی پوپولیسم گرامی و دوست داشتنی! که دیری تو را نابجا کوبیدیم! و ندانستیم خود ازجنس تو بودیم، اینک« کمونیسم کارگری» مان تو را فریاد است!؟» آیا خروشچف با تزهای «تمام خلقی» یا «تمام انسانی» خود نباید پهلوی اینان « لنگ» بیندازد؟

۳- منصور حکمت اساسی ترین وظیفه خود را این قرار داده بود که جنبش کمونیستی ایران را از «انحرافات لنینیستی» و«آلودگی های مائوئیستی» پاک کند. در پیگیری این وظیفه، آثار لنین و مائو را ورق می زد و هر موضعی که لنین و مائو بر سر مسئله ای گرفته بودند، او ضد آن را اتخاذ می کرد. نگاهی به مواضع اساسی حکمت در مورد تضاد کار و سرمایه و «انقلاب» سوسیالیستی(که او هرگز به آن باور نداشت)، نادیده گرفتن مسئله دهقانی که علیرغم رشد و تسلط سرمایه داری بر اقتصاد ایران، هنوز به طور نهایی حل و فصل نشده است، طرح بورژازی ملی به عنوان «اسطوره»، تمسخر مبارزه قهرآمیزانقلابی و نیز نفی حزب لنینی و طرح و اجرای تشکیلات بی در و پیکر، لیبرالیسم گل و گشاد در امور ایدئولوژیک، تشکیلاتی و عملی، و بسیاری نکات دیگر که بیشتر آنها زیر نام مبارزه با «چپ روی» و«سنتی» بودن صورت می گرفت، ما را بر این امر واقف می سازد که حکمت تحت نام «نوآوری» و «مدرنیسم»، هرآنچه لنین و مائو بر مارکسیسم افزودند، نفی کرد. این گونه، او مارکس و انگلس و تمامی اصول اساسی مارکسیسم را نفی کرد و بخش مهمی از بهترین کادرهای روشنفکری را به انفعال کشاند و بجای انقلاب،«پورنوگرافی» را رواج داد!؟

٤- تنها سازمانی که دارای پایه نسبتا توده ای است حزب کمونیست ایران است که پایه های توده ای آن نیز عمدتا منحصربه کردستان میشود.

٥- به نظر می رسد که روشنفکری غرب به ویژه شبه چپ آن، گاه خیال برش می دارد و گمان می کند که گویا «رسالت» آفرینش افکار نو و تازه در زمینه های فلسفه، جامعه شناسی و یا ادب و هنر از ازل(یعنی زمانی که فکر فلسفی در یونان باستان شکل گرفت) و احتمالا تا ابد، به او سپرده شده و به این دلیل وظیفه خود می داند که اگر چنانچه کشورهای امپریالیستی غرب برای کشورهای زیر سلطه، کالای اقتصادی تولید می کنند، او نیز همواره دست به کار باشد تا برای روشنفکری این کشورها کالای فرهنگی تولید کند. اگراز ساخت گرایان، پسامدرن ها و انواع و اقسام شبه نوآوری ها و ادا واطوارهای روشنفکری غرب بگذریم، حتی از کسانی

چون ژیژک و بادیو نیز علیرغم ظاهر گاه چپ و چنگ انداختن به مارکس و لنین و مائو، ما جز لیبرالیسم و در بهترین حالت نیمچه رادیکالیسم خرده بورژوازی کشورهای غربی چیزی نمی بینیم و در نظرات آنها، بندرت به چیز نو و به درد بخوری بر می خوریم. بطور کلی میان های هوی روشنفکران غربی، تبعیت پر آب و تاب برخی روشنفکران ایران از آنها و آن چه که واقعا روشنفکری غرب طی ۵۰ سال اخیر تولید کرده است، شکاف زیادی وجودی دارد.

٦- باید بین نفی اصول مارکسیسم،عمده کردن مبارزات اقتصادی طبقه کارگر، و این رفاه طلبی چپ ها ارتباط تنگاتنگی وجود داشته باشد. بخشی از افرادی که این نوع رفاه طلبی را به عنوان هدف برمی گزیدند، کسانی بودند که وابستگی عقیدتی به سازمان های«کمونیسم کارگری» و«حکمتیست» داشتند و حتی اگر از آن بریده بودند به وسیله یک سلسله علائق به آن وصل بودند. این افراد و سازمان ها عموما کسانی بودند که انقلاب ایران را سوسیالیستی می دانستند و برای تحقق آن صرفا به مبارزات اقتصادی طبقه کارگر، چسبیده بودند.

۷- برخی از این گروه ها و سازمان ها دست به تحقیر توده ها می زنند. می گویند چرا این مردم این قدر عقب مانده اند؛ مگر جمهوری اسلامی کم بلا به سرشان آورد؟ چرا باید پس از این همه بدبختی که جمهوری اسلامی به سرشان آورد به دنبال موسوی و کروبی راه بیفتند؟ چرا باید بلند شوند بروند نماز جمعه و به خطبه های رفسنجانی گوش دهند؟ و حرف هایی از این گونه. ظاهرا از این کار توده ها عرق شرم بر پیشانی برخی از چپ هامی نشیند!؟ اما بهتر است که بجای انگشت اتهام بسوی توده ها گرفتن و تحقیر کردن آنها، نگاهی به وضع خود کنیم. می گوییم که توده ها بدون نیروهای پیشرو که آنها را آگاه و رهبری کنند، نمی توانند به آگاهی دست پیدا کنند. اما کجاییم ما نیروهای پیشرو؟ می گوییم استبداد اجازه نداد؟ ولی برای انقلاب کردن، فرش جلومان پهن نمی کنند! اگر ما نمی توانیم در شرایط استبداد و خفقان خود را حفظ کنیم و به فعالیت انقلابی ادامه دهیم، چه جای اتهام به توده ها؟ زمانی که مدت تقریباً بیست و اندی سال است که صحنه تقریباً خالی از فعالیت های انقلابی متحدانه انقلابیون و یک حزب پیشرو انقلابی است، چرا باید ما توده ها را متهم کنیم که چنین نیروهای پیشرویی را نمی شناسند! با چند تا تراکت و اعلامیه و نشریه اینترنتی نمی توان خلاء بیست سال کار را پر کرد و مسائلی که درک و فهم آن نیاز به زمان و تجارب توده ها دارد را در مدت کوتاهی با تراکت و اعلامیه توی ذهن توده ها جای داد. بدون کار تدریجی طولانی، نمی توان از امکاناتی که برای جهش در دوران های حاد ایجاد می شود، بهره برد. توده ها، کمونیست ها را از روی تراکت و اعلامیه و نشریه نمی شناسند، بلکه در برخورد تنگاتنگ و طی سال های دراز خواهند شناخت. توده ها در مورد کمونیست ها، نه از روی افکار،اعلامیه و نشریاتشان، بلکه عمدتاً از روی فعالیت هاشان در جهت تحقق آنچه می گویند، درجه پیشرو بودنشان در مبارزه و مبارزات عملی شان طی سال های متمادی قضاوت می کنند. توده ها تنها از این طریق، درستی آنچه کمونیست ها می گویند را باور می کنند.

بخش هفتم
برخی مسائل تئوریک انقلاب ایران
قسمت اول

شکل های نوین «انتقالی» در کشورهای زیر سلطه

سال ها پیش از این لنین در کتاب «امپریالیسم به مثابه...» از وجود «شکل های انتقالی» یا «حد وسط» درمیان کشورهای استعمارگر و مستعمره سخن گفت و کشورهای نیمه مستعمره را یکی از انواع این گونه کشورها دانست:

« و اما در مورد کشورهای «نیمه مستعمره» باید گفت آنها نمونه ای از آن شکل های انتقالی هستند که در تمام رشته های گوناگون طبیعت و جامعه مشاهده می شوند. سرمایه مالی در کلیه مناسبات اقتصادی و کلیه مناسبات بین المللی آن چنان نیروی بزرگ و می توان گفت قاطعی است که حتی قادر است دولت هایی را هم که از کامل ترین استقلال سیاسی برخوردارند، تابع خود سازد، و واقعا تابع می سازد؛... ولی بدیهی است برای سرمایه مالی از همه «راحت تر» و از همه پر فایده تر **آنچنان** تابع نمودنی است که با از دست رفتن استقلال سیاسی کشورها و ملل تابعه توام باشد. صفت مشخصه کشورهای نیمه مستعمره این است که از این لحاظ جنبه«حد وسط» را دارند.» (لنین، مجموعه آثار تک جلدی، امپریالیسم به مثابه عالیترین مرحله سرمایه داری، بخش۶، تقسیم جهان بین دول معظم، ص ۴۲۲، تاکید از لنین است)

او همچنین به کشورهایی اشاره کرد که«پیوندهای مالی و دیپلماتیک» آنها را کاملا وابسته امپریالیسم کرده است:

« حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه داری سخن به میان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایه مالی و سیاست بین المللی مربوط به آن که شامل مبارزه دول معظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است، یک سلسله شکل های **انتقالی** وابستگی دولتی به وجود می آورد. صفت مشخصه این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی کشورهای مستعمره دار و گروه مستعمرات نیست، بلکه وجود شکل های گوناگونی از کشورهای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند، ولی عملا در دام وابستگی مالی ودیپلماتیک گرفتارند...»(همانجا،ص ۴۲۳، تاکید از لنین است).

لنین در خصوص چنین کشورهایی، آرژانتین(و نیز پرتغال) را مثال می آورد و اشاره شولتسه گورنیتس را که آرژانتین را«مستعمره بازرگانی» انگلستان نامیده بود، در کتاب خود ذکر کرد.

آنچه از گفته های لنین در این بخش از کتابش بر می آید این است که وابستگی این گونه کشورهای زیر سلطه به امپریالیست ها **عام** است. اما این وابستگی می تواند در اشکال تاریخی **خاصی** ظاهر شده و شکل بگیرد که از مستعمره کامل تا استقلال سیاسی عموما ظاهری(و گاه در مواردی نادر واستثنایی و نیز تقریباً گذرا، واقعی) را شامل می شود.

لنین شکل های میان کشورهای مستعمره و امپریالیستی را شکل های «حد وسط» و «انتقالی» یا نیمه مستعمره نامید. این حد وسط یا انتقالی نیز مفهومی نسبی و تاریخی است. زیرا این کشورها شکل یکدست و ثابتی ندارند، بلکه هم از لحاظ ساخت اقتصادی و ویژگی های سیاسی-فرهنگی گوناگون هستند و درجات متفاوتی از یکدستی نسبی یا ترکیب ساخت های اقتصادی و روساخت های سیاسی- فرهنگی را متجلی می سازند، و هم متحرک بوده، در حال تغییر و تحول می باشند؛ یعنی اشکال ساخت اقتصادی موجودشان، با توجه به مبارزه طبقاتی و تغییرات

اقتصادی- سیاسی در این کشورها و نیز تغییرات در سیاست های کشورهای امپریالیستی تغییر می کند و به شکل های نوینی تبدیل می گردد.
در دوران کنونی این اشکال مشخص، طیفی گسترده از کشورهای بشدت عقب مانده ای چون افغآنستان (گرچه افغآنستان و عراق طی دهه ی اخیر کشورهایی مستعمره بوده اند) تا کشورهای نسبتا پیشرفته زیر سلطه ای همچون کره جنوبی و برزیل را شامل می شود.
در گذشته مفهوم «نیمه فئودالیسم»(مفهوم نیمه مستعمره - یااستعمار نو- یعنی کشورهایی که مستعمره کامل نیستند، هم کشورهای دارای ساخت نیمه فئودالیسم مانند افغانستان، و هم کشورهایی با ساخت سرمایه داری مانند کره جنوبی را در بر می گیرد) بیانگر یکی از مهم ترین (و نیز گسترده ترین) شکل های کشورهای وابسته بود. یعنی کشورهایی که از قیود فئودالی تا حدودی درآمده بودند و سرمایه داری(داخلی و به ویژه امپریالیستی) در آنها رشد کرده بود، اما ساخت اقتصادی این کشورها هنوز به یک سرمایه داری تکامل یافته تبدیل نشده بود. در آن موقع پیشرفته ترین نوع این کشورهای زیر سلطه که این روابط در آنها توسعه یافته بود، کشورهای آسیایی نظیر چین، هندوستان، ایران و نیز ترکیه نیمه اروپایی بودند. در حالی که عقب مانده ترین این کشورها، کشورهایی بودند که هنوز فئودالیته در آنها تسلط کامل داشت و روابط عشایری و قبیله ای درآنها گسترده بود.(۱)
اکنون و در طی سی چهل سال اخیر وضع تا حدود زیادی تغییر کرده است و شکل های روابط تولیدی در کشورهای زیر سلطه متنوع تر و پیچیده تر و تکامل یافته تر شده است. از یک سو، ما با کشورهایی روبرو هستیم که روابط سرمایه داری زیر سلطه امپریالیست ها توسعه یافته است. مانند کره جنوبی، برزیل، آرژانتین، سنگاپور و ... از سوی دیگر، کشورهایی مانند افغانستان، پاکستان، نپال، یمن، سومالی، سودان، الجزایر و ... پرو، اروگوئه، کلمبیا... که روابط عقب مانده، فئودالی، قبیله ای وعشیره ای در آنها یا هنوز جنبه مسلط را دارد و یا دارای نفوذی برابر با روابط سرمایه داری است و یا حداقل از شدت و عمق برخورداراست. و نیز کشورهایی(تقریباً حد وسط) مانند ایران و ترکیه هستند که روابط سرمایه داری بر آنها مسلط شده و سیمای عمده این کشورها را تشخص می بخشد، اما هنوز روابط عقب مانده فئودالی، عشیره ای و قبیله ای در تار و پود جامعه(تا حدودی دراقتصاد، و بیشتر از آن دراجتماع، فرهنگ و سیاست) حضور و نفوذ دارد و سرمایه داری این کشورها را از حالت یکدستی و خلوصی همه جانبه یا حتی نسبی در می آورد.(۲)
از نقطه نظر تقسیم کار امپریالیستی نیز ما با کشورهایی روبروییم که یا صادرات اصلی آنها مواد خام معدنی و کشاورزی است، و صنایع مونتاژ، یا در آنها وجود ندارد و یا اگر وجود دارد عموماً درحد مصرف داخلی است؛ مانند ایران و عربستان. و یا کالاهای ساخته ی صنایع مونتاز، اساساً برای صادرات است؛ مانند کره جنوبی، سنگاپور، مالزی و برزیل و... همچنین درحالی که برخی کشورها همچون برزیل، هم صادرات مواد خام دارند و هم صادرات صنایع مونتاز، برخی دیگر همچون کره جنوبی عمدتا متکی به صادرات صنایع مونتاژند. و نیزکشورهایی وجود دارند که تنها صادر کننده مواد خام هستند، اما نه عموماً صنایع مونتاژی دارند و نه تولید کشاورزی؛ و بیشتر چون جزایر مصرف کالاهای ساخته (یا مستعمره بازرگانی) کشورهای امپریالیستی یا صنایع وابسته در کشورهای زیر سلطه اند؛ همچون بیشتر کشورهای نفت خیز عرب. این گونه متمایز کردن ها را می توان در مورد هر کشور معینی به گونه ای ویژه(و پس از بررسی ویژگی های آن، با چند قیاس با کشورهای دیگر) به کار برد و خصال ویژه آن کشور را از لحاظ اقتصادی و نیز جهات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تعیین کرد.

بر این پایه، ساخت «نیمه فئودال» دیگر مشخصه اصلی بخش مهمی از کشورهای زیر سلطه نیست، بلکه در کنار آن با ساخت های دیگری همچون سرمایه داری زیر سلطه نسبتا پیشرفته همچون کره جنوبی وبرزیل، سرمایه داری عقب مانده (هم فی نفسه عقب مانده و هم ترکیب شده با روابط عقب مانده) همچون ایران و کشورهایی همچون ترکیه که نسبت به کره جنوبی، عقب مانده و نسبت به ایران، پیشرفته تر است، نیز روبرو هستیم.

امپریالیسم و زیر سلطه

بدین سان و بی تردید سرمایه داری گسترش بیشتری یافته و نسبت به گذشته جهانی تر شده است، اما این به این معنی نیست که سرمایه داری امپریالیستی **شکل امپریالیستی** گسترش خود را از دست داده باشد و یا کشورهای زیر سلطه با ساخت های سرمایه داری از **زیر سلطه امپریالیسم** بیرون آمده باشند و به کشورهایی مستقل تبدیل شده باشند. به عبارت دیگر، هرچند در بیشتر کشورهای زیر سلطه سرمایه داری رشد یافته و در تعداد قابل توجهی از آنها به ساخت اقتصادی مسلط تبدیل شده، اما این گونه نیست که میان سرمایه داری کشورهای زیر سلطه و سرمایه داری امپریالیستی تمایز و تفاوتی وجود نداشته باشد.

خیر! سرمایه داری به طور عمده در شکل امپریالیستی خود گسترش یافته است. این به این معنی است که کشورهای امپریالیستی باز هم بیش از گذشته سرمایه داری خود را در کشورهای زیر سلطه گسترش داده و می دهند. از سویی دیگر و به موازات رشد و گسترش سرمایه داری امپریالیستی در کشورهای زیر سلطه، روابط عقب مانده در این کشورها بیش از پیش فروریخته و به روابط سرمایه داری(هم وابسته به امپریالیسم و هم داخلی و ملی) تبدیل شده اند.

سرمایه داری شدن جهان، هرگز به این معنی نیست که سرمایه داری امپریالیستی و سرمایه داری زیر سلطه به یک پدیده واحد تبدیل شده باشند که در آن نه امپریالیسم وجود دارد و نه زیر سلطه؛ یعنی این گونه نیست که یک سرمایه داری واحد جهانی بی تمایز و یا با تمایزهای صرفاً کمی و نه کیفی، به جای سرمایه داری امپریالیستی و سرمایه داری زیر سلطه نشسته باشد و تمامی کشورهای جهان تنها تجلی خاص آن بشمار آیند. خیر! جهانی شدن سرمایه هرگز به معنی یگانگی مطلق ساخت سرمایه داری کشورهای امپریالیستی و ساخت اقتصادی کشورهای زیر سلطه نیست، بلکه به این معنی است که کشورهای زیر سلطه، با شکل های نوین و گوناگونی از سرمایه داری، هرچه بیشتر به زیر سیطره امپریالیسم جهانی در آمده اند.

نکات اساسی ساخت اقتصادی ایران

در مجموع تحلیل بخشی از چپ ایران به ویژه ترتسکیست های رنگارنگ(که در جنبش چپ ما چون کل ازهم پاشیده و تجزیه شده ای هستند، اما با جان سختی هر چه تمام تر این جنبش را به حرافی ها و وراجی های مشتی خارجه نشین مرفه آلوده کرده اند) و یا جریان هایی شبه ترتسکیسم (همچون «حزب کمونیست ایران» که تا حدود زیادی زیر تأثیر حکمتیست هاست) از ساخت اقتصادی جامعه ایران این است که این ساخت سرمایه داری است، مسئله ارضی حل شده و تضاد کار و سرمایه است. تضاد میان طبقه کارگر است و سرمایه داران. این سرمایه داران داخلی و خارجی ندارند. سرمایه دار، سرمایه دار است. نه امپریالیسم دارد نه زیر سلطه. نه کمپرادو دارد و نه ملی . پس هر گونه تضادی غیر از این تضاد، تضادی ناراست است. انقلاب ایران سوسیالیستی است و اگر از وظایف دموکراتیک انقلاب چیزی باقی مانده باشد، طی همین انقلاب سوسیالیستی انجام می شود. یک رونوشت تقریباً شسته و رفته از انقلاب شوروی در فاصله بین فوریه و اکتبر.

بی تردید روابط حاکم بر ساخت اقتصاد ایران یک روابط سرمایه داری است، اما این سرمایه داری یک **سرمایه داری بشدت عقب مانده** (یا به عبارتی تا حدودی دقیق تر و رایج تر در

ادبیات مخالفین امپریالیسم،عقب نگه داشته شده)(۳) و سرو دم بریده و آغشته به انواع روابط عقب مانده تولیدی است. یعنی هم خود این سرمایه داری عقب مانده است و وهم در پیرامون آن و زیرسلطه آن **روابط عقب مانده بسیار، خواه درروستا و خواه در شهرها** وجود دارد و هم شکل آن، درجه گسترش آن و نیز نقش آن در اقتصاد جهانی با سرمایه داری کشورهای امپریالیستی فرق دارد.

کشاورزی ایران بشدت عقب مانده است. کشاورزی صنعتی وجه عمده تولید کشاورزی ایران نیست و خرده مالکی و کشاورزی خرد هنوز دست بالا را در روستا دارد. در روستا دهقانان کم زمین فراوان هستند و اینها نیمه پرولترهایی را تشکیل می دهند که بخشی از درآمد خود را به ویژه در پاییز و زمستان از کار در شهرتامین می کنند. رشد سرمایه داری ایران، کلاسیک نبوده و نتوانسته نیروهای آزاد شده دهقان را به تولید صنعتی جذب نماید. این نیروها اغلب در حاشیه تولید مشغول هستند و شغل های کاذب بیداد می کند.

از سوی دیگر، سرمایه داری ایران **زیر سلطه امپریالیست ها** است واقتصاد آن تک محصولی و متکی به در آمد نفت خام است. چنانچه در آمد نفت نباشد، چیزی از اقتصاد ایران باقی نمی ماند. صنایع آن مونتاژی است. تولیدات صنعتی- مونتاژ و غیر مونتاژ- صادرات در خور اعتنایی ندارد. بلکه عمدتاً تولید برای مصرف داخلی است. تولیدی که بخش عمده مواد خام آن و نیز بسیاری از کالاهای ساخته شده اش، از بیرون می آید. همچنین سرمایه داری ایران در بخش های مختلف صنایع، تجاری، دیگر خدمات و مالی عمدتا وابسته به امپریالیست هاست. این اقتصاد در عرصه مالی بدهکارهمیشگی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی یعنی امپریالیست هاست.

از سوی سوم، سرمایه های **کوچک و متوسط** درزمینه های گوناگون تولیدی وخدماتی در ایران فراوانند. این سرمایه ها از یک طرف زیر فشار امپریالیست ها هستند و از سوی دیگر، زیر فشارگروه سرمایه داران کمپرادو و انحصار طلبان داخلی؛ و به هیچوجه قادر به کوچکترین رقابتی با آنها نیستند. این سرمایه ها بندرت می توانند رشد و توسعه یابند.

هیئت حاکمه ایران نماینده سرمایه داران کمپرادور است، اما سرمایه داری اینها عقب مانده ترین نوع سرمایه داری کمپرادوری است؛ یعنی سرمایه داری تجاری و ربایی. همچنین درآمد صادرات نفت ایران با تخصیص یاقتن به دسته های از هیئت حاکمه، عملا به انحصار کامل قدرت در دست باندهای مشخصی انجامیده و رانت خواران را به بخش های معینی محدود کرده است. این باندهای بوروکرات روحانی- مکلا ی حاکم، جایگاهی را می جویند که همواره و قرن ها آرزویش را داشتند. جایگاهی فراتر از آنچه در حکومت قاجار و پیش از آن نصیبشان بود.

اینان تمامی خصال اقتصادی بورژوازی وابسته زمان شاه را دارند به اضافه ممرهای درآمد فئودالی چون سهم رهبری و سهم آیت الله ها، خمس و ذکات و گرفتن ده ها نوع مالیات و عوارض از توده ها در اشکال مذهبی فئودالی، به اضافه یک ایدئولوژی فئودالی و نهادهایی فئودالی.

اگر حکومتی به رهبری طبقه کارگر در ایران تشکیل شود و از سوی امپریالیست ها از جهات گوناگون مورد تحریم اقتصادی قرار گیرد، نه از درآمد نفت چیز دندان گیری به دست می آید، نه مواد خامی از خارج خواهد آمد، نه خط تولید کارخانه هایی که مونتاژ می کنند می تواند به سادگی ادامه یابد و نه کشاورزی قادر است به شکل کنونی خود تداوم یابد. اینها تازه در صورتی است که طبقه کارگر نخواهد به یکباره از وزن صادرات نفت بکاهد، تکیه همه جانبه به صنایع مونتاژ را متوقف نماید،اجازه به حداقل ورود سرمایه از خارج از کشور دهد و نیز ورود مواد

خام را به میزان کنونی متوقف سازد. اقتصاد ایران را باید با حداقل صادران نفت و با فقدان یا وجود حداقل صنایع مونتاژ تصور کرد، تا تصوری روشنتر از واقعیت آن به دست آورد.(۴)

جامعه ایران بیش از آنکه از تسلط سرمایه داری براقتصاد خود رنج ببرد، از عقب ماندگی این سرمایه داری - از تک محصولی بودن و اتکا به درآمد نفت، از صنایع مونتاژ، از واردات مواد اولیه خام، از واردات بی رویه کالاهای مصرفی، از وام های خارجی، از کشاورزی خرد و از روابط عقب مانده ای که به هزار و یک شکل آن را احاطه کرده و نیز از تسلط مطلق امپریالیست ها براین سرمایه داری، رنج می برد.

خواست نخستین تمامی طبقات مردمی، کارگران، زحمتکشان شهر و روستاییان بیچیز، خرده بورژوازی شهری و روستایی (ونیز تا حدودی بورژوازی ملی) کوتاه کردن دست امپریالیست ها و رفع این عقب ماندگی از اقتصاد سرمایه داری ایران است. از این رو، انقلاب ایران که وظیفه رفع تمامی این عقب ماندگی ها را دارد، نمی تواند در مرحله نخست انقلابی سوسیالیستی باشد، بلکه در مرحله ی نخست انقلابی دموکراتیک است.

ویژگی های تفکر ترتسکیستی در ایران

بسیاری از ترتسکیست ها از جهانی شدن سرمایه داری برای مردود شناختن تزهای اساسی لنین، استفاده می کنند. گویی اوضاع تکامل یافته جهانی موجب آن گردیده که مباحث کهنه را دوباره در شکل های نوینی ارائه دهند. از نظر آنها جهانی شدن سرمایه داری، یعنی ساخت واحد اقتصادی در کشورهای امپریالیستی و کشورهای زیر سلطه؛ از نظر آنها جهانی شدن سرمایه داری یعنی محو امپریالیسم و محو کشورهای زیر سلطه و بی تمایز شدن امپریالیسم و زیر سلطه. یعنی تغییر و تبدیل تضاد میان مجموع طبقات مردمی با کمپرادورها، به تضاد میان طبقه کارگر و سرمایه داران، یعنی نابودی مطلق دهقانان و تبدیل شدنشان به طبقه کارگر، یعنی از بین رفتن سرمایه داری داخلی و ملی و یک کاسه شدن همه سرمایه داری. یعنی تبدیل انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی.

از نظر ترتسکیست های رنگارنگ این دو نوع ساختارمتفاوت یعنی کشورهای امپریالیستی و زیر سلطه، تفاوتشان را ازنظر ماهوی از دست داده اند و به یک پدیده واحد تبدیل شده اند. یعنی همه کشورها سرمایه داری هستند بدون هیچ تفاوتی:«همه جهان سرمایه داری شده و همه جا تضاد میان کار و سرمایه است. پس بیخود سرتان را با امپریالیسم و زیر سلطه به درد نیاورید. بجای امپریالیسم بگوییدکشورهای سرمایه داری غربی. خودتان را از شر این امپریالیسم و زیر سلطه راحت کنید، آنگاه می توانید پنبه «انحرافات» لنینیستی و مائوئیستی را بزنید»**!؟**

این است چیزی که ترتسکیست های جور واجور می گویند. ترتسکیست ها شیفته ی یک کاسه کردن همه چیز باهم هستند. گویا آنها **اختلاف یا تضاد** (به گفته پر جار و جنجال خودشان«تناقض») را نمی شناسند، بلکه تنها **شبیه بودن یا یکسانی** را می شناسند. چشم های آنها شباهت را می بیند، اما اختلاف را نمی بیند.(۵) حتی اگر آنها تمایز و اختلافی ببینند، آن را بسیار کوچک و بی ارزش می انگارند: «آری هنوز چیزهای عقب مانده وجود دارد، اما چیزهای مهمی نیستند**!**» چنین است شیوه تحلیل «علمی» ترتسکیست ها. حال آنکه وظیفه تحلیل مارکسیستی تجزیه و تحلیل به طور مشخص است. دیدن شباهت و عدم شباهت است. در تحلیل مارکسیستی دیدن اختلاف میان دو چیز که به هم شبیه اند، بسی مهم تر و اساسی تر(و این در واقع پایه ی اساسی شناخت علمی است) از دیدن شباهت میان آنها است. فهم و درک چگونگی «دو گانه شدن یک کل واحد» و«شناخت خصوصیات ویژه دو جزء متضاد آن است» نه یگانه کردن ذهنی و مصنوعی دو کل متفاوت و متضاد.

البته دو پدیده متضاد نیز یگانه می شوند. از طریق مبارزه، و با نابودی یا تحلیل رفتن یکی در دیگری. سرمایه داری امپریالیستی- تا آنجا که به نقش بیرونی آن برمی گردد- تا **حدودی** جهان عقب مانده قبیله ای، عشیره ای و فئودالی را نابود کرده و تا **حدودی** به جهانی سرمایه داری تبدیل کرده است. این به طور کلی، ترکیب و یگانگی دو پدیده متضاد و نابودی و تحلیل رفتن یکی در دیگری است. اما کشورهای امپریالیستی هرگز کشورهای زیر سلطه را به چیزی **همانند** خود یعنی سرمایه داری امپریالیستی تبدیل نکرده و **تمایز** میان سرمایه داری خود به عنوان **امپریالیسم** و سرمایه داری کشورهای زیر سلطه به عنوان سرمایه داری کشورهای **زیر سلطه** را از بین نبرده اند. یعنی ساخت سرمایه داری واحد و بی تمایزی ایجاد نکرده اند که هر دو گروه کشورهای امپریالیستی و کشورهای زیر سلطه در آن تحلیل روند و به پدیده واحد یکسانی تبدیل شوند. به عبارت دیگر، این گونه نبوده است که کشورهای سرمایه داری امپریالیستی با گسترش شکل اقتصادی سرمایه داری در جهان، خصوصیت ویژه امپریالیستی خود را از دست داده باشند و یا با رشد سرمایه داری در کشورهای زیر سلطه، این کشورها شکل زیر سلطه بودن خود را از دست داده باشند. در نهایت، هم از بین بردن جهان غیرسرمایه داری درجه دارد و هم سرمایه داری شدن آن.

ترکیب و یگانه شدن پدیده ها را باید به طور عینی و مشخص مورد تحقیق و بررسی قرار داد و شکل، محتوی و درجه این ادغام و یگانگی را با دقت تعیین کرد. آنچه می بینیم این است که این درهم شدن ها، امتزاج ها و رشد و گسترش سرمایه داری در کشورهای زیر سلطه، تفاوت ها و تضادهای کهنه را تا حدودی، در برخی کشورها زیاد و در برخی کم از بین برده، اما تفاوت ها و تضادهای نوینی را میان تک تک کشورهای زیر سلطه با کشورهای امپریالیستی، با توجه به درجات متفاوت وضعیت اقتصادی آنها و نیز میان کل کشورهای زیر سلطه و امپریالیسم ایجاد کرده است.(۶)

برای ترتسکیست ها جهانی شدن سرمایه داری یعنی از بین رفتن مطلق یا نزدیک به مطلق هر گونه روابط عقب مانده فئودالی، عشیره ای و قبیله ای در تمامی کشورهای زیر سلطه، یک کاسه شدن تام و تمام روابط تولیدی داخلی و تبدیل شدن تمامی عناصر سرمایه داری داخلی به عناصر سرمایه داری جهانی و در نتیجه از بین رفتن کشورهای زیر سلطه و کشورهای امپریالیستی، یگانگی کلی جهان در روابط معین واحد سرمایه داری و از بین رفتن هر گونه تفاوت کیفی میان تمامی کشورهای جهان. در یک کلام یعنی ازبین رفتن عصرامپریالیسم و پدیدآمدن عصر«سرمایه داری جهانی» به عنوان عصری مستقل!؟

این گونه و در مجموع، تصویر ترتسکیست ها از جهان، جهانی است بی تمایز. تنها تمایز و تضادی که می بیند تمایز و تضاد میان سرمایه داران و کارگران است. علی الظاهر سرمایه داران در جهان یک طرف و کارگران در طرف دیگر. چنین است نهایت تحلیل ترتسکیستی و صفت مشخصه کنونی تفکر پیروان آن در ایران. علیرغم میل ترتسکیست ها و نیمه ترتسکیست های ایرانی، باید بگوییم این تصویر با واقعیت نمی خواند.

حکمتیسم منحط و مخرب را بدور افکنیم!

در روابط اقتصادی- اجتماعی و سیاسی- فرهنگی جامعه ایران تضادهای بسیاری مطرح است که یکی از آنها تضاد کار و سرمایه است. اگرچه در ساخت اقتصادی ایران، تضاد کار و سرمایه نسبت به گذشته از رشد چشم گیری برخوردار شده، که با شرایط چهل- پنجاه سال پیش تقریباً غیر قابل قیاس است، اما هنوز به مرکز ثقل و جهت دهنده مبارزات طبقاتی و وجه غالبی که حل آن در دستور روز قرار گرفته باشد، تبدیل نشده است. مجموع نیروهای مولد درگیر در پروسه سرمایه داری زیر سلطه ایران بیش از آنکه با تضادهای روابط خود این سرمایه داری، طرف

باشند با عقب ماندگی آن، با هزار و یک رابطه عقب مانده اقتصادی- اجتماعی و سیاسی- فرهنگی که آن را در بر گرفته و با عواملی که مسبب و مدافع این عقب ماندگی هستند، در تضاد می باشند.

این کلید مسئله است. نگاهی گذرا به انقلاب ۵۷، تمامی تحولات سه سال ۵۷ تا ۶۰ و نیز مبارزات خرداد ۷۶ تا کنون حکایت از این دارد که حل تضاد کار و سرمایه در دستور روز جامعه ایران نیست و تبدیل شدن آن به مسئله روز و در دستور کار قرار گرفتن آن نیازمند شرایطی است که تنها حل نسبی مسائل دموکراتیک انقلاب ایران آنها را ایجاد می کند. کسی که این واقعیت ها را نبیند چیزی از تحول جامعه ایران دستگیرش نخواهد شد.

تحلیل«حکمتیست» های جور واجور(و نیز ترتسکیست های رنگارنگ غیر حکمتیست) ایران این است که چون ساخت جامعه ایران، سرمایه داری است و **سرمایه داری، سرمایه داری است،** پس تضاد کار و سرمایه است و چون تضادهای دیگر تضاد کار و سرمایه نیست، پس تضادهایی دروغین و ناراست و ارتجاعی است؛ و ما در تمامی جنبش هایی که این تضادها بر می انگیزند، شرکت نمی کنیم . بدین سان، این نظرهر تضاد واقعی موجود در جنبش ملت ایران غیر از تضاد کار و سرمایه را نفی می کند.(۷)

خیر! سرمایه داری، سرمایه داری نیست!

سرمایه داری عام است، اما از آغاز رشد خود در انگلستان و هلند، در طول تاریخ چند صد ساله، همواره در اشکال متنوع و مشخصی ظاهر شده است. اشکال خاص سرمایه داری هم خصوصیت عام سرمایه داری را دارند و هم در عین حال ویژگی های خاص خود را. این ویژگی های خاص سرمایه داری درهر کشورمعین است که تضادهای معین و شکل تکامل آنها و نیز شیوه حل آنها را تعیین می کند. ناموزونی تکامل سرمایه داری در کشورها ی گوناگون نتیجه تفاوت ویژگی ها و چگونگی تکامل آنهاست. بدین سان، پروسه تحول سرمایه داری دو مرحله مشخص تاریخی را در بر می گیرد: مرحله ای که سرمایه داری با روابط عقب مانده و نفس عقب ماندگی خود مبارزه می کند و مرحله ای که نیروهای مولد مرگ آفرینی را در خود رشد داده که علیه خود سرمایه داری می جنگند. می دانیم که در دوران امپریالیسم و در کشورهای زیر سلطه این دو وظیفه به دوش طبقه کارگر است.

خیر! سرمایه داری، سرمایه داری، نیست!

ساخت اقتصادی جامعه ای می تواند سرمایه داری باشد، اما تضاد اساسی آن کار و سرمایه نباشد. بستگی به این دارد که ما با چه نوع سرمایه داری طرف هستیم. در نیمه دوم قرن نوزدهم، سرمایه داری در کشور روسیه رشد کرد و در اوائل قرن بیستم این کشور به یک کشور سرمایه داری امپریالیستی تبدیل شد. اما تضاد ساخت اقتصادی این کشور، تا پیش از انقلاب فوریه، کار و سرمایه نبود و اینکه پس از آن تضادش کار و سرمایه شد، تنها به این دلیل بود که از نظر سیاسی، مسائل انقلاب دموکراتیک حل شده بود و بورژوازی به قدرت سیاسی دست یافته بود، نه به این دلیل که از نظر اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی مسائل دموکراتیک انقلاب روسیه حل شده باشد.(۸) از سوی دیگر، در حالی که در اکتبر، از نظر سیاسی انقلاب سوسیالیستی شد و حکومت دیکتاتوری پرولتاریا برقرار گردید، از نقطه نظر اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تا مدت ها این انقلاب مشغول حل مسائل دموکراتیک انقلاب در کنار حل مسائل انقلاب سوسیالیستی بود. حتی از نظر اقتصادی گاه بسرعت بسوی سوسیالیسم پیش رفت و گاه به عقب به سوی سرمایه داری برگشت. پس همه چیز بود، غیر از نظمی از پیش تعیین شده یا دیکته شده از سوی انقلابیون به انقلاب. نظم و بی نظمی(یا موزونی و ناموزونی) در تکوین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی دو خصلتی است که همواره در عصر امپریالیسم و در عصر

انقلابات سوسیالیستی در کنار یکدیگر(در کشورهایی که این دو انقلاب همگون می شوند و همچون وحدت اضداد در می آیند) وجود داشته و وظیفه ماست که آنها را درک کرده و خود را مقید به قواعد خشک نکنیم.

گفته می شود که در نظام روسیه تزاری، روابط فئودالی در کنار روابط سرمایه داری وجود داشت و به این دلیل انقلاب آن دموکراتیک بود. می توانیم بگوییم: پس سرمایه داری اش، سرمایه داری نبود. یعنی نه یکدست و خالص، بلکه ترکیبی از ساخت ها بود. البته همچنان که لنین اشاره کرد اگر سرمایه داری هزار و یک نوع روابط عقب مانده نداشته باشد، سرمایه داری نیست و خلوص نسبی سرمایه داری، ده ها سال(در گذشته حتی یک سده هم برای خلوص نسبی کافی نبود) طول می کشد. اما تصدیق این نکته در عین حال می تواند به این معنی باشد که سرمایه داری، تنها سرمایه داری نیست و روابط عقب مانده در آن بسیار است و بدین گونه، می تواند تضاد کار و سرمایه در دستور روز قرار نگیرد. در مورد روسیه این ترکیب حتی با توجه به وجه در مجموع مسلط سرمایه داری(و نه فئودالی) بر اقتصاد، به گونه ای بود که نه نیاز به حل تضاد ساخت مسلط یعنی تضاد میان کار و سرمایه، بلکه نیاز به حل مسائل ساخت غیر مسلط، یعنی تضاد میان طبقه کارگر، دهقانان، خرده بورژوازی شهر و بخش هایی از بورژوازی لیبرال را با ساخت فئودالی و تجلی سیاسی آن یعنی استبداد مطلقه تزاری در دستور روز قرار می داد. یعنی سرمایه داری روسیه بیش از آنکه با خود درگیر باشد، با عقب ماندگی خود و با روابط عقب مانده ای که آن را در بر گرفته بود، درگیر بود.

درواقع اینکه در یک نظام سرمایه داری تضاد کار و سرمایه در دستور روز قرار بگیرد بستگی به این دارد که ما در ساخت اقتصادی جامعه مان با **چه نوع سرمایه داری**(امپریالیستی، زیر سلطه یا چیزی میان این دو) طرف هستیم و سرمایه داری ما چه خصوصیات و **ویژگی هایی** دارد و در چه **سطحی** از تکامل اقتصادی قرار دارد. افزون برآن با چه نوع روساخت سیاسی(استبدادی یا دیکتاتوری- دموکراسی بورژوایی و نیز چگونگی و درجه رشد سویه های دموکراسی بورژوایی یعنی دموکراسی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) طرف هستیم؟ وضعیت فرهنگی چگونه است؟ **مبارزه طبقاتی** در چه شرایطی بسر می برد و **سطح آگاهی و تشکل طبقه کارگر و توده های زحمتکش و دانش آنها نسبت به سوسیالیسم و درجه آمادگی آنها برای تحقق آن** در چه حدودی است؟ و در نهایت، توده های مردم درآن شرایط معین ویژه **چه می خواهند؟** این مسائل پیچیدگی های گونا گونی به تضادهای موجود و مسائل انقلاب تحمیل می کند.

از سوی دیگر، ساخت اقتصادی و روساخت سیاسی- فرهنگی(یا ایدئولوژیک) گرچه با یکدیگر وابستگی تنگاتنگی دارند، اما دو مؤلفه و دو قطب متضادند و گاه در تضاد ۱۸۰ درجه ای با هم به سر می برند. آنچه برخی زمان ها در ساخت اقتصادی، اصلی و عمده می نماید، ممکن است از نظر سیاسی- فرهنگی و مبارزه طبقاتی عمده نشود و یا برعکس، آنچه گاه از نظر سیاسی- فرهنگی اصلی است، ممکن است چندان از نظر اقتصادی عمده نباشد.

بدین سان، انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی صرفا و مطلقا با توجه به مسلط بودن یک رابطه معین در ساخت اقتصادی تعیین نمی شوند، بلکه شرایط مشخص سیاسی- فرهنگی حاکم و محکوم، درجه رشد، گسترش و تکامل **مبارزه طبقاتی که مؤلفه ای حیاتی و کلیدی است، و نقش طبقات ارتجاعی و انقلابی در حفظ یا تغییر ساخت های اقتصادی و یا سیاسی- فرهنگی درون آن و از طریق آن صورت گرفته و به وسیله آن بارز شده و تحقق می یابد، نیز در فوریت بخشیدن یا به تأخیر انداختن آنها دخالت دارد.** تاثیرات **مستقل و متضاد** ساخت اقتصادی و روساخت سیاسی- فرهنگی و نیز **آمیختگی** تاثیرات آنها، پیچیدگی های گوناگونی به تضادهای

موجود، مبارزه طبقاتی و مسائل انقلاب تحمیل می کند و برعکس، شرایط مبارزه طبقاتی و درجه آگاهی وآمادگی طبقات انقلابی برای تغییر، تغییرات معینی در وظایف پیش رو ایجاد می کند.(۹)

به طور کلی، این درک یکجانبه و دگم که «اگر سرمایه داری در ساخت اقتصادی عمده است پس انقلاب سوسیالیستی است»، به خودی خود، درک یک جانبه و جزمی دیگری به صورت منفی در خود نهفته دارد:«اگر در ساخت اقتصادی، سرمایه داری عمده نباشد، پرولتاریا نمی تواند رهبر انقلاب باشد و نیز نمی تواند به انقلاب سوسیالیستی دست زند». و این در نفس خود چیزی جز تئوری «رشد نیروهای مولد» نیست. یعنی همان تئوری دگم و خشکی که کسانی چون پلخانف و کائوتسکی پیش می کشیدند. این کسان می گفتند به دلیل عدم رشد نیروهای مولد در روسیه یا عدم رشد کافی سرمایه داری و وجود روابط عقب مانده فئودالی، طبقه کارگر نمی تواند رهبری انقلاب را به دست گیرد و دست به انقلاب سوسیالیستی بزند و وضع پیشرفته مبارزه طبقاتی در روسیه و آمادگی طبقه کارگر روس را برای کسب قدرت سیاسی درک نمی کردند.(۱۰)

اینک در ایران ما نیز کسانی یافت می شوند که باز هم انقلاب را به طور مطلق مشروط به شرایط نیروهای مولد می کنند منتهی- از این لحاظ معین- به گونه ای برعکس. یعنی در شرایطی که مبارزه طبقاتی در ایران به حد کفایت تکامل نیافته و طبقه کارگر و توده های زحمتکش، نه شرایط لازم و نه آمادگی تحقق انقلاب سوسیالیستی را دارند، داد و هوار بر سر انقلاب سوسیالیستی به راه می اندازد. اگر آن کسان از مبارزه جا می ماندند، این کسان به پیش می دوند و چیزهایی را می خواهند تحقق بخشند(قطعا بین کسانی که صادق اما دچار اشتباه هستند و کسانی که فقط های وهوی و عوام فریبی می کنند باید فرق گذاشت) که تنها در آینده و با شکل گرفتن شرایط معین لازم، تحقق پذیر می گردد.

پس دو انحراف این جریان ها عبارتند از اینکه که از یک سو بدون تحلیل مشخص از ویژگی های ساخت سرمایه داری زیر سلطه ایران و صرفا بر مبنای رشد و گسترش نسبی سرمایه داری، حکم به انقلاب سوسیالیستی می دهند، و از سوی دیگر، هر جا که تضاد میان کار و سرمایه رشد و گسترش نیافته باشد، حتی اگر طبقه کارگر مسلح به تئوری انقلابی بوده و در حزب کمونیست خود متشکل باشد و توان رهبری و پیشبرد مبارزه طبقات مردمی را داشته باشد و دست به انقلاب سوسیالیستی بزند، مبارزات آن را تخطئه کرده و به عنوان مبارزه بورژوایی تلقی می کنند.

ترتسکیست ها ادامه می دهند: «گرچه در روسیه روابط فئودالی وجود داشت، ولی در ایران ما چنین روابطی وجود ندارد.»

آری ! اگرچه در روسیه روابط فئودالی به شکل وسیعی وجود داشت و در ایران کنونی ما چنین روابط فئودالی ای با چنان درجه و گسترشی وجود ندارد، اما سرمایه داری روسیه هم یک سرمایه داری زیر سلطه نبود، بلکه سرمایه داری امپریالیستی بود. سرمایه داری صنعتی بود، کالا و سرمایه صادر می کرد. تک محصولی نبود، صنایع آن مونتاژی نبودند، سرمایه داران آن کمپرادور نبودند؛ و گرچه برخی کشورهای امپریالیستی همچون انگلستان و فرانسه به روسیه سرمایه صادر می کردند، اما روسیه کشوری وابسته و زیر سلطه آنها نبود، بلکه خود کشوری مستقل، سلطه گر و مهاجم بود. به عبارت دیگر خصوصیات ویژه سرمایه داری روسیه را کشورهای امپریالیستی تعیین نمی کردند. باری به این دلایل می توان گفت که: سرمایه داری، سرمایه داری نیست**!؟** یا به گونه ای جامع تر **سرمایه داری هم سرمایه داری است و هم سرمایه داری نیست.** یعنی سرمایه داری هرگز خلوص کامل ندارد. از یک سو، آغشته به ساخت های

پیشین است و از سوی دیگر، ایجاد کننده شرایط ساخت پسین. این یعنی سنجش سرمایه داری نسبت به خودش. اما هر نظم سرمایه داری نه تنها می تواند نسبت به نفس خویش سنجیده شود، بلکه می توان سرمایه داری را با سرمایه داری مقایسه کرد و گفت:

سرمایه داری با سرمایه داری فرق دارد!

سرمایه داری با سرمایه داری فرق دارد. سرمایه داری ایران با آن سرمایه داری که در روسیه دراوائل قرن بیستم وجود داشت فرق دارد و با سرمایه داری کره جنوبی و برزیل هم فرق دارد. البته سرمایه داری ایران با اقتصادعقب مانده افغانستان نیز فرق دارد و همچنین با شیوه تولیدی که درنیمه نخست سده گذشته در چین حاکم بود، فرق دارد. اما از همه اینها مهم تر سرمایه داری ایران با سرمایه داری کشورهای امپریالیستی کنونی فرق دارد؛ و گفتنی است که فرقش با کشورهای امپریالیستی بسی بیش(ونیز مهم تر) از فرقش با کشورهای زیر سلطه است:

سرمایه داری امپریالیستی داریم و سرمایه داری کشور زیر سلطه و وابسته. واین دو گرچه هر دو سرمایه داری هستند، اما دو نوع و دو شکل مختلف سرمایه داری هستند. یکی پیشرفته است یکی عقب مانده، یکی مسلط است دیگری زیر سلطه. این دو فرق اساسی، ویژگی های معینی به سرمایه داری رشد یافته در کشورهای زیر سلطه تحمیل می کند و تضادهای آنها را از تضادهای کشورهای امپریالیستی متمایز می گرداند. به آن دلایل که ما در بالا گفتیم سرمایه داری ایران خلوص ندارد و این می تواند حل تضاد کار و سرمایه را از درجه نخست خارج کند.

کافی است به مهاجرین و تبعیدیان ایرانی طرفدار و مبلغ سرمایه داری بودن ایران (یعنی بخشی از کسانی که تضاد کار و سرمایه را تضاد اصلی جامعه ایران می دانستند) که سال ها در غرب (اسکاندیناوی، انگلستان، اروپا و آمریکا شمالی) ساکن بوده اند و «مزه ی» زندگی در غرب را چشیده اند بگویی که غرب سرمایه داری است، ایران هم سرمایه داری است پس فرقی میان غرب سرمایه داری و ایران سرمایه داری نیست، آنگاه باید ببینی چگونه به سر منبر می روند و برای شما صغری و کبری می چینند که :

«خیر سرمایه داری در غرب با ایران شرقی فرق دارد. صنایع ایران عقب مانده و وابسته است، اینجا مستقل و پیشرفته؛ ایران فقط صادر کننده نفت است، اینان صادر کننده سرمایه و کالاهای صنعتی؛ کشاورزی ایران عقب مانده است، اینجا پیشرفته؛ اینها ثروتمندند و اگر شما دراینجا کار کنی می توانی پیشرفت کنی، اما ایران فقیر است و عقب مانده و اگر تو ایران باشی، مجبوری از صبح تا شب جون بکنی و سگدو بزنی، آخرش هم هیچ؛ نه می تونی حقوق خوبی داشته باشی، نه شنبه یکشنبه ات تعطیله، نه می تونی ماشین خوبی بخری، نه خونه درست و حسابی داشته باشی و نه اینکه سالی یک بار به مسافرت آمریکا یا اروپا بری؛ اینجا برای انسان ارزش قائلند، آنجا نه؛ اینجا حق و حقوقت محترمه، آنجا نه؛ اینجا آزادی بیان هست برای هر کس، آنجا نه؛ اینجا آزادی احزاب هست، آنجا نه؛ اینجا هر چی فحش به رئیس جمهور بدی کسی کاری بات نداره، آنجا کافی است کوچکترین حرفی بزنی تا هر بلایی بخواهند، به سرت بیاورند؛ اینجا می تونی تظاهرات و راهپیمایی داشته باشی، آنجا نه؛ اینجا می تونی استعدادهای خودتو تکامل بدی، آنجا نه؛ و خلاصه چنان از کوره در می روند ودر مورد مزایایی کشورهای غربی برات صحبت می کنند که نگو و نپرس. بدا به حال ما مردم ایران و کشورهای زیر سلطه که اگر نظام سرمایه داری گیرمان آمده، این نظام گویا به همه چیز شبیه است الی سرمایه داری!؟(۱۱)

واقعیت و تئوری

آیا این یک دگم پوچ نیست که سی سال است چپ ایران را از دریافت واقعیت های مبارزه طبقاتی در ایران باز داشته است؟ آیا این خوراندن یک اصل تئوریک به واقعیت زنده نیست. آیا

این تفکر که ذره ای از «ماتریالیسم پراتیک» (که با تفسیری من- درآوردی ازگفته ای از مارکس، آن را بجای دیالکتیک ماتریالیستی به خورد جنبش می دهد) کوتاه نمی آید، این نظرات لنین را شنیده است که می گوید:
«نظر گاه زندگی و پراتیک باید نخستین و اساسی ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد »(ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم، برگردان چریک های فدایی خلق، فصل دوم، بخش ششم، ص ۱۰۰)
ویا این سخن «فاوست» گوته که او همواره آن را نقل می کند:
«دوست من تئوری تیره فام است ولی درخت جاودان زندگی سر سبز است». (لنین، «چگونه باید مسابقه را سازمان داد»، منتخب آثار چهار جلدی، جلد سوم، ص ٤٣٤)
آیا ما باید تئوری را از واقعیت بیرون بیاوریم یا بر مبنای تحلیل نادرست واقعیات، تئوری مان را به واقعیت بخورانیم؟ تئوری ای که خود معلول استنتاج از یک سرمایه داری انتزاعی و ایده آل در جامعه ای انتزاعی و ایده آل است، نه سرمایه داری مشخص در جامعه ای معین. در تفکری این چنین، ما از واقعیت به اندیشه نمی رسیم بلکه از اندیشه مجرد به واقعیت می رسیم؛ یعنی واقعیت و تضادهای واقعی و ویژگی های آن ها را به طور دقیق و عمیق مورد تحلیل قرار نمی دهیم، بلکه با نظری سطحی به واقعیت و برخی همانندی های آن با برخی تئوری ها و برخی واقعیات دیگر، چند اصل استنتاج می کنیم و آنگاه این اصول را به خورد واقعیت می دهیم.

مبارزه اقتصادی، نهایت تحلیل ترتسکیستی

این تفکر با تفسیری نادرست ازجهانی شدن سرمایه داری و دوری از طرح مسئله امپریالیسم در مورد کشورهای زیر سلطه و نیز با تحلیلی سطحی از ویژگی های سرمایه داری ایران از یک سو تضاد میان کارگران و سرمایه داران را محدود به تضادهای اقتصادی کرده یعنی تضادهایی که در آن طبقه کارگر به تنهایی با سرمایه داران طرف است و از سوی دیگر،هرگونه مبارزه سیاسی که طبقات و نیروهایی غیر طبقه کارگر در آن درگیرند را تخطئه کرده و مانع از حضور طبقه کارگر در این مبارزات شده است.
این گونه، طبقه کارگرمحکوم به انزوا گردیده و درلاک خویش فرو رفته و تمامی مبارزه اش با سرمایه داران با نام کوشش در راه انقلاب سوسیالیستی، محدود به مبارزه اقتصادی با سرمایه داران می گردد.
اگر این اکونومیسم نیست، پس چیست؟ آیا بدین ترتیب ما طبقه کارگر را از شرکت در مبارزات سیاسی باز نخواهیم داشت؟ آیا طبقه کارگر را به انفعال سیاسی سوق نخواهیم داد؟ آیا رهبری را در این مبارزات به طبقات خرده بورژوا و بورژوا واگذار نخواهیم کرد؟ گرچه طبقه کارگر به حرف اینان گوش نکرده و دراین مبارزات شرکت می کند، اما نه به رهبری حزبش و آگاه، متشکل و مستقل، بلکه ناآگاه، پراکنده و تابع طبقات دیگر. این موضع در نهایت رهبری طبقات دیگر را بر طبقه کارگر تامین می کند و این نتیجه برخورد ظاهرا «چپ» و درعمل راست این نوع گروه هاست.
تفکر ترتسکیستی که اینک در شکل من- درآوردی و قلابی«حکمتیسم» چون بختکی به جان جنبش کمونیستی و کارگری ایران افتاده است، مانعی جدی در راه دریافت واقعیت های جامعه ایران است. «حکمتیسم» میان تهی چیزی از مارکسیسم و از اصول تاکتیک مارکسیستی نیاموخته است.
این جریان با عبارت پردازی «چپ» و داد و فریادهای گوشخراش، تاکتیک نفی هر گونه شرکت طبقه کارگر در مبارزات دموکراتیک ملت ایران و تلاش برای کسب رهبری آن و

برخورد قلابی به اصطلاح رادیکال خود به بورژوازی ملی و لیبرال را به عنوان مارکسیسم انقلابی جا می زند. چپ انقلابی ایران باید حکمتیسم مخرب را با همه اشکالش دور اندازد. تنها با مبارزه با ترتسکیسم و مهم ترین شکل ایرانی کنونی آن یعنی حکمتیسم و نیز به همراه آن(رویزیونیسم منحط توده ای - اکثریتی) است که جای امیدی برای رشدش فراهم می گردد. درصورتی جز این، هیچ گونه چشم اندازی برای رشد چپ ایران و توان تاثیر گذاری اش بر حوادث آتی نمی توان تصور کرد.

یادداشت های بخش هفتم- قسمت اول

۱- اولین جریانی که **یکی** از این گونه ساختارها یعنی نیمه مستعمره- نیمه فئودال را تبیین کرد حزب کمونیست چین بود. نگاه کنید به فصل های نخستین رساله«انقلاب چین و حزب کمونیست چین» منتخب آثار مائو، جلد دوم. و نیز «اوضاع کنونی و وظایف ما» همان، جلد چهارم

۲- کتاب لنین در زمانی نگارش یافت که شکل «مستعمره» شکل غالب تسلط امپریالیستی بشمار می آمد و شکل های «نیمه مستعمره» یا «غیرمستعمره» شکل هایی در حال گسترش بودند. اکنون وضع به کلی برعکس شده و شکل های غالب تسلط امپریالیستی، نیمه مستعمره و غیره مستعمره است. در حالی که مستعمره کردن مگر در موارد معین، یا به دست خود امپریالیست ها(عراق و افغآنستان) و یا به دست برخی قدرت های منطقه ای نوکرامپریالیسم، تقریباً از شکل عمومی تسلط امپریالیستی خارج می شود. بدین سان، «حد وسط» مگر در شرایطی خاص، میان مستعمرات و کشورهای امپریالیستی جای نمی گیرد، بلکه میان عقب مانده ترین کشورهای نیمه مستعمره و کشورهای امپریالیستی جای می گیرد.

۳- می گوییم «تا حدودی دقیق تر»؛ زیرا استعمار وامپریالیسم نقش دوگانه ای در قبال کشورهای زیر سلطه داشتند.هم تا حدودی آنها را به پیش بردند و هم به درجاتی عقب نگه داشتند. اما و به طور کلی، نقشی که درعقب ماندگی این کشورها داشتند؛ بسیار پر رنگ تر و مهم تراز نقشی است که در پیشرفت این جوامع ایفا کردند. زیرا اگر از نظر تاریخی و در یک دوران ۱۵۰ ساله نگاه کنیم، در صورتی که جوامعی چون هند، مصر، ایران، ترکیه(من عجالتا کشورهای آسیایی را مثال می زنم) رشد آزاد خود را طی می کردند(مانند ژاپن) آن گاه پیشرفت آنها با آنچه زیر سیطره امپریالیسم رخ داد، به کلی متفاوت می بود؛ و اگر این جوامع اکنون سوسیالیستی نبودند، نسبت به ژاپن نیز عقب مانده به حساب نمی آمدند. چنانچه به قدر کفایت بر نقش امپریالیسم در عقب مانده ماندن(یا توسعه نیافتن) این جوامع تاکید نشود، بحث به کلی منحرف خواهد شد. اما گر چه نقش امپریالیسم به عنوان نیروی مهاجم خارجی در عصر امپریالیسم عمده است، اما نباید آن را مطلق کرد و از عوامل درونی عقب مانده اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی درون این جوامع و مقاومت آنها در مقابل پیشرفت، به سادگی گذشت و نیز ضعف ها و اشتباهات طبقات مترقی و انقلابی را در پیش برد امر مبارزه طبقاتی و انقلاب ندید. بنابراین، باید با دو بحث یک جانبه خط و مرز کشید. نه نقش عوامل داخلی رامطلق کنیم (گرچه «اساس» است) و همه عقب ماندگی را به گردن خودمان بیندازیم و نقش امپریالیست ها را نبینیم. و نه همه چیز را گردن امپریالیسم (گرچه «شرط» است و عمده در یک دوران تاریخی مشخص) بیندازیم و مقاومت نیروهای کهنه داخلی و نیز ضعف ها و ناتوانایی های بورژوازی ملی و نیز طبقه کارگر ایران(عمدتا پیشروان آن) را نبینیم.

۴- تحریم های چند ساله اخیر از سوی امپریالیست ها به خوبی نشان می دهد که سرمایه داری ما عقب مانده، تا مغز استخوان وابسته به درآمد نفت و نیز وابسته به امپریالیست هاست.(افزوده بهمن ۹۸)

۵- یکجانبه نگری و افراط عناصر تفکر ترتسکیستی است. مثلا در حالی که در تقابل با بورژوازی ملی تنها اختلاف را می بینند و امکان اتحادها و ائتلاف های نسبی را نمی بینند، در برخورد شکل های متضاد سرمایه داری تنها شباهت را می بینند و اختلافات کیفی میان امپریالیسم و زیر سلطه را نمی بینند.

۶- ادغام سرمایه ها درجهان امپریالیستی با نفوذ و ادغام این سرمایه ها در کشورهای زیر سلطه فرق دارد. ادغام سرمایه ها در کشورهای امپریالیستی، از موضع برابری نسبی است. یعنی با توجه به وزن کمی سرمایه های کشورهای گوناگون امپریالیستی تعیین می شود، اما نفوذ این

سرمایه ها در کشورهای زیر سلطه با حرکت از موضع نابرابری مطلق و از موضع کاملا مسلط امپریالیستی است. رقابت میان امپریالیست ها علیرغم امتزاج نسبی در انحصارات، به دلیل نابرابری سرمایه ها و رشد ناموزون آنها، خواه در کشورهای امپریالیستی و خواه در کشورهای زیر سلطه وجود دارد و جنگ های امپریالیستی برای حل آن ناگزیر است. دیدگاهی که رقابت و تضاد میان امپریالیست ها را در کشورهای امپریالیستی و به تبع آن در کشورهای زیر سلطه، نفی می کند و یا به آن بهای کافی نمی دهد، خواه ناخواه از یک طرف به یکسانی مطلق سرمایه های جهان امپریالیستی می رسد و از طرف دیگر، به یکسانی مطلق این سرمایه ها در کشورهای زیر سلطه. این دیدگاه در نهایت و در بهترین حالت باید به یک مبارزه دو طرفه مطلق در جهان میان طبقه کارگر و سرمایه دارها برسد.

۷- بگذریم که بخشی از اینان زود به این جنبش پرداختند و ندای انقلاب«انسانی» و حکومت «انسانی» را سر دادند و یک دفعه بعد از سی چهل سال به فکرشان رسید(یا به یادشان آمد) که طبقه کارگر برای آزادی انسان ها و نه تنها آزادی خود، مبارزه می کند. این البته ته «مارکسیسم» و «کمونیسم کارگری» اینان است! خانم ها و آقایان حکمتیست! اگر گمان می کنید که انقلاب قهرآمیز طبقه کارگر و حکومت آن یعنی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا با تمامی انسان ها به یکسان رفتار خواهد کرد، کاملا در اشتباهید! زیرا طبقه کارگر بین «انسان»های طرفدار امپریالیسم و ارتجاع و طرفدار خلق و انقلاب فرق خواهد گذاشت؛ بین انسان های طرفدار استثمار و انسان های ضد استثمار فرق خواهد گذاشت. از **این لحاظ معین**، این انقلاب و حکومت برآمده از آن، «انسانی» به معنی مورد نظر شما نیست، زیرا در طی انقلاب و دوران گذار از نظام سرمایه داری به کمونیسم، تمامی طبقات مترقی وانقلابی «انسان»ها را شامل می شود، اما طبقات ضد انقلابی و ارتجاعی «انسان»ها را شامل نخواهد شد. این اساسی ترین و مهم ترین نکته برای مباحث ترویجی و تبلیغی کنونی است. اما این انقلاب «انسانی» است، زیرا از یک سو در طی دوران گذار وسیعترین نوع دموکراسی توده ای را برای اکثریت انسان ها و«فرد- فرد» آنها تامین خواهد کرد و تا جایی که بتواند درمورد اقلیت کهنه پرستان و ارتجاعیون انعطاف و اغماض به خرج دهد- تا جایی که دست به مقاومت مقابل تغییر و تحول سوسیالیستی نزنند- یا چشم پوشی کند، با انعطاف و اغماض عمل خواهد کرد و چشم پوشی خواهد نمود. از سوی دیگر، به جامعه کمونیستی یعنی جامعه ای که برای اولین بار همه «انسان»ها می توانند جمعی و فردی شکوفا شوند، رو خواهد داشت.

۸- انقلاب فوریه تنها حکومت سیاسی تزاریسم را سرنگون کرد و دستی به اقتصاد آن نزد و یا فوق العاده کم زد، اما از سوی لنین پایان انقلاب دموکراتیک از نظر سیاسی اعلام شد. وظایف اقتصادی انقلاب دموکراتیک به گونه ای عمده در انقلاب سوسیالیستی حل شد.(نگاه کنید به لنین «درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر») منتخب آثار یک جلدی.

۹- مثلا نمی توان گفت که مسائل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی انقلاب دموکراتیک در روسیه طی فوریه تا اکتبر حل شد و یا طی همین مدت مثلا ساخت اقتصادی روسیه تغییر کرد، تضاداصلی کار و سرمایه شد و از این رو انقلاب سوسیالیستی در دستور روز قرار گرفت. به طور کلی تحرک مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در نتیجه جنگ امپریالیستی تشدید شده (ادامه جنگ، قحطی، فشار دیکتاتوری بورژوازی و امکان از دست رفتن دستاوردهای انقلاب فوریه در نتیجه سازش بورژوازی) مبارزه طبقاتی را در روسیه بشدت دامن زد. رشد مبارزه طبقاتی در روسیه، شرایط ویژه طبقه کارگر روسیه و آمادگی ذهنی، تشکیلاتی و عملی آن برای کسب قدرت سیاسی، تاکتیک اتخاذ شده از سوی بلشویک ها در قبال دهقانان و حزبی که در آن زمان دیدگاه و منافع دهقانان را بازتاب می داد یعنی سوسیال- رولوسیونرها، مهم ترین دلایلی

بودند که از یک سو شرایط تحقق انقلاب سوسیالیستی را میسر کرد و از سوی دیگر، پیروزی آن را.
۱۰- بیهوده نیست که تمام ترتسکیست های ایرانی در مورد انقلاب چین و نیز انقلابات آزادیبخش کشورهای زیرسلطه داد و هوار راه می اندازند که اینها انقلابات بورژوازی هستند نه پرولتری. از نظر آنها نیروهای مولد این کشورها به قدر کفایت رشد نیافته بود که پرولتاریا و حزبش در صحنه سیاسی ظاهر شود. از نظر آنها آنچه به نام پرولتاریا ظاهر شد یعنی احزاب کمونیست، هم نماینده خرده بورژوازی و بورژازی ملی این کشورها بودند نه نماینده پرولتاریا. پس باید اول نیروهای مولد رشد کنند و بعد امکان انقلاب سوسیالیستی فراهم شود. چنین است درک خشک و منجمد ترتسکیستی از رابطه اقتصاد از یک سو و سیاست و فرهنگ از سوی دیگر. حزب کمونیست چین نماینده خرده بورژوازی و بورژوازی ملی چین بود و حکمتیست های رنگارنگ و جورواجور ایرانی نماینده پرولتاریای ایران و چه بسا پرولتاریای بین المللی**!**؟ با عرض پوزش، انسان اختیار شلیک خنده اش را از دست می دهد**!**
۱۱- گرچه نبود خلوص و یکدستی در سرمایه داری ایران هم، لزوما به این نتیجه نمی انجامد که انقلاب حتما باید دموکراتیک باشد. یعنی همه چیز به تجزیه و تحلیل مشخص و شرایط مبارزه طبقاتی وابسته است.

بخش هفتم
برخی مسائل تئوریک انقلاب ایران
قسمت دوم

سیاست

همگام با روابط عقب مانده ی اقتصادی که این نظام را در بر گرفته، روابط سیاسی حاکم ایران بر مبنای روابطی استبدادی است. دیکتاتوری طبقه حاکم، نه در شکل حتی یک دموکراسی نیم بند، بلکه در شکل استبداد مطلقه که در جمهوری اسلامی به استبداد مطلقه فقیه یا استبداد مذهبی تبدیل شده است، وجود دارد. چوپان گله گوسفندان که مردمان باشند. کنار این ولایت یا خلافت یک شورای نگهبان دقیانوسی از مشتی مردگان مومیایی خونخوار وجود دارد که چونان کرکسی بر بالای سر مردم ما ایستاده تا لاشه شان را به منقار گیرد. در کنار آن مجلس خبرگان یا در حقیقت مجلس«مردگان»، که تغذیه شان از گوشت و خون تن ملت است. مشتی آخوند عهد عتیق که هر ماهه و هر ساله مبالغ هنگفتی پول از این بابت می گیرند که چند اعلامیه برعلیه اسرائیل بنویسند و بر رهبری خلیفه خامنه ای مهر تایید بگذارند. و شورای تشخیص مصلحت نظام: ریختن همه تضادهای هیئت حاکمه در یک نهاد. تا بالاخره همه سهمی داشته باشند از حکومت عام و نیز تصمیم گیری در مورد مهم ترین مسائل مملکتی.

کدام یک از این نهادها، سرمایه داری است؟ آیا این نهادها کوچکترین فضای تنفسی برای مردم به جان آمده فراهم می کنند؟ البته حاکمین این نظام به اعلا درجه از روابط سرمایه داری بهره می گیرند و همه شان یک پا سرمایه دارند. اما سرمایه داریشان عقب مانده ترین نوع سرمایه داری است؛ یعنی سرمایه داری تجاری و ربایی. همراه پول نفت که با تخصیص یاقتن به بخش های معینی، به انحصار کامل قدرت در دست باندهای مشخصی انجامیده و رانت خواران را به بخش های معینی محدود کرده است. این باندهای حاکم روحانی- مکلا جایگاهی را می جویند که همواره و قرن ها آرزویش را داشتند. جایگاهی فراتر از آنچه در حکومت قاجار و پیش از آن نصیبشان بود. تمامی جنگ قدرت میان حاکمین برای دست یابی به این خوان یغما است.

اینان تمامی خصال اقتصادی بورژوازی وابسته زمان شاه را دارند به اضافه ممرهای درآمد فئودالی چون سهم رهبری و سهم آیت الله ها، خمس و ذکات و گرفتن ده ها نوع مالیات و عوارض از توده ها در اشکال مذهبی فئودالی، به اضافه یک ایدئولوژی فئودالی و نهادهایی فئودالی. بدین ترتیب انقلاب ایران در عرصه سیاسی نیز همچون زمان شاه، انقلابی دموکراتیک با است و نه سوسیالیستی.

در مورد عرصه سیاسی این نکته را نیز بگوییم که حتی در صورتی که ابعاد عقب ماندگی اقتصاد ایران چنان نبود که در بالا بر شمردیم، همین وجوه عقب مانده سیاسی یعنی وجود استبداد مطلق (خواه شکل غیر مذهبی و خواه شکل مذهبی) نیز کفایت می کرد که ما انقلاب ایران را حداقل در ابعاد سیاسی و فوری آن، انقلابی دموکراتیک و از نقطه نظر خصلت، بورژوایی بدانیم. انقلاب ایران ناموزون است و ناموزون پیش می رود.

نیروهای مسلح

و در کنار اینها چندین و چند سازمان نیروهای مسلح. ارتش، سپاه، نیروهای انتظامی، بسیج، لباس شخصی ها، گروه ها و دسته ها حزب اللهی و هزار یک سازمان و گروه جانبی برای هر نوع سرکوب جنبش و سرکوب هر نوع جنبشی. هر چه تمامی ارتجاع در طول تاریخ انجام داده ما در جمهوری اسلامی می بینیم. ارتجاع حاکم بر جمهوری اسلامی، تمامی آخرین و مدرن

ترین پیشرفت های ارتجاع جهانی را در امر سرکوب توده ها در خود جمع کرده و درعین حال به عقب مانده ترین شکل های سیاسی و فرهنگی برای حکومت پناه آورده است.

فرهنگ

و فرهنگ در تمامی ابعادش. فرهنگ فئودالی سنتی، عقب مانده، خرافی، ضد علم، ضد نگاه پیشرو به جهان؛ فرهنگ افسردگی و گوشه گیری و قناعت و نه سرزندگی و شادابی و جستجوگری بی پایان؛ با اخلاقی فئودالی و ضد هنر پیشرو و انقلابی که مایه ننگ هر انسان با فرهنگی است. و اینک می خواهد تا با خرافات عتیقه، مردمی خرفت و ابله تولید کند. فرهنگ چاه جماران، فرهنگ دیدار امام زمان، دیدن هاله نور! و فرهنگ مصباح یزدی به اضافه بلاهت. اینک جمهوری اسلامی، برای مردم این سرزمین شکل بلاهت و خرافات به خود گرفته، می خواهد مردم ایران را در خود فرو کشد و آنان را به عهد عتیق باز گرداند. تولید ملتی خرافی و مطیع، چنین است برنامه فرهنگی جمهوری اسلامی. انقلاب فرهنگی ایران نیز در حال حاضر انقلابی دموکراتیک است و نه سوسیالیستی.

انقلاب ایران کماکان انقلاب دموکراتیک نوین است

انقلاب ایران کماکان دو مرحله دارد: مرحله دموکراتیک و مرحله سوسیالیستی. این دو مرحله در حالی که ویژگی های متمایز و جداگانه ای دارند که ضد یکدیگرند، اما در مجموع یک فرایند واحدند. وابسته به یکدیگرند و در یکدیگر نافذ و جاریند و نیز در شرایط معین به یکدیگر تبدیل می شوند. این انقلاب اینک مرحله دموکراتیک خود را می گذراند. اما در عین حال در این مرحله برخی وظایف سوسیالیستی انقلاب حل خواهد شد یا به سوی حل کردن آن سیر خواهد شد.

نخستین و مهم ترین عامل مشترک دو مرحله انقلاب دموکراتیک و مرحله انقلاب سوسیالیستی که پروسه واحد **انقلاب دموکراتیک- سوسیالیستی** ایران را پدید می آورد،همانا **رهبری طبقه کارگر بعنوان یک طبقه انقلابی و زیر رهبری حزبی انقلابی** است که عمیقا مدافع منافع استراتژیک این طبقه است و به وسیله تاکتیک های انقلابی این طبقه را بسوی تحقق منافع استراتژیک خود هدایت می کند. بدون رهبری طبقه کارگر این دو انقلاب یک امر واحد را نمی توانند تشکیل دهند و خواه ناخواه میان دو انقلاب شکاف خواهد بود. نخستین می شود انقلاب دموکراتیک بورژوایی کهن که در دوران امپریالیسم امکان تداوم و بقا ندارد و به کشوری مستقل و آزاد ختم نخواهد شد، بلکه پس از طی چرخه دوباره در بافت امپریالیستی جهان کنونی تحلیل خواهد رفت و کشور زیر سلطه امپریالیست ها را باز تولید خواهد کرد. و دومی نیز بدون رهبری طبقه کارگر براولی امکان تحقق ندارد.

دومین خصلت مشترک این دو انقلاب همانا برقراری **دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر** در انقلاب دموکراتیک است که **شکل جنینی و اولیه دیکتاتوری پرولتاریا** است و با رشد و تکامل انقلاب دموکراتیک و حل و فصل نسبی مسائل دموکراتیک انقلاب، به دیکتاتوری دموکراتیک طبقه کارگر بلوغ و تکامل خواهد یافت. رهبری دولت به وسیله طبقه کارگر یعنی وجود شکل جنینی دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم.

سومین خصلت مشترک دو انقلاب همانا **ملی کردن صنایع و به دست دولت اداره کردن آنها** است. با توجه به رهبری دولت به وسیله طبقه کارگر در اتحاد با زحمتکشان شهر و روستا این خصلت صرفا دموکراتیک و ضد امپریالیستی نیست، بلکه در عین حال سوسیالیستی نیز هست. حرکت بطرف ایجاد تعاونی های دهقانان کم زمین و بی زمین و تعاونی های دولتی در مورد زمین های بزرگ و یا زمین هایی که به شکل سرمایه دارانه اداره می شدند، نیز کمابیش خصال دوگانه دموکراتیک- سوسیالیستی دارند.

چهارمین خصلت مشترک این دو انقلاب همانا **رهبری فرهنگ** به وسیله طبقه کارگر و زحمتکشان است. این فرهنگی است انقلابی که فردگرایی را بمثابه فرهنگ مسلط طرد خواهد کرد و مبلغ و مروج جمع گرایی در کنار احترام به حقوق تک تک افراد خواهد بود. اتکاء اصلی این فرهنگ به گذشته فرهنگی ایرانیان، و بررسی نقادانه و به گزینی دانش، اخلاق، سنت ها و آداب این فرهنگ خواهد بود. این فرهنگ از یک سو خود را از زیر بار فشار فرهنگی امپریالیسم بیرون خواهد کشید و در مقابل تمامی آن چیزهای مستهجنی که فرهنگ سرمایه داری در شرایط کهنگی و ابتذال بیرون داده است، خواهد ایستاد و درعین حال این فرهنگ تمامی عناصر ارزشمند فرهنگ کشورهای دیگر و نیز برجسته ترین عناصر فرهنگ سرمایه داری کشورهای غربی(علم، هنر، اخلاق، آداب و سنن پیشرفته ای که سرمایه داری پدید آورنده آنست) و نیز کل فرهنگ مترقی غرب را که اینک جزوی از فرهنگ بشر است، به گونه ای نقادانه در خود جذب خواهد کرد.

این خصال مشترک پروسه واحد انقلاب دموکراتیک- سوسیالیستی را پدید می آورد. اما این دو جزء، علیرغم وحدت در یک پروسه واحد، از یک دیگر متمایزند و خصالی ویژه خود دارند.

نخستین و مهم ترین وجه تمایز انقلاب دموکراتیک از انقلاب سوسیالیستی این است که در این مرحله مسئله ما نابودی یکباره سرمایه داری نیست و به همین دلیل به یکباره از تمامی سرمایه داران خلع ید نخواهد شد. از سرمایه داران بزرگ بوروکرات – کمپرادور خلع ید خواهد شد و کارخانه ها و واحدهای تولیدی صنعتی، کشاورزی و خدماتی آنها ملی شده و به وسیله دولت اداره خواهند شد. اما سرمایه داران متوسط و کوچک داخلی اجازه خواهند داشت که طبق قانون اساسی به درجات معینی سود کسب کنند. بدین وسیله طبقه کارگر در قدرت، تا حدود معینی اجازه استثمار خود را به سرمایه داران داخلی خواهد داد.

می دانم که داد و فریاد ترتسکیست که جز عبارت پردازی«چپ» و بازار را شلوغ کردن، چیزی در چنته اش نیست، برخواهد خاست: «طبقه کارگر اجازه استثمار خود را به سرمایه داران بدهد؟» ما عمداً و به طور روشن و با صراحت هر چه تمام تر آنچه را که وجود خواهد داشت بیان می کنیم، زیرا در ایران نابودی یکباره سرمایه داری امکان ناپذیر نیست. نمی توان سرمایه های متوسط و کوچک را به یکباره خلع ید کرد. این یعنی بیرون کشیدن سرمایه از تولید و خدمات؛ این یعنی ضربه به اقتصاد ایران؛ این یعنی راندن این طبقه بسوی ضد انقلاب و ضعیف کردن جبهه خودی؛ این یعنی بهانه دادن دست امپریالیست ها تا هرچه می توانند به کشوری که یا به تنهایی یا به همراه چند کشور دیگر در یک منطقه در محاصره تمام عیار اقتصادی است، ضربه بزنند. نباید بجای دیدن واقعیت و تجزیه تحلیل دقیق آن، دیدن اوضاع در جزییات و در مجموع، دست به عبارت پردازی «چپ» زد.

به طور کلی، در مرحله نخست انقلاب، جهت عمده انقلاب دموکراتیک است و جهت غیر عمده سوسیالیستی، و در مرحله دوم وضع برعکس خواهد شد و جهت عمده انقلاب سوسیالیستی و جهت غیرعمده انقلاب دموکراتیک خواهد بود.

مرز معینی و دقیقی وجود ندارد که بخواهیم بگویم کدام زمان جهش از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی رخ خواهد داد. این بستگی به تکوین درونی جامعه ایران و شرایط خارجی خواهد داشت. ممکن است که هنوز بسی وظایف دموکراتیک انقلاب دموکراتیک مانده باشد که ما نیازمند حل و فصل مسائل سوسیالیستی انقلاب شویم. ممکن است بخش اعظم وظایف دموکراتیک انقلاب حل شده باشد که ما نیازمند حل و فصل مسائل سوسیالیستی شویم. حتی ممکن است شرایطی بیرونی و یا درونی موجب آن شود که هنوز ما در مورد مسائل انقلاب دموکراتیک جد و جهد نکرده، مجبور به انقلاب سوسیالیستی شویم. اینها همه به وضعیت واقعی

مبارزه طبقاتی در ایران و جهان و تثبیت برخی مؤلفه ها در مبارزه طبقاتی ایران دارد که ما هنوز هیچ کدام از آنها را به وجود نیاورده ایم. آنچه که کلیدی و مهم است از یک طرف دیدن وظایف اساسی انقلاب است، نه پس و پیش شدن آنها و یا نیمه تمام مانده برخی از آنها و حل نهایی شان در مرحله بعدی.

این انقلاب با توجه به مجموع شرایط موجود، اینک مرحله دموکراتیک خود را می گذارند، اما در عین حال دراین مرحله، برخی وظایف سوسیالیستی انقلاب حل خواهد شد یا به سوی حل کردن آن سیر خواهد شد. همچنین در صورتی که تضادهای معین و شرایط اجتماعی- سیاسی، انقلاب دموکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند، یعنی انقلاب سوسیالیستی را در دستور روز قرار دهد، هر آنچه از مسائل انقلاب دموکراتیک ایران حل نشده باقی مانده باشد، طی انقلاب سوسیالیستی حل خواهد شد.

رهبری این انقلاب باید به دست طبقه کارگر باشد که به وسیله حزبش، حزب کمونیست انقلابی رهبری می شود. متحدین اصلی این طبقه در انقلاب دموکراتیک خرده بورژوازی شهری و روستایی(دهقانان بی زمین، خرده مالکین زمین- فقیر- میانه و مرفه) است. بورژوازی ملی نیز هر آنگاه که با دشمنان اصلی این طبقات واقعا و درعمل مبارزه کند، می تواند از پشتیبانی این طبقات اصلی خلق بهره مند شود. در صورت سازش با دشمنان خلق از سوی این طبقات طرد خواهد شد و در انفراد و انزوا قرار خواهد گرفت و در صورتی که علیه این طبقات به مبارزه دست زند، خلق با تمامی وجود در مقابلش خواهد ایستاد.

خواست های طبقات مختلف مردم ایران در مرحله کنونی دموکراتیک و ضد امپریالیستی است. در مبارزات کنونی از این دو سو، یعنی سویه ی دموکراتیک و سویه ی ضد امپریالیستی، وجه دموکراتیک عمده است. یعنی مرکز ثقل مبارزات کنونی مبارزه برای آزادی و دموکراسی(مقدمتا دموکراسی سیاسی) است.

مبارزه با امپریالیسم

به دلیل مواضع متضاد کنونی امپریالیست ها غربی دربرابر این مبارزه ، وجوه ضد امپریالیسم غربی این مبارزه اینک شدت مبارزه برای دموکراسی را ندارد. اما از سوی دیگر، به خاطر همراهی و همسویی روسیه امپریالیست و چین و سرمایه داری قلدرش با هیئت حاکمه کنونی، وجوه ضد امپریالیستی و ضد دخالت خارجی در مبارزات آزادیخواهانه ملت ایران نیز موجود است.

این البته به این معنی نیست که امپریالیسم آمریکا نقش درجه دوم دارد. خیر! امپریالیسم آمریکا و انگلیس به همراه امپریالیست های غربی دشمنان اصلی خارجی ما هستند و همراهی ظاهری، نیم بند و مشکوک کنونی آمریکا با خواست های ملت ایران همواره با تلاش برای رابطه پنهانی و پیگیر آنها با باند حاکم خامنه ای توام بوده و هست.

از یک طرف امپریالیسم آمریکا تلاش می کند - در شرایط فقدان یک تکیه گاه مردمی در جهان - پناهگاه نیروهای رانده شده مخالف جمهوری اسلامی(عمدتا اصلاح طلبان) شود تا اگر به قدرت رسیدند، شرایط وابستگی شان به خود را آماده کرده باشد؛ این نیروها نیز با پناه آوردن به آن، تا حدودی دلخواهانه و تا حدودی نیز از سر اجبار، آن را آرایش می کنند. در این راستا نقش فرهنگی رادیو و تلویزیون های آمریکا و انگلیس برای وابسته کردن جنبش به خودشان در خور تأمل است. این رسانه ها با همراهی مذبذبانه و در مجموع آبکی خود با جنبش مردم، تریبون خود را در اختیار طیف روشنفکران بورژوا قرار می دهند تا اینها نفس مسموم «مسالمت» صرف خود را به روح جوشان و انقلابی مردم بدمند و زهر«سازش کاری» را در خون مردم جاری کنند.

ازسوی دیگر، آمریکا عموما از هر چه جنبش و شورش است، بیزار است؛ به ویژه که این جنبش و شورش، برای دموکراسی و آن هم در ایران باشد؛ یعنی در کشوری در قلب خاور میانه. مشکل که آمریکا بتواند حتی همین همراهی نیم بند را مدت زمانی ادامه دهد. حمله به اردوگاه مجاهدین در عراق که نمی تواند بدون تایید آمریکا صورت گرفته باشد جز این معنی ندارد که جمهوری اسلامی این تقاضا را به عراقی ها داده تا مجاهدین را آواره کنند، و بدین سان، خطر یک نیروی متشکل و نظامی که در صورت اوج گیری جنبش ممکن است نقش مفیدی علیه جمهوری اسلامی ایجاد کند، را رفع نماید. همکاری آمریکا در این خصوص معنایی جز این ندارد که آمریکا نیز از اوج گیری مبارزات در ایران می ترسد و با این نوع همراهی هایش به سران جمهوری اسلامی چراغ سبز نشان می دهد.

به طور کلی خواست طبقه کارگر، نیمه پرولترهای شهر و روستا، تمامی خرده مالکین فقیر، میانه و مرفه روستا، تمامی اقشارطبقه خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی دراین مرحله، جمهوری دموکراتیک(طبقه کارگر- جمهوری دموکراتیک خلق) است. هر گونه داد و فریاد بر سر تضاد کار و سرمایه و سوسیالیستی بودن مرحله کنونی انقلاب، عبارت پردازی پوچ و تو خالی است.